

نام کتاب : مرد مغرور من

نویسنده : atefeh-jon کاربر انجمن نودهشتیا

«کتابخانه مجازی نودهشتیا»

www.98iA.Com

www.Forum.98ia.com





طراح جلد : [Ghazal] کاربر انجمن نودهشتیا

ناظر : انجمن نودهشتیا

تویی که رفته ای  
 به من نگاه کن  
 که زیر نور ماه  
 هنوز مانده ام  
 برای قصه ها  
 نه عشق تازگیست  
 نه اشک تازگیست  
 نه مرگ تازگیست  
 همیشه ماجرا  
 همان همیشگی است  
 حضور یه نفس  
 قرار بستگی  
 عبور یه نفس  
 فرار یک خستگی  
 چه قدر فاصله؟  
 منو تو در دو قطب  
 جمود میشویم  
 دو تکه جدا  
 دو تکه کبود  
 دو تکه از نبود  
 به من نگاه کن  
 تویی که رفته ای  
 مرد مغرور من

گیسو با اضطراب رو کرد به من که داشتم چایی میخوردم و گفت:

نمیدونی چه قدر با کلاس و خوشتیپه ... من که از رو به رو شدن باهاش ترسیدم ... لا مصب چشم های دختر کشی - - داره

اون شیوا بی شعور که غش کرد

- برو بابا تو هم داری پیاز داغش را زیاد میکنی ...

نه به خدا پارسا خیلی خوشتیپه اما محل سگم به هیچ کدام از دختر ها نمیده ...

- خانم ضیایی هم خیلی تعریفش را میکرد تحفه که نیست اینم یکی مثل بقیه ...  
 گمشه با اون اخلاق نچسبش حالا بی خیال این پسره امروز چی کاره ای ...  
 - فعلا که باید یه طرح خوشمیل پیدا کنم واسه نقاشی ام استاد دباغی منتظر ام است  
 دیوانه هنوز تحویلش ندادی؟  
 - میگم طرح پیدا نکردم تو میگی تحویل ندادی ...  
 ای تو روحت خوب میخواهی چی کار کنی؟  
 - نمیدونم فعلا پاشو بریم یه کارش میکنم  
 از کافی بیرون امیدیم که یکهو یه سوناتا نقره ای کنارمون کشید و بوق زد گیسو چشم هاش شیش تا شد دستش را گرفتم و  
 گفتم: بیا بریم مزاحم است  
 دیوانه شدی یه نگاه به این ماشین جیگرش بکن میخوامم خودم تورش کنم  
 - تو نمیترسی یه بلایی سرت بیاره فکر کردی واسه چی دنبالمون هست ما را که واسه چشم ابرومون نمیخواهد  
 اه یکم باهاش میگردیم و بعدم ولش میکنم  
 - اره ارواح عمه ات اونم ولت کرد  
 برو بابا پسر های این دوره زمونه دنبال درد سر نیستن که به زور طرف را بکشن تو ماشین از راهش وارد میشن و مخ طرف را  
 میزنن و از اون جایی که استادت و با دست به خودش اشاره کرد اینا کاره است کار بلده پس جای نگرانی نیست و بهم  
 اطمینان کن  
 - من فقط به پنجه بکس تو کیفم اطمینان میکنم  
 همان موقعه شیشه های دودی ماشین امد پایین و یه پسر به ظاهر خوشتیپ با یه لبخند مسخره عینک دودی اش را برداشت و  
 گفت: اجازه میدین برسونمتون ...  
 قبل از این که گیسو چیزی بگه با صدای تقریبا بلند گفتم: خواهر مادر نداری بی تربیت مزاحم ما میشی برو پی کارت ...  
 پسره با دهن باز من را نگاه میکرد و گیسو از این طرز حرف زدنم شوکه شده بود بچه سوسول مایه دار فکرده ما از اوناشیم ...  
 در دهنش را باز کرد و گفت: به تیپ و قیافه ات نمیخوره چاله میدانی باشی خانوم کوچولو ...  
 اعصابم تشنجی شد و گفتم: تو روح جد و ابادت ... مرتیکه مزخرف  
 راهم را عوض کردم و محکم دست گیسو را که داشت با چشم غره بهم خیره شده بود کشیدم و باهم سوار تاکسی شدیم پسره  
 هنوز وایساده بود و با صورتی قرمز و رگ هایی که از گردنش بیرون میزد ما را نگاه میکرد  
 دیوانه پسره خر پول بود چرا نداشتی سر کیسه اش کنیم؟  
 - تو هم دلت خوشه گیسو ... دوست داری یه بلایی سرت میاورد؟  
 ... نمیدانم چرا همچین میکنی دختر های دیگه از خوداشون است که ...

- آره همه مثل تو اند ...

خیلی کج اخلاقی ...

- من به چی فکر میکنم و فکر این پرنسس کجا ها سیر میکنه بهت بگم عشق و عاشقی فقط مال لیلی و مجنون بود و بس

...

نخیرم ...

- من اِبه با تو توی یه جوب نمیره ... الانم تمام فکرم درگیر این طرحی که باید تحویل بدم ...

میگم چطوره برگردیم از همین پسر یه طرحی بزنی وقتی اون حرف ها را زدی چهره تخیلی پیدا کرد جون میداد واسه کار تو

...

- حوصله ام را سر میبری با این کارات ... یکم متین باش ...

آره والا خوبه مثل تو باشم اون موقعه هر وقت یه پسر میخواد از بغلم رد بشه باید صد تا ایت الکرسی بخونه تا سالم برسه ...

نیشگونی ازش گرفتم و گفتم: میرم سمت پارک ملت شاید اون جا طرح مد نظرم را پیدا کردم

مامی و ددی کجان؟

- صد بار بهت گفتم درباره ننه و بابای من درست صحبت کن

منم صد بار تا حالا بهت گفتم که چرا با این کلاس خانواده ات تو عین بهروز و ثوق صحبت میکنی

با اخم بهش تشر زدم و گفتم: عینش دیگه به تو مربوط نیست

بی ادب یکم دیالوگش را قشنگ تر بگو ...

خوب نگفتی کجان؟

- مادر جان یکم حال ندار بود رفتن ازش سر بزنی ...

خوبه پس واسه همین چشم ننه بابات دور دیدی داری میری دلگی؟ خجالت نمیکشی بی حیا ...

- گیسو خفه راننده داره چپ چپ نگاه میکنه

ااا کو ببینم؟

- برنگرد ضایع میفهمه حساب کن پیاده شیم چیزی تا پارک نمانده بقیه را پیاده میریم ...

انگفتم میخواهی بری ...

- گیسو!

چشم بنده غلام حلقه به گوش شمام ولی دفعه دیگه تو باید حساب کنی اخه شهلا جونم پول تو جیبیم را قطع کرده

- نکنه از گند کاریت ها با خبر شده؟

بی تربیت ان قدر که فضول است ...

- درباره زن بابات درست صحبت کن به نظر من که از اون بهتر پیدا نمیشد واسه شما بابا و دختر خیلی زن خانوم و نجیبیه من که تا حالا ازش بدی ندیدم!

اره؟ داشتیم؟ تو اون مارموز را نمیشناسی جلوی بقیه بهم میگه عزیزم عزیزم اما وقتی بقیه میرن بهم میگه کلفت جونم کلفت جونم کجایی مادر؟

از تشبیه اش خندیدم گفتم: من که با این روشش کاملاً موافقم هر بلایی به سرت بیاره حقته هنوز اون روز نامزدیشون را یادم نرفته که تو لباسش کک ریختی بدبخت تا شیش ساعت خودش را میخاروند فهمید کار تو است ولی خانومی کردو به روت نیاورد

حقش بود که دندان واسه پول های بابام تیز نکنه ...

- برودیوانه اون که خودش خیلی مایه تیله داره ... رو کردم به راننده و گفتم: اقا ممنون همین جا بی زحمت نگه دارین نمیدونم والا ... مامان جونم خدا بیامرزت ... نیستی ببینی بابام تو را با چه عفریته عوض کرده

- خیلی بی تربیتی گیسو ...

خودم میدونم تو تازه کشف کردی ...

- حناق بگیری با این زبانت ...

وای پشمک من عاشقشم بیا بریم دو تا بخریم

- الحق که هنوزم بچه ای من نمیخورم ...

باشه مامان بزرگ برات نون تافتون میگیرم

محلش ندادم و دوربینم را در اوردم تا یکم باهاش فضولی کنم روی صندلی نشستم و گیسو رفت تا برامون پشمک بخره خدایا حالا از چی طرح بزنم؟

یه دخیل بچه ناز با ددی و مامان جونش از جلوم رد شدن نگاهم به مرده خورد که برگشت و بهم نگاه کرد خجالتم خوب چیزیه زن و بچه اش کنارش هستن اون وقت این بیشعور زل زده به من محلش ندادم

... یه جوجه تیغی هم درست اومده بود رو به روی من و انگاری که داره شکلات میخوره با دهنی باز بهم نگاه میکرد

یه پیرزنم که لباس اسپورت ورزشی پوشیده بود و به حساب خودش داشت ورزش میکرد

برگشتم سمت راستم که دیدم اون گیسو بی عقل دو تا پشمک خریده و داره میاد به سمتم کشیدم کنارو قنبل مبارکشون را پرت کرد رو من و پشمک را فرو کرد تو حلقم و گفت: بخور دخیلم ... دلت اب نشه ...

پشمک را آرام می خوردم وهر کی رد میشد یه چیزی درباره اش می گفتیم و می خندیدیم

روی صندلی نزدیک پارک نشسته بودیم که یکهو صدای بد چرخ های ماشینی توجهمون را جلب کرد بعد چند دقیقه ام سرو صدایی که شد

صدای یه مرد می امد که میگفت: زدنش ای مردم بیاین زدنش



سریع کیفم را انداختم تو بغل گیسو و ازش دور شدم با عجله به طرفم امد و گفت کجا میری روژا برامون شر میشه ...  
با عجله رسیدم بالا سرش مردم زیادی دورش جمع شدن یه دوره کامل کمک های اولیه را دیده بودم برای همین سریع رفتم  
جلو و مرده را دادم کنار

با تعجب بهم خیره شد سریع نبض پسره را گرفتم و گفتم: نبضش نمیزنه برین کنار  
نشستم کنارش را و دکمه های پیراهنش را پاره کردم خدایا خودت ببخش من دکتر نیستم که محرمش باشم اما مجبورم واسه  
نجات جونش این کار را بکنم

دستام را تو هم همان جور که آموزش دیدم قفل کردم و با یه حرکت روی سینه اش فشار دادم همان جور که آقای ملکی  
توضیح میداد ... هزار و یک ... هزار و دو ... هزار سه ...

دوباره همان کارو تکرار کردم نبضشم گرفتم  
گیسو بالای سرم بودو با استرس هی ازم سوال میکرد که چی شده زنده است؟ صداش رو اعصابم بود با تشر گفتم: میشه این  
قدر حرف نزی و بذاری به کارم برسم

با صدای بلندم خفه خون گرفت یه بار دیگه این کار را انجام دادم و نبضش را گرفتم خدا را شکر داشت میزد به همه خبر دادم  
و خوشحال شدن

وقتی امبولانس رسید یکدفعه دستم گرم شد برگشتم و دیدم چشم هاش را باز کرده و داره نگاهم میکنه یه لحظه خشکم زد و  
مات نگاهش شدم لبخندی زد و دستم را فشار داد با بهت به این رفتارش نگاه کردم ارام گفتم: ممنونم صداش ان قدر ارام بود  
که هیچ کس دیگه ای متوجه نشد

گذاشتنش تو امبولانس و اژیر کشان رفتن

اما من همان جا سیخ وایساده بودم که با صدای گیسو به خودم امدم

روژا اون جا چی کار میکنی؟ نکنه جات را با اون میت عوض کردی بدو بیا بریم هزار تا کار و گرفتاری داریم

برگشتم و گفتم: تو هم شنیدی اون داشت میمرد اما برگشت و ازم تشکر کرد باورت میشه؟

گیسو با تعجب بهم خیره شد و گفت: روژا تو حالت خوبه؟

هنوز گیج رفتار اون پسره بودم با گیجی روی نیمکت نشستم و حرفی نزد

گیسو زودی امد کنارم نشست و گفت: اون الان حالش خوب شده پاشو بریم یه ابی به دست و روت بزن رنگت حسابی پریده  
دختر جون

حق با گیسو بود وقتی با اون چهره کبود شده و درد مندش بهم نگاه کرد و تو همان شرایط ازم تشکر کرد برای یه لحظه  
احساسی عجیبی بهم دست داد

کلید را تو در انداختم بوی غذا همه جا خانه پیچیده بود

بازم نازلی خانم آمده حتما از غیبت مادر پی برده و اومده برای من و روژین غذا درست بکنه هنوزم گیج تصادف را میزد

انگار که من تصادف کرده باشم کوله ام را به گوشه پرت کردم و روی مبل ولو شدم دلم از گرسنگی ضعف رفت اما محلش ندادم

چون خیلی خسته بودم و نتونستم در برابرش مقاومت کنم و همان جا خوابیدم  
وقتی چشم هام را باز کردم همه جا تاریک بود برای به لحظه ترسیدم  
ارام به سمت میز عسلی کنار مبل رفتم که اباژور را روشن کنم اما دستم بهش نمی‌رسید یکم دیگه سعی کردم تا بالاخره دستم بهش برسد ...

ای وای پس چرا چراغ خواب از دستم لیز خورد  
صدای شکستن اباژور سکوت خانه را شکست بلند شدم تا چراغ را روشن کنم که یکدفعه گی رنگم پرید واز ترس شوکه شدم  
بالای پله ها به نفر ایستاده بود و پارچه سفیدی روش کشیده بود  
نه روژا کی همچین کاری میکنه این احتمالاً روح است ... اره روح است با تمام وجودم فریاد کشیدم و جیغ می‌زدم  
اون روح هم تا صدای جیغم را شنید آمد به سمتم اما من فرار کردم برگشتم تا ببینم هنوزم دنبالم است یا نه که دیدم اون دست و پاچلفتی لیز خورد و مثل توپ از پله ها غل خورد پایین ...  
با عجله چراغ را روشن کردم و هی بسم الله می‌گفتم  
یکی از انبر های شومینه را برداشتم و منتظره روح شدم  
نه صبر کن ببینم مگه روح ها کفش های مارک دار میپوشن اونم مارک گوچی ... نکنه پیشرفت کردن ...  
داشتم با خودم کلنجار می‌رفتم که تکان خورد و بلند شد با صدای بلند گفتم: تو کی هستی؟ این جا چی کار میکنی؟  
میخواهی من را بدزدی و کلیه هام را دریاری و بفروشی؟ اره؟ کور خوندی ...  
با انداختن پارچه از رو سرش دهنم باز ماند و با حیرت به این مرد چهار شانه ای که روبه روم روی زمین نشسته بود خیره شدم  
... پس روح نبود خیلی بچه ای روژا ... پس حتما دزده؟!

با جدیت گفتم: تو دزدی؟ الان میگه پ ن پ اومدم خونتان مهمانی ...  
ناله ای کرد که نفهمیدم چی میگه ... با اخم رفتم جلو و گفتم: الان زنگ می‌زنم به پلیس زود باش بگو ببینم تو این جا چی کار میکنی؟

به طرف گوشی کشیده شدم که سرش را بالا آورد و تونستم اخم هام را از دور ببینم که میگه: لطفا زنگ نزید من دزد نیستم ...

با تشر گفتم: پس تو خانه ما چی کار داری؟  
به زحمت گفت: من ارسام هستم پسر اقا کامرانم تازه از خارج کشور برگشتم عمو خبر داشته ... قرار بود پیام این جا ... شما در جریان نبودین؟

با دهن باز بهش نگاه میکردم وقتی بلند شد من را یاد غول های برفی تو کارتون ها انداخت



چه قد و قواره ای هم داره چه هیکلی ... یاد این کشتی گیر افتادم موهای مشکی و صورتی کشید داشت و با چشم های درشت عسلی و یه تیپ خفن

همین طور که داشتم اقا را نگاه که چه عرض کنم میخوردم هنوز اون انبر شومینه دستم بود سریع به خودم امدم و دوباره گارد گرفتم و گفتم: اما من خبر نداشتم ... تو پسر عمومی منی؟ پس چگونه که تا حالا ندیدیمت نگاهی غمگین بهم انداخت و اهی کشید و گفت: من از پنج سالگی ان جا بزرگ شدم و درس خونم و حالا هم برگشتم به سمت صندلی رفت و برگشت و گفت: اجازه هست؟

با اخم سرم تکان دادم

چه خونه قشنگی دارین ...

جوابم را ندادی؟

نمیدانم راستش خیلی تعجب کردم ...

منم همین طور ...

از چی؟

از جناب العالی ...

مگه من چمه؟

بگو چتون نیست ! ببینم اصلا چه طور اومدی تو؟ از بالا دیوار امدی؟

نخیرم خانم محترم اقا روژین در را برای بنده باز کردن.

یه جور بهش نگاه کردم هنوزدم دودل بود

برگشت و نگاهم را خوند و گفت: چیه؟ نکنه به من اعتماد نداری ...

خنده ام گرفت و پوزخند زد و گفتم: من به هیچ مردی اعتماد ندارم حتی بابای خودم تو که دیگه جای خود داری ...

نگاهی موشکافانه بهم انداخت و پرسید: برای چی؟ مگه اتفاقی برات افتاده؟

عصبی گفتم: به شما مربوط نیست آقای پسر عمو

حالا چرا ناراحت میشی خونسردی ات را حفظ کن ...

برگشتم و چپ چپ بهش نگاه کردم و گفتم: من خیلی آرامم نیازی به گفتن نبود

دست هاش را بالا آورد و گفت: خیلی خوب باشه میشه اون انبر را بذاری زمین؟

با اخم گفتم: روژین کجاست؟

ارام ملافه را برداشت و گفت: رفت بیرون چیزی به من نگفت ... من فکر میکردم شما از آمدن من خبر داشته باشید!

نگاهی به ملافه تو دستش کردم و گفتم: ببخشید من بی بی سی نیستم تا از همه چی زود با خبر بشم از ان جایی هم که

برایم مهم اهمیت نداره ... از کسی چیزی نپرسیدم ...

لبخندی موزیانه زد و گفت: نپرسیدین ... یا نگفتن؟

داشت تحقیرم میکرد با لحنی محکم گفتم: اینش دیگه به شما مربوط نیست پسر عمو ...

نگاهی سر سری بهم انداخت و گفت: شما یکم بی ادب تشریف دارین ...

نخیرم ...

شما با همه مهمان هاتون این رفتار را دارین؟

نخیرم

از من ترسیدین؟

نخیرم

قرص نخیرم خوردین؟

نخیرم ...

توجه ای به لحن مسخره اش نکرده ام و با غرور از کنارش رد شدم و انبر را روی زمین گذاشتم و رفتم سمت کیفم ... که

یکهو پرید جلوم ترسیدم و جیغ کوچیکی کشیدم

غش غش زد زیر خنده

از حرص رنگم از لبو هم قرمز تر شده بود و کفری شده بودم

از عصبانیت منفجر شدم و کیفم را برداشتم و محکم زدم تو سرش ... غافلگیر شد و افتاد روی زمین

اوه اوه چه اخمی کرده این غول برفی مون

با یه کارخانه عسلم نمیشه خوردش حفته تا تو باشه رژا خانم را بترسونی

بلند شد و با عصبانیت بهم نگاه کرد کیفم را برداشتم و با احتیاط رفتم طرف پله فهمیدم و امد به طرفم جیغ کشیدم و با عجله

پله ها را دو تا یکی میرفتم بالا و برگشتم بینم بازم دنبالم که تعادلم را از دست دادم و بین زمین و هوا معلق ماندم از تصور این

که الان می افتم و خورد و خاکشیر میشم جیغ زدم

پس چرا این قدر طول کشید تا بیافتم پایین ... چشم هام را باز کردم ... ای وای

... به خودم که امدم دیدم تو بغل ارسام جا خوش کردم عصبی شدم و هولش دادم عقب ...

تعجب کرد و با خشم گفت: چته دختر چرا هولم میدی؟

به چه جرعتی بهم دست زدی؟

از تعجب چشم هاش شد اندازه توپ بسکتبال و با دهن باز گفت: تو خیلی پرویی اگه نگرفته بودمت که الان ...

با حالت عصبی گفتم: دفعه آخرت باشه همچین غلطی کردی ... من میخوردم زمین بهتر از این بود ...

با عصبانیت گفت: با کی بودی؟

صداش تنم را لرزاند اما کم نیاوردم و گفتم: با تو نره غول بودم یک دفعه دیگه ...

برو بابا فکر کردی کی هستی ... ای کاش دستم میشکست و نمی گرفتمت اون وقت حسابی حالت جا میامد !  
 یه نگاه تندی بهش کردم ... ادامه ندادم و روم را برگردوندم  
 از پله ها با عصبانیت رفت پایین اخم هام را باز کردم و نیشخندی زدم و با خودم گفتم چه هیکی داشت این غول برفی مون  
 ... هه هه خندیدم و روانه اتاقم شدم  
 داشتم یک نقشه پلیدی برای یکی از پسر های تو چت میکشیدم باهاش قرار میذاشتم خونمون ... اما در اصل محل کار یکی از  
 دوست هام بود که اونم مثل من از پسر جماعت خوشش نمیامد  
 میخواستم سر کارش بذارم  
 هندزفری تو گوش هام بود و با صدای خواننده همراه شدم  
 دارم هزیون میگم  
 همش از اون میگم  
 دارم هزیون میگم  
 همش از اون میگم  
 هزیون میگم .  
 از اون میگم  
 همراهش دست هام را تکان میدادم و قر میدادم واسه دل خودم شنگول میزدم خیلی حال کردم وقتی اون جوری حال ارسام را  
 گرفته بودم  
 باز ازم برید  
 باز نگاهم نکرد  
 باز من را ندید  
 باز صدام نکرد  
 باز من را نخواست  
 باز چرا نماند  
 باز بهتر که رفت  
 باز من را سوزوند  
 باز من را سوزوند  
 ... من را سوزوند  
 دارم هزیون میگم  
 همش از اون میگم

دارم هزیون میگم

همش از اون میگم

هزیون میگم .

از اون میگم ... من

در حالی که خودم را تکان میدادم برگشتم و خشکم زد ... همان جور یه دستم رو هوا بود و روی صندلی خم شده بودم  
ارسام تو چارچوب در ایستاده بود و نگاهم میکرد و لبخند مسخره ای روی لبش بود هندزفری را انداختم دور گردنم عصبی  
شدم و جیغ کشیدم

... این جا چی کار میکنی؟ از کی این جایی؟

اخم کرد و بعدش پوزخندی بهم زد و گفت: خیلی وقته اما مسلما نیومدم کنسرت مدونا ...

از کله ام دود بلند شد ... و گفتم: در را برای همین گذاشتن آقای پسر عمو

روش را برگردوند و گفت: روژین بهم زنگ زده بود گویا خانوم سرشون مشغول کنسرت زیباشون بودن و هواسشون به  
گوشیشون نبوده بعدم من دستم درد گرفت این قدر در زدم ...

اخم کردم و روم را برگردوندم گفتم: خوب حالا مثلا چی شده؟

ارسام برگشت سمتم و گفت: دوستش تصادف کرده و اونم میخواهد شب را بیمارستان بمانه ...

با بهت گفتم: چی؟ نمیداد؟ ... یعنی چی؟

نگاه بدی به ارسام کردم

فهمید و اخمش شدید تر شد و گفت: چیه ... چرا این طوری به من نگاه میکنی؟

یکم ترسیدم و گفتم: خوب حالا تو امدی این جا برای چی؟

پوزخندی زد و گفت: نکنه ترسیدی؟

منم عین خودش پوزخند زدم و گفتم: کی؟ من؟ تو خواب شبت ببینی که از تو یکی بترسم

لبخندی شیطننت امیزی زد از اون هایی که من ازشون متنفر بودم

امد داخل و در را بست

اب تو دلم تکان نخورد و با جدیت گفتم: چی کار داری میکنی؟

با همان لبخند مسخره اش ایستاده بود و بهم نگاه میکرد

... عصبی شدم ... برگشتم و موبایلم را برداشتم و به روژین زنگ زدم

اهنگ پیشواز عاشقانه اش حالم را بد کرد

به به خواهر گرام خوبی؟

کجایی روژین؟

بیمارستانم چرا گوشت را جواب ندادی؟

متوجه نشدم

باز اهنگ گذاشتی جو گیر شدی ...

خفه نشی روژین ...

زد زیر خنده و گفت: راستی ارسام را دیدی؟ باهاش آشنا شدی؟

برگشتم و دیدم همان جوری ایستاده و دور اطراف اتاقم را دید میزنه

بله متاسفانه

خنده روژین بیش تر شد و گفت: مراقب خودت باش من به ارسام اعتماد دارم ولی خوب یه پسر جوان که سال ها خارج زندگی کردم شاید محیط ان جا ...

حرفش را قطع کردم و گفتم: واسه همینم میخواهی شب اون جا بمانی این رفیق شما کس و کار دیگه ای نداره؟

روژین جدی شد و گفت: نه یکی از دوست های دانشگاهم است بچه شهرستانی است ... مامان و بابا فردا صبح حرکت میکنن

و برمیگردن مامان بهم زنگ زد و بابا هم گفت که از ارسام به خوبی پذیرایی کنیم

از خشم خون خودم را میخوردم با لحن خشنی گفتم: باشه ... بهشان میگفتی نگران نباشم من هستم

روژین سریع گفت: اتفاقا مامان گفت که بهت بگم خونسردی خودت را حفظ کنی و باهاش مهربون رفتار کنی ...

با جیغ گفتم: چی؟

هیچی بابا شوخی کردم مراقب خودت باش فردا میبینمت بای

گوشی را قطع کرد

برگشتم و در حالی که با خودم حرف میزدم رفتم طرف اینه کمد برگشتم و دیدم ارسام همان جا ایستاده

چرا هنوز این جایی؟

یعنی برم؟

اره خوب برو تو اشپزخانه نازلی خانم شام درست کرده بخور و مثل بچه ها برو لا لا کن مامان و بابا فردا میان نگران نباش و

احساس غریبگی نکن باشه پسرمن؟

توقع داشتم بره اما وقتی برگشتم دیدم

ان قدر با اخم نزدیکم شده بود که صدای قلبش را میتونستی بشنوی ...

منم مثل خودش اخم هام را تو هم کشیدم

امد جلو ترسیدم و یه قدم رفتم عقب نگاهش مستقیم به لب هام بود

صورتش مثل یک تکه یخ سرد بود و با جدیت بهم نگاه میکرد ترسیدم .

اعصابم بهم ریخت گوش هام داغ شد دست هام را مشت کرده بودم که اگه خواست غلط اضافی بکنه بزخم تو صورتش ...

اما همان جور ایستاده بود و بهم زل زده بود

نمیدونم چی شد که اخم هام باز شد و با بهت به ارسام که داشت با نگاهش عزایم میداد نگاه میکردم

... پنجره باز بود باد تندی امد و باعث شد موهام بریزه توی صورتم ...

بالاخره صبرم تمام شد و گفتم: چیه؟ چرا بر بر وایسادی من را نگاه میکنی؟ خوشگل ندیدی؟

صورت ارسام از بی تفاوتی در امد و گفت: میخواستم ببینم تو چی داری که این قدر به خودت می نازی ... اما دیدم هیچی

نداری ... فقط یه غرور کاذب ... درسته تو خوشگلی ... اما یه خوشگلی معمولی داری مثل همه دختر ها این قدر خودت را

دست بالا بگیر ... فکر های منحرفتم بریز بیرون ... ان قدر کوچک نشدم که بخوام از ادمی مثل تو سواستفاده کنم فقط

اومدم بهت خبر را بدم همین!

پوزخندی بهم زد و راهش را کشید و از اتاقم رفت بیرون

از عصبانیت برس را پرت کردم یه گوشه و برگشتم و با دیدن خودم تو اینه جیغ کوچیکی کشیدم

وا من چرا این ریختی ام ... تمام مدت کنار اون عتیقه این شکلی بودم؟

یه تاپ دو بنده صورتی با یه شلوار ورزشی خاکستری تنم بود موهام را روی شانه هام ریخته بود

و یکم از مداد سیاه چشم هامم ریخته بود زیر چشم هام و شبیه این خون اشام هام شده بودم یاد فیلم گرگ و میش افتاده ...

اهی کشیدم

... الان منظور حرف هاش را درک کردم ... ای وای چرا گذاشتم این پسر این قدر درباره من حرف مفت بزنه چرا یه مشت

نزدی تو دهنش روژا ... اشک توی چشم هام جمع شد ... اما سریع پاکشون کردم

ازت متنفرم ارسام ... تقاص تمام این حرف هات را پس میدی.

اعصابم از دست این ارسام عوضی خورد بود

گوشی ام زنگ خورد

جواب ندادم دوباره زنگ خورد

از صداش کفری شدم و با خشم دستم را دراز کردم نرسید کیفم پایین تخت بود برای همین به سختی دولا شدم و گوشی را

برداشتم و به صفحه اش نگاه کردم

شاهین بود

دستم را روی لمسی گوشی کشیدم

الو

سلام عزیزم ... چرا گوشیت را جواب نمیدی؟

حال نداشتم

جدی؟ یعنی حوصله من را نداری؟



با بیزاری گفتم: نه عزیزم کلا حوصله نداشتم چی شده؟  
 حس کردم شاهین بهش برخورد ... خوب به درک ...  
 به روی خودش نیاورد وگفت: اخ عزیزم چرا این قدر بد اخلاق شدی ...  
 میخواست خرم کنه اما کور خونده اگه به خاطر سایه نبود حاضر نمیشدم حتی یه ثانیه هم صدای نکره اش را گوش بدم  
 لجم گرفت و گفتم: چون دیر به دیر بهم زنگ میزنی  
 شاهین با مهربونی گفت: اخی الهی ... فدات بشم منم همین طور ... میدونم که دوست نداشتی با کسی دوست بشی راستش  
 وقتی پیشنهاد من را قبول کردی ... باورم نمیشد ... چون داشتم به ارزوم میرسیدم بابت دیر کردنم شرمنده با یکی از دوست  
 هام رفته بودیم سالون بولینگ ...  
 زر زیادی میزد حوصله چرت و پرت هاش را نداشتم سایه ازم خواسته بود دوست پسرش را امتحان کنم  
 منم برای این که بهش ثابت کنم که دوست پسرش داره بهش خیانت میکنه قبول کردم میخواستم بهش ثابت کنم همه پسر  
 ها مثل هم می مانن ...  
 خندیدم ... صدای پا یک نفر را شنیدم حتما ارسام است  
 برای همین زدم زیر خنده ... چه قدرم بلند خندیدم  
 الهی فدای خنده هات بشم میتونی امشب بیای بیرون؟  
 سریع خندم را خوردم پسره احمق جنبه نداشت برای همین سریع گفتم: نه نمیشه ...  
 چه بد شد میخوام برم جشن تولد پیروز دوستم بیا بریم دیگه ...  
 نه ... نمیتونم ...  
 حیف شد عزیزم  
 دیگه داشتم جوش میاوردم سریع گفتم: اگه باهام کاری نداری قطع کنم  
 برای چی؟ کجا میخواهی بری ...  
 خمیازه مصنوعی کشیدم و گفتم: خوابم میاد فعلا ...  
 باشه جیگرم برو بخواب فردا میبینمت ... بوس بوس بای ...  
 گوشی را قطع کردم و روی تخت افتادم خیلی خسته بودم و شامم نخوردم ... دلم از گشنگی داشت ضعف میکرد اما بازم بهش  
 توجه نکردم خواب برای من یه چیز دیگه است بعدشم حوصله اون ایکبیری را ندارم  
 به بدنم کش و قوسی دادم و تمام اتفاق های امروز را تو ذهنم مرور کردم  
 ... دعوا با استاد دباغی ... مزاحم شدن اون پسره سیریش و تصادف اون پسره ... چه قدر خوشگل بود ... حیف بود ... ای کاش  
 حالش خوب بشه ... نمیدونم شایدم من توهم زدم که ازم تشکر کرد ...

چرا یک دفعه دلم را با اون چشم هاش قلقلکم داد ... و این ارسام از خدا بی خبر ... که زندگانیم را بهم ریخت با اون نطق مزخرفش ... حالا وایسا ... اگه حال تو را نگرفتم غول برفی ...

... عجب روز پر درد سری داشتم

شانه تو دستم بود اصلا حال نداشتم این جنگل امزون را شانه بکشم رو شکمم خوابیدم و چشم هام را بستم ...

با صدای یه چیزی از خواب پریدم

... انگار که یه چیزی روی زمین افتاده باشه حتما کار ارسام خل و چل است

توجهی نکردم ... یه چند دقیقه بعد دوباره همان صدا را از فاصله نزدیک تر شنیدم

دیگه داشت شورش را در میاورد میخواست با این کاراش من را از خواب بی خواب کنه ... این پسر حتما خودش خوابش نبرده ... خواسته منم بیدار کنه عجب مارموزی است

یه روسری انداختم رو سرم و یه گرم کن رو دوشم انداختم دمپایی های ابری ام را پوشیدم ... خیلی گشنه ام بود از ظهر تا الان چیزی نخورده بودم

در را باز کردم و خواستم از پله ها برم پایین که سایه دو نفر پایین دیدم

یکهو قلبم فرو ریخت ... یه قدم رفتم جلو تر و سرک کشیدم ... ترسیدم و برگشتم عقب وای خدا جون نکنه دزد باشن ... الان باید چه غلطی بکنم ...

همان جور که داشتم تو سر خودم میزدم یاد ارسام افتادم با عجله رفتم سمت اتاق روژین و در را باز کردم و سرم را بردم تو اتاق ...

حدسم درست بود به آرامی در را بستم و تو تاریکی اتاق آرام رفتم سمت تخت

... اصلا خوش نداشتم با این بی ریخت بعد از اون حرفایی که بهم زد حرف بزنم مجبوری خودم را کنار تختش کشیدم

این پسر چه قدر میتونه بی شعور باشه اخه ادم وقتی رفته مهمانی تو خانه ای که دختر جوان دارن باید لخت بخوابه؟

... تو هم دیوانه ای دختر خوب ... به این فکر نمیکنن که دختر جوان خونه بخواد ساعت سه نصفه شب بره تو اتاق پسر مردم ... که ایشونم بخواد برای پیشگیری لباس تنش کنه ... اه ... داری تخیلی میزنی رژا

... اه خدایا کمک کن هر چی زود تر نجات پیدا کنیم ...

رو شکم خوابیده بود و موهاش ریخته بود رو صورتش اصلا دلم نمیخواستم حتی نوک انگشت هام بهش بخوره

... ولی مجبور بودم ... آرام تکانش دادم و هم زمان صداش کردم ...

تکانی خورد اما بیدار نشد ... چه شانس دارم اقا خوش خوابم هستن ...

مجبور شدم محکم تر تکانش بدم و بلند تر داد زدم ... ارسام ... پاشو ... ارسام ...

یکدفعه گی میج دستم را گرفت و من را محکم کشید طرف خودش ... هولش دادم ...

چشم هاش را باز کرد و نگاه خیره اش را انداخت تو چشم هام ... لبش تکان خورد ... انگار تازه متوجه من شده باشه

اخمم بیش تر شد و خودم را کشیدم عقب ...

قبل از این که بلند بشم دوباره من را کشید سمت خودش ... اعصابم خورد شد

دلم میخواست با یکی از فن های که استاد بهم یاد داده بود بزنم دهنش را سرویس کنم

اما تحمل کردم همان جور بر برداشتم نگاه میکرد پسره عوضی حیف که بهت احتیاج دارم

لبخندی زد و با چشم های نیمه باز گفت: سلام عروسک کوچولو ... این جا چی کار میکنی؟

دلم فرو ریخت ... مرتیکه هیز.دهنم را باز کردم و گفتم: خجالت نمیکشی دستم را ول کن.

سرش را برد عقب تر و نگاهش را روم انداخت و گفت: مگه خودت همین را نمیخواستی؟

دیگه داشتم عقلم را از دست میدادم این بیشعور چی داره میگه ... فکر کرده که ...

با این که می ترسیدم کسی صدامون را بشنوه گفتم: خجالتم خوب چیزیه من از قصد نیامدم این جا شازده ...

ارسام جدی شد و گفت: پس برای چی امدی؟

دستم را بیرون کشیدم و از روی تخت بلند شدم و گفتم: دزد امده اقای خوش خیال ...

خندید و گفت: تو بازیگر خوبی هستی ... حتما بعدشم میترسی تنها بخوابی و ... اره؟ و خنده ای مسخره ای بهم کرد

میخواستم سرش جیغ بکشم این بشر با خودش چه فکری کرده بزنم داغونش کنم ... دهن مبارک را که باز کردم.

صدای شکستن چیزی ... سکوت را شکست ...

برگشتم سمت ارسام دیدم سریع بلند شد روم را برگردوندم

وقتی برگشتم دیدم بلیزش را پوشیده

برگشت سمتم و ارام گفت: همین جا منتظر باش خوب؟

نخیرم منم میخواهم پیام

بچه بازی را بذار کنار رژا همین جا میمانی و به پلیس زنگ میزنی ... خوب؟

دیدم حق با ارسام است برای همین سریع گفتم: باشه

برگشت و لبخندی بهم زد و گفت: سعی کن همیشه حرف گوش باشی ... این جوری بیش تر ازت خوشم میاد

دهنم باز ماند این عقب افتاده داره چی میگه؟

.مگه من میخواهم کاری کنم تا تو ازم خوشتر بیاد ... خدایا ... یه بلایی سر این ارسام نازل کن داره بد جوری رو اعصابم چهار

نعل میره.

صدای درگیری بد جوری من را ترسانده بود از لای در اتاق صداشون را شنیدم ادمم بیرون و از بالای پله ها دوباره سرک

کشیدم

ارسام کجاست؟ نکنه ... کشتنش ... اخ ... نمیره ... بهش احتیاج دارم ... این دزد ها را بکشه ... بعد اگه خواست بمیره موردی

نداره ... خیلی پرویی روژا ... اومی دونم ... خود درگیری مزمن داری ... کدام نخاله ای با خودش حرف میزنه؟

هر کی عشقش بکشه با خودش میحرفه تو را سننم؟ اخه خوب میترسم چهار روز دیگه تو روابط اجتماعی ات اثر بذاره  
 اه بس که گند دماغی اخه به تو چه؟ ... خدایا یه فهم بالایی به این عقل روژا بده یه پول قلمبه ام به جیبش که دیگه با  
 خودش حرف نزنه  
 الهی به امید تو  
 صدایی پایی که داشت به سمت بالا می امد من را قبض روح کرد  
 بدو بدو رفتم تو اتاق و در از پشت قفل کردم  
 نکنه ارسام را کشتن و از بودن یه دخیل ناناسی مثل من باخبر شدن و حالا هم دارن میان ... وای نه ... یکم خودت را تحویل  
 بگیری نمیگیری ها ...  
 صدای در باعث شد جیغ خفیفی بکشم که فقط خودم تونستم بشنوم ...  
 رژا ... رژا ... در باز کن  
 وای نکنه به زور اسم من را از حلقوم ارسام کشیدن بیرون و حالا هم میخواهن بیان تو ... و.  
 اه بسه رژا خاک تو سر بکنن با اون افکار به شدت منحرفت ... خدایا خودت رحم کن  
 باز کن ... رژا منم ارسام  
 با صدایی لرزان گفتم: از کجا معلوم؟  
 ای بابا دختر تو چه قدر خنگی ...  
 خنگ عمه ات پسر ایکبیری ...  
 در را با احتیاط باز کردم و با دیدن ارسام نفس عمیقی کشیدم  
 بهم خندید اما عصبی شدم و یقه پیراهنش را کشیدم و با خودم اوردمش تو اتاق ...  
 ببینم تو به کی میگی خنگ؟  
 به تو  
 خیلی پرویی مستر بین  
 یعنی تو صدای من را تشخیص ندادی؟  
 چرا اما اگه تو را گروگان میگرفتن و به زور مجبورت میکردن تا بیای و من را صدا کنی ... اون وقت چی؟  
 اوه ... چه تخیلی داری دختر جون مثل این که خیلی فیلم های پلیسی میبینی؟  
 ایشی کردم و روم را برگردوندم  
 تو کجا رفتی؟  
 خونه خاله ام ... خوب رفتم کشیک بدم این ها در نرن  
 پس چرا الان چرا این جایی؟

نگاهی به سر تاپام کرد و بعدم یه پوزخند زد و گفت: چون پلیس ها همین الان سر رسیدن  
 پس چرا صدای اژیرشون را نشنیدم  
 خوب انیشتن بی صدا اومدن تا این ها در نرن  
 اهان

چه عجب ...

چیزی گفتی؟

نخیرم

صدای درگیری باعث شد بترسم ... یه موج از وحشت باعث شد تمام تنم مثل وقتی که فیلم ترسناک نگاه میکنم سیخ بشه  
 دستام را به بازو هام کشیدم تا از شدت هیجان کم کنه  
 ارسام برگشت سمتم و گفت: سردته؟

نوچ

پس چرا میلرزی نکنه ترسیدی؟

نخیرم

لبخندی زد و امد به سمت ... یا پیغمبر چرا این پسر یکدفعه گی رم میکنه  
 مثل همیشه گارد گرفتم یاد ده دقیقه پیش افتادم همان موقعه که فکر بدی در رابطه ام کرد و باعث شدعصبی بشم  
 اخم کردم و گفت: من خوبم میشه تمامش کنی!  
 اخمهاش رفت تو هم ... دوباره شد همان غول برفی مون

به تو خوبی نیامده

ازت نخواسته بودم

خیلی بچه پرویی روژا

خودتی .مگه واست دعوت نامه فرستادم

اصلا حقته ... بشین همین جا ... من که دارم میرم

یکهو گفتم: جا میری؟

میرم ببینم چی شده؟

تو چی کاره ای بذار اون ها کار خودشون را بکنن

الان یعنی این که نگران منی؟ نه؟ نترس من چیزیم نمیشه ...

با خشم گفتم: برو به درک

روم را برگردوندم

باشه تو هم همین جا تنهایی گز کن

صدای در اتاق را شنیدم اما برنگشتم

خلاصه دزد ها را گرفتم و ازما خواستن که فردا صبح بریم برای پرونده سازی و این ها

... خیلی گشنه ام بود به محض این که رفتن پریدم سمت یخچال و نا بگت را برداشتم و شوتش کرم تو ماکرویوو تا گرم بشه

بعدشم یه کم کالباس و خیار شور و گوجه و کاهو برداشتم و رو میز گذاشتم و رفتم و زل زدم به تایمر هنوز یه دقیقه مانده بود

تا گرم بشه

صدای پای ارسام را شنیدم و به آرامی گفتم: بر خر مگس معرکه لعنت

خودتی

با خشم گفتم: خیلی بی ادبی

من یا تو؟

نخیرم شما ...

تکلیف خودت را مشخص کن تو یا شما؟

برو بابا هیچ کدام

پس بهتره از این به بعد بهم بگی عزیزم

ادا عق زدن در اوردم که با خشم امد جلو گفت: خیلی زبان درازه ... مطمئن باش خودم کوتاهش میکنم

شتر! درخوب بیند پنبه دانه

صدای تایمر در امد و برگشتم و نان های خوشملم ام را اوردم بیرون

دستش را دراز کرد و سه چهار تا برداشت

هو ... به چه اجازه ای دست به نان های من میزنی؟

به سمت میز رفت و گفت: صدای جیر جیر میاد

رو صندلی نشت و شروع کرد به خودن حیف که دارم از گشنگی ضعف میکنم

رفتم و با بی میلی رو به روش نشستم و شروع کردم

حالا نخور کی بخور همچین میخوردم که انگار ده ساله هیچی نخوردم اخه ای کیو تو تا ده سال مگه دووم میاوردی ... عزیز

دل خواهر این یه اصطلاح است

ارسامم مثل من غذا میخورد نگاهی بهش انداختم باید یه جوری تلافی کنم

خدایا چی کار کنم؟ چی کار کنم؟

نگاهم به قوطی سس هزار جزیره افتاد از اون فشاری ها بود



آخرین لقمه ام گذاشتم دهنم و با صحنه سازی یه تیکه باگت برداشتم و لاش کالباس و همه مخلفات را گذاشتم نگاهم به  
 ارسام افتاد داشت با خودش کشتی می‌گرفت  
 خیلی ریلکس دستم را روی سس گذاشتم و سرش سمت لباس خوشملمش و صورتش گرفتم  
 با غر غر گفتم: اه همه این سس را تمام کردی بین هیچی اش در نیامد و با دستم محکم کوبیدم رو سس ... کوبیدم همانا و  
 سسی شدن صورت ارسام و ریخت رو لباس نو خوشملمش همانا ...  
 دیگه در حد لالیگا عصبانی شد یعنی رژا اگه تا سه ثانیه دیگه فرار کردی که کردی. گرنه ... مرگت حتمی است  
 جیغ کشیدم و از رو صندلی با شدت بلند شدم و باعث شد بیافته  
 ... حال این وسطم دارم غش غش می‌خندم ادمم نمیشم  
 صدای عربده ارسام را شنیدم که گفت: مگه این که دستم بهت نرسه میدونم باهات چی کار کنم!  
 برگشتم و همان جور که میدویدم زبانم را برایش در آوردم  
 صدای ارسام امد ... وصیتت را بکن رژا  
 جیغ کشیدم ... خدایا نجاتم بده  
 رفتم تو اتاقم در را بستم خواستم قفلش کنم که در با شدت باز شد و من با جیغ ازش فاصله گرفتم و پریدم پشت تخت ... وای  
 خدایا امروز چه روز نحسی است  
 به غلط کردن افتادم ...  
 بیبی ... ن ارسا ... م ... من ... راستش ...  
 با خشم امد طرفم سینه خوش فرمش از عصبانیت بالا و پایین میرفت ...  
 افتادم رو تخت و بالشت و رو صورتم گرفتم و گفتم: ببخشید عمدی نبود  
 بالشت را از دستم گرفت  
 وقتی چشم هام را باز کردم ارسام را دیدم که خیلی نزدیکم شده ...  
 شوکه شدم ... اما یه حس خوبی داشتم سریع به خودم امدم و خودم را عقب کشیدم و با بهت بهش نگاه کردم  
 لبخندی بهم زد و گفت: اینم عمدی نبود  
 دوباره همان حس تلخ گزشته ... دوباره احساس خار شدن و بی اهمیت بودن تمام وجودم را فرا گرفت با یاد اوری گزشته اشک  
 تو چشم هام جمع شد و با خشم دستم را بالا بردم و سیلی محکمی به ارسام زدم  
 اولش گیج شد و بعد اخم کرد و سرش را انداخت پایین ...  
 فریاد کشیدم و گفتم: از این جا گمشو بیرون ... نمیخواهم ببینمت ...  
 روم را برگردوندم و ارام اشک میریختم  
 ان قدر گریه کردم که گیج شدم و خوابم برد

نور افتاب بد جوری رو اعصابم بود پتو را کشیدم رو صورتم تا ادامه خوابم را برم  
ولی ناجور اذیتم کرد و دیگه نتونستم بخوابم همین جور یه ده دقیقه ای چشم هام بسته بود اما خواب نبودم که گوشی ام زنگ  
خورد

نگاه کردم با بی حوصلگی جواب دادم

الو

سلام دخترم کجایی؟

تو تختم خواب بودم شیوا جون ... چی شده که لقب دخترم بهم اضافه میکنی؟

واقعا که دختر جون ادم اگه بخواهد خوب باشه هم شما ها نمی زارین

چه جالب باز با هم دو روز رفتین مسافرت بهتون خوش گذشته ... خدا را شکر ... دعوا نکردین

نخیرم نکردیم ... بگو ببینم از ارسام خوب پذیرایی کردین؟

با یاد اوری دیشب عصبانی شدم و دا زدم و گفتم: به من چه؟ مگه من کلفتشم ...

تو چته رژا

اشک تو چشم هام جمع شد اما با همان لحن عصبی گفتم: هیچی ... کی میرسین؟

تا دو ساعت دیگه برمیگردیم

باشه من امروز خیلی کار دارم شاید تا شب برنگردم

برای چی؟

اخ خدایا ... مادر من ... دانشگاه دارم از ان طرفم باید برم کتاب بخرم بعد از ظهرم باید طرح اولیه نقاشی ام را بزنم بازم باید

توضیح بدم

خیلی خوب از اول میگفتی

مگه نگفتم مثل این که باید جدول کار های روزانه ام را همه بدونن گند بزنن تو این زندگی

گوشی را قطع کردم ازت متنفرم ارسام ... از همه مرد ها متنفرم ... شما ها فقط دنبال یه چیز بیش تر نیستین

حالم ازتون بهم میخوره

بدون این که تخت را مرتب کنم رفتم سمت دستشویی و صورتم را شستم و نشستم پشت میز عسلی ام ...

ریمل را برداشتم و کلی به مژه هام کشیدم ... یه رژ کم رنگ نارنجی هم زدم

مانتو سبز و جین سورمه ای و کفش و کوله ام را که با این ها هماهنگ کردم مقنعه ام را پوشیدم و کفش های اسپرت سفیدم

که نوار های خوشگل صورتی را داشت پام کردم و از اتاق زدم بیرون

رفتم تو آشپز خانه ظرف ها جمع شده بود و شسته شده بودن ... توجهی نکردم و یکم نان باگت در اوردم تا گرم کنم

از تو یخچال عسل و کره را بیرون اوردم و یه چایی دم کردم

نشسته بودم و صبحانه میخوردم خدایا حالا من چی کار کنم این بیشعور میخواهد تا کی این جا بمانه ... همین طور با حرص میخوردم که پرید تو گلو به سرفه افتادم دستم را بردم سمت چایی و تا ته سر کشیدم

ارسام وارد اشپز خانه شد و با دیدن من چند لحظه مکث کرد با اخم بلند شدم و کوله ام را برداشتم و خواستم از کنارش رد بشم که دستم را گرفت

با غضب برگشتم سمتش و هولش دادم

سریع گفت: رژا ...

به چه جرعتی به من دست میزنی؟ هان؟ این جا خارج نیست بچه سوسول ... یه بار دیگه همچین غلطی بکنی خودت میدونی ... همه را با عصبانیت گفتم و نفسم را با خشم دادم بیرون

اهی کشید و گفت: باشه میدونم ازم عصبانی هستی ... واقعا متاسفام دیشب برای یه لحظه حواسم پرت شد تا جایی که میتونی ازم فاصله بگیر اقا ارسام دیگه هم حق نداری به من دست بزنی یعنی چی؟ با خودت چی فکر کردی ...

همان که داری بهش فکر میکنی ...

فکردی خیلی مهمی که بخوایم بازم باهات کاری داشته باشم

این طور به نظر میاد

اخم هاش را تو هم کشید و گفت: تو درباره من اشتباه فکر کردی ...

میدونی چیه ... من اصلا درباره تو فکری نمیکنم

ابروش را انداخت بالا و گفت: دروغ نگو ... تو تمام دیشب را به من و جذابیتت فکر میکردی ...

با دهن باز به این موجود عجیب و الخلقه نگاه کردم و با خشم داد زدم: از تو و امثال تو بیزارم یه مشت ادم عقده ای و از خود متشکر ...

حالم از همتون بهم میخوره

ارامش خودت را حفظ کن دختر جون

عصبی رد شدم و خواستم برم بیرون ... که امد جلوم

اخمم را بیش تر کردم که گفت: مطمئن باش دیگه حتی بهت نزدیکم نمیشم

پوزخندی زد و برگشت داخل اشپزخانه ...

از حرص پام را محکم کوبیدم به مبل از خانه زدم بیرون ...

تو حیاط بودم و داشتم میرفتم سمت در که بازم صدای نفرت انگیزش را شنیدم

رجا

زهر مار ... برگشتم سمتش

رسید بهم و گفت: باید بریم کالانتري

من کار دارم نمیتونم

مطمئن باش منم اصلا دوست دارم تو را همراهی کنم ولی گفتن نمیشه تو هم باید بیای  
از خوداتم باشه .

توجهی نکرد و گفت: بیا بگیر

سوییچ را به دستم داد

این چیه؟

مسلم سوییچ ماشینی چیزیه است

برو عمه ات را مسخره کن مگه ماشین داری؟

اره خوب ذوق زده شدی مگه نه؟

چه خیالاتی دارم بالا میارم زود بیا چون من باید به کلاسم برسم

یه لبخند مسخره ای زد و ازم دور شد

بعد از ده دقیقه امد امیدم بیرون رفت سمت یه هیوندا کوپه خردلی

... نه غول برفیمون یه چیز هایی بارش است ... اه به من چه؟ با همین ماشینش بیافته تو دره به درک واصل شه ... یه لحظه

از نفرینم ترسیدم و سریع تو دلم گفتم خدانکنه ...

راه افتادیم تو راه اصلا به سمتش برنگشتم تا قیافه مزخرفش را نبینم ... پخشش را روشن کرد ... اعصابم داغون شد چه اهنگ

های مزخرفیو خزی گوش میدم

هندزفری را برداشتم و کردم تو گوشم و با اهنگ سلنا حال کردم تصویری اشم دیدم خیلی دوستش داشتم ... توی یه صحرا

میخونه ... که بارون میاد و پسره تو کلیپ هم جذاب است

بعد ده دقیقه رسیدیم سریع پیاده شدم خواستم برم داخل که ارسام امد طرفم و درحالی که یا سوییچش بازی میکرد گفت:

مقنعه ات را درست کن بهت گیر میدن ...

خودم میدونم

پس دوست داری بهت گیر بدن

تو اصلا شعور نداری ...

تنم به تو خورده ...

جوابش را ندادم و داخل شدم پشت سرم امد از یکی از مسئول ها سوال کردیم و اتاق را بهمون نشان داد

رفتیم و رو صندلی نشستیم تا خبرمون کنن ...

یه پنج دقیقه گذشت تا این که در باز شد و ما را خواست داخل شدم و بعد از کلی حرف و چرت و پرت که ضمیمه پروندشون

کردن امیدم بیرن ...

گوشی ام زنگ خورد نگاه کردم گیسو بود

ردی زدم خواستم برم سمت خیابان که ارسام دوباره صدام زد عصبی برگشتم و گفتم: چیزی میگی؟

کجا میری برسونمت

لازم نکرده خودم میرم ...

اخمش بیش تر شد و گفت: واقعا که لیاقت نداری

نه که تو خیلی داری

... پوزخندی زدم و روم را برگردوندم و دستم را برای تاکسی بلند کرد وقتی نشستم تو تاکسی ارسام را دیدم که از دور تو

ماشینش با غضب بهم نگاه میکنه

تو دلم خالی شد اما بهش توجهی نکردم گازش را گرفت و رفت گوشی ام را برداشتم و شماره گیسو را گرفتم.

سلام گوگولی مگولی ...

سلام و زهر مار چرا ردی میدی ...

چه بی ادب ...

وای عزیز دلم فدای سرت که ردی دادی ولی چرا من را منتظر گذاشتی؟

ای بدک نبود

خیلی پرویی روژا

قابلی نداره

نه مثل این که کبکبت خروس میخونه من بدبخت زنگ زده بودم حالت را بپرسم ببینم مثل اون پسر رو به مت نشده باشی

... ولی می بینم که نه حالت خیلی هم خوبه

اخه دماغ یکی را زدم به خاک

کی را میگی؟

راننده داشت از تو اینه نگاه میکرد با اخم گفت: چیه نگاه داره؟

جا خورد و با دست پاچگی خواست چیزی بکه که نداشتم و گفتم: بزن کنار ببینم ...

چته خانم چرا سر میبری؟ ... من ابرو دارم!

ابرو داشتی زل زل به ناموس مردم نگاه نمیکردی میگم بزن کنار دیگه ...

راهنما زد و یه گوشه نگه داشت یه پنج تومانی پرت کردم طرفش و از ماشین پیاده شدم ... جهنم و ضرر با قطار شهری میرم

...

اول کلاهدوز بود هنوز کلی راه بود که باید گز میکردم حوصله اتوبوس را نداشتم ولی چاره ای نبود با شخصی ام که دیگه

حرفش را نزن ...

الو روژا ...

تو هنوز اون جایی؟

اره خوب ... باز رم کردی که ...

بی تربیت

خودتی داشتی میگفتی حال کی را گرفتی؟

مفصله دیدمت تعریف میکنم !

خسیس

کجایی گیسو؟

دارم خیر سرم میرم دانشگاه

ماشین داری؟

برای چی؟

اگه میخواهی ادامه داستان را زود تر بشنوی بیا دنبالم

ای مارموز ... کجایی؟

تو کلاهدوزم

باشه سه سوته اون جام

گوشی را قطع کردم و منتظر یه کنار ایستادم تا گیسو بیاد

به دیشب و کار های ارسام فکر کردم شاید همه اش نقشه قبلی اش بوده باشه .نکنه با این کار ها میخواهد من را اذیت کنه ...

یا ازم سو استفاده کنه

اعصابم داغون شد یه مگان نقره ای امددقیق کنار پام زد رو ترمز یه قدم برگشتم عقب و گفتم: هو مگه کوری؟

پسره سرش را با آورد و نگاهی بهم انداخت ارام گفت: متاسفام خانم محترم ...

ماشین را پارک کرد و خیلی زود رفت

خیلی بی ادبی رژا دیدی چطور یه باهات صحبت کرد خدایی اب نشدی بری تو زمین؟

نخیرم برایم مهم نیست هر جور صحبت کرده چشم های کورش را باز میکرد تا من را ببینه ...

اه این گیسو خیر ندیده کجا مانده ...

با صدای بوقی برگشتم اون لگن قراضه اش را شسته بود و برق میزد نا خود آگاه پوزخندی امد رو لبم

گیسو دید و با اخم از ماشین سرش را کرد بیرون و گفت: اوهوی چی را مسخره میکنی؟

اولا سلام ... دوما خوب نیست یه خانم با شخصیت سرش را از پنجره بیرون کنه و داد بزنه ... سوما ... اخم نکن بهت نمیداد

برو بابا تنم به تو خورده فکر میکنی ندیدم چطور یه سر اون پسرداد کشیدی ... بعد میخواهی به من ادب یاد بدی؟



خفه شی ایشالله تو کدام گوری بودی که دیدی؟  
 لبخند شیطانی زد و گفت: همین دور و اطراف می چرخیدم دنبال پسر بودم؛ حالا خونت را از این کثیف تر نکن سووار شو بریم  
 که خیلی دیر شده!  
 اهنگ خوشگلی گذاشت راه افتادیم خیلی اصرار کرد اما نم پس ندادم تا دم دانشگاه نگه داشت و گفت: خدا خفت کنه حداقل  
 این جا رسیدیم دیگه زود باش بگو  
 همیشه کلاسمون الانه که شروع بشه بعد میگم  
 دقم میدی دختر  
 خندیدم رفت تو و ماشین را پار کرد  
 حالا چی شده که ماشین آوردی؟  
 تازه از تعمیر گاه اومده بیرون بابام حسابی شاکی شده بود گفت اگه بازم خراب بشه به من ربطی نداره  
 عین ادم اگه برونی بی ماشین نمیشی ...  
 برو بابا حال نمیده اون جوری که ... من عشق دستی کشیدم میدونی که؟  
 اهی کشیدم و کوله را انداختم رو دوشم تا دم کلاس مسخره بازی در اوردم  
 ساعت دو بود که ساندویچ سرد از بوفه گرفتیم و با لذت مشغول خوردن شدیم  
 گیسو رو کرد به من و گفت: نمیخواهی تعریف کنی نصف روز گزشت ها ...  
 با خونسردی سرم را تکان دادم و گفتم: چرا الان میگم بذار لقمه از گلوم پایین بره  
 ای کوفت بخوری که من را منتظر نداری  
 هوی مودب باش وگرنه هیچی نمیگم ها  
 الهی ننه ات به عزات نشینه که من را دق میدی اصلا نمیخواهم هیچی بگی  
 دلستر را سر کشیدم و گفتم: خوب بابا جوش نیار برات میگم  
 دهن مبارکم را باز کردم که قضیه را برای گیسو تعریف کنم که با صدای گوش خراشی باعث شد برگردم  
 شاهین را دیدم که با یه تیپ کاملا مزحک امد به سمتمان وبا ذوق اسمم را صدا زد  
 چند از بچه ها با تعجب و نیشخند بهم نگاه کردن  
 عصبی رفتم سمتش و گفتم: هوی چته سر میبری ...  
 وا رژا جون سلامت کو؟ ... من سر میبرم؟ من فقط صدات زدم عزیزم!  
 با خشم دستم را رو هوا تکان دادم و گفتم: ببین خوشگل پسر حوصله ات راندارم الکی خودت را بند من نکن  
 چشم هاش شیش تا شد و با دهن باز گفت: رژا تو چته؟ چرا این جوری شدی؟  
 نمیخواهی راستش را بگم ...

که چی؟

ازت خسته شدم دیگه برایم جذابیت نداری هوم؟

سرم را تکان دادم و گفتم: پس دیگه تمام باشه؟

شاهین با عصبانیت گفت: تو من را بازی دادی مگه نه؟

با نیشخند گفتم: دقیقا

تو دختر سنگدلی هستی تا حالا عین تو ندیدم

همینه که هست شما را به خیر را ما را به سلامت راستی سلامت را به سایه می‌رسونم

با ناراحتی و بهت گفت: چی؟ تو! اون؟

با شیطننت گفتم: دیگه حرفم را باور کرده ... بهش ثابت کردم خیانت کار واقعی کیه ... اقا شاهین دستت برای همه رو شد حالا

بازم برو دنبال دخترا!!

خندید و گفت: اشکالی نداره برایم مهم نیست ان قدر دختر ریخته که منت شما عجوزه ها را نکشم

جیغ کشیدم و گفتم: عجوزه عمه ات ایکبیری

فعلا که یکی اش جلو روم وایساده

این قدر تو اینه نگاه نکن میشکنه

کفری شد و با عصبانیت ازم دورشد

برگشتم دیدم گیسو و دو تا از بچه ها همراه سایه دارن برایم دست میزنن و یکی شون ام سوت کشید

با اخم گفتم: یعنی چی مثلا؟

گیسو با شادی گفت: برای قهرمان مون است مگه نه بچه ها

اره ...

شنل و ماسکم کو؟

برات سفارش دادیم ...

پوزخندی زدم و بعد کلی وراجی کردن همه رفتن

مونیدم من و گیسو و سایه ...

سایه برگشت سمتم و گفت: دمت گرم رژا خیلی باهات حال کردم وقتی اون جووری حالش را گرفتی

ما نوکریم ...

گیسو جیغ کشید و گفت رژا زود باش قضیه حال گیری که میخواستی بگی را تعریف کن

سایه با تعجب گفت: حال گیری ...

برای این که درستش کنم گفتم: میخواستم سر به سرش بذارم و یه داستان خیالی براش تعریف کنم یکم اسکولش کنیم بخندیم

گیسو با خشم گفت: خجالت نمیکشی تو به خاطرش از صبح کلی به من بهکاری  
 ||| میبینی تو را خدا من را از کلاهدوز آورده این جا اونم از رو رفاقت حالا میخواد ازم پولم بگیره واقعه که رفیقم رفیق های  
 قدیم یه جو معرفت نداره این ضعیفمون  
 سایه خندید و گفت: من باید برم بچه ها کار دارم به هر حال بابت امروز ممنون  
 خواهش میکنم

سایه خداحافظی کرد گیسو با خشم امد طرفم و گفت: واقعا که ازت انتظار نداشتم میخواستی اسگولم کنی؟  
 نه بابا باور کردی ...

پس اینا چی بود به سایه گفتی  
 نمیخواستم اون چیزی بفهمه  
 برای چی؟

چون حال گیری اش چیز های خصوصی هم داره  
 گیسو چشم هاش شیش تا شد  
 من شروع کردم به تعریف کردنم تمام ماجرای که با ارسام داشتم  
 البته یه کوچولو سانسور کردم بعضی جاهاش را ...

باورم نمیشه ... جدی میگی؟

تو تا حالا از من دروغ شنیدی؟

به غیر اون شونصد بار قبلی نه!

خیلی خری گیسو به تو هم میشه گفت دوست؟

قابل شما را نداره بگو ببینم خوشگله؟

بی میل گفتم: اه اه ... اره بیشعور ...

خندید و نیشش را برایم باز کرد

با اخم گفت: هو چته؟

ابروش را بالا انداخت و گفت: اولین باره همچین حرفی از دهنتم امد بیرون

خوب دروغ نگفتم ...

دست هاش را به هم کوید و گفت: اخ جون دیگه نگران ترشیدگی ات نیستم

خیلی مزخرفی گیسو گفتم خوشگله ولی نگفتم ازش خوشم اومده دلم میخواد تکه پاره اش کنم بیشعور را ...

اوا چرا حیفه؟

گیسو میزنمت ها

غلط کردیوم ...

خنده ام گرفت

راستی روژا اون صحنه که اومد تو اتاقت و بقیه را تعریف نکردی چی کار کردین هان؟

الهی خفه شی هیچ کار

پس چرا تعریف نکردی ...

چون به رده سنی تو نمیخوره

پس یه چیزی شده وگرنه تعریف میکردی

با عصبانیت گفتم: میخواهی از زیر زبانم بکشی بیرون اما هنرش را نداری ...

خدا مرگم بده رژا فردا پس فردا شکمت نیاد بالا ...

بیشعور خفه شو خیلی بی ادب شدی ها ...

تا حرف نزنی من همین جوری ادامه میدم ...

هر چی دلت میخواهد بگو من رفتم

بلند شدم مانتو امد را تکان دادم و ازش دور شدم دوربین را در اوردم

دنبالم امد و گفت: از چند ماهگی میشه تشخیص داد بچه دختره یا پسر؟

بهش محل ندادم و رفتم سمت در دانشگاه که سریع گفت: اوا روژا جونم صبر کن ماشین بیارم اون جوری خسته میشی برات

خوب نیست

اعصابم را بهم ریخته بود اخلاق گیسو همین است دیگه تا نفهمه دست از سر ادم بر نمیداره

گیسو تو ماشین ادا بازی در میاورد و هی سر به سر من میذاشت

از اخر حوصله ام سر رفت و برگشتم طرفش و گفتم: گیسو جون برای این که دلت نشکنه و احساساتت جریحه دار نشه و

افسردگی نگیری و گوشه گیر نشی و به روان پزشک و روان کاو و مشاور نیاز پیدا نکنی و سوء تغذیه نگیری و شب خواب

داشته بشی و کلا روانت سلامت باشه و از حسودی دق نکنی بی افته رو دست ننه و بابات بهت میگم

قرمز شد و جیغ کشید و گفت: خیلی بیشعوری ...

خندیدم و گفتم: پشیمان شدم هیچی بهت نمیگم ...

به جهنم ... میخواهی بگو ... میخواهی نگو ...

از حرص خوردنش لذت بردم و با دست زدم پس کله اش و گفتم: غصه نخور ... راستش دیشب ارسام ... من را سریع سرم رار بردم سمت گوشش و گفتم! ...

گیسو با تشر گفت: به درک مرتیکه ... فکرده بعد دو ثانیه برگشت طرفم و گفت: چی؟ چی گفتی؟  
اخم کردم و به بیرون زل زدم و گفتم: همان که شنیدی ...

دست هاش را گرفت جلو دهنش تا جیغ نزنه چشم هاش داشت از کاسه در میامد  
با بهت گفت: باورم نمیشه ...

یه ماکسیما مشکی داشت از جلومون میامد جیغ زدم و گفتم: گیسو ...

به خودش امد و سریع فرمان را گرفت چشم هام را بستم قلبم از هیجان تند میرد ... یا ابولفضل خودت کماکان کن .  
دستم رو قلبم بود خواستم برای آخرین بار چشم هام را باز کنم و نور خورشید را ببینم که سرم محکم خورد به شیشه و درد شدیدی باعث شد جیغ بزنم

برگشتم سمت گیسو دیدم مات و مبهوت به جلو خیره شده و با دو تا دست هاش فرمان را گرفته  
نگاهی به اطراف کردم مردم جمع شدن  
با صدای تقریبا بلند گفتم: گیسو ... خوبی؟

برگشت سمتم و گفتم: اندازه یه مورچه بیش تر باهاش فاصله نداشتیم ... باورم نمیشه ردش کردم  
سرم را با دستم مالوندم و گفتم: الهی خیر نبینی گازش را بگیر که بریم حوصله ندارم  
برگشت سمتم و گفت: خوبی؟

با اخم گفتم: همش فکر های منحرف میاد به ذهنت دیدی نزدیک بود  
هردو تامون را به کشتن بدی ...

حرفی نزد و ماشین را روشن کرد و راه افتاد  
رفتیم تو پارکینگ پارک و ماشین را با احتیاط پارک کرد سرم بد جور درد گرفته بود ...

گیسو دزدگیر را زد از کنار نرده ها رد شدیم و رفتیم توپارک و آرام قدم زدیم  
هنوز گیج میزد با صدایی تقریبا بلند گفتم: چته زانو غم بغل گرفتی ... خدا شکر کن هیچمون نشد بیا برو صدقه بنداز ...  
لبخندی زد و گفت: سرت درد گرفت نه؟

فدای سرت دخیل بابا الان خوبم فقط گشمنه بپر دو تا ساندویچ بخر بخوریم اون همه استرس باعث شد کرک و پرمون بریزه ...

خندید و گفت: پشمک بخرم؟

با خشم گفتم: خسیس خانوم پشمک میخوام چی کار ساندویچ بخر بخوریم  
صدایی از پشت سرمان گفت: میخواهین مهمان من باشین ... چشم هی گیسو شیش تا شد

برگشتم و با دیدن ارسام خشکم زد!

دستم را به کمرم زدمو با اخم گفتم: تو این جا چی کار میکنی؟ تعقیب میکردی؟

پوزخندی زد و گفت: نخیرم خانم محترم ... اومده بودم پارک یکم ورزش کنم

با عصبانیت گفتم: ممنون از دعوتتون ولی ما دو تا داشتیم میرفتیم مگه نه گیسو؟

گیسو که با دهن باز به ارسام نگاه میکرد یکهو گفت: نه

ارسام خندید و من با غیظ گفتم: گیسو؟

به خودش امد و گفت: اخ ببخشید نه راستش ممنون از دعوتتون ولی ا داشتیم میرفتیم

ارسام چشمکی به من زد و گفت: باشه خانوم ها تنهاتون میزارم تا به بحث شیرینتون ادامه بدین

با خنده ازمون دور شد

نگاهی به قیافه مسخره اش انداختم

یه استین حلقه ای کلاهدار با مارک ادیداس پوشیده بود با شلوار ورزشی هم رنگش هندزفری اشم تو گوشاش بود

گیسو با ذوق گفت: این کی بود؟

با اخم برگشتم سمتشو گفتم: یه غول برفی بی شاخ و دوم

گیسو چشم و ابرویی امد و گفت: چه خوشگله ... اسمش چیه؟

با غیظ گفتم: گیسو ببند دهنت را این ارسام بیشعور بود

نه ... راست میگی؟

جوابش را ندادم و ازش دور شدم خدایا ... کمک کن دارم از دست این پسر و مزاحمت هاش دیوانه میشم ...

گیسو همین جور که دنبال میامد مثل این ندید بدی ها گفت: واو رژا جونم این پسخر عموی شما کشتی گیر است؟

با بیزاری گفتم: نخیرم ... نمکی است ... چی کار داری فضول خانم؟

در حالی که سرش را میخاروند گفت: مگه دنبال طرح نبودی؟

خوب؟

خوب کاری نداره که برو پیش پسر عموت و ازش بخواه مدل نقاشی ات بشه ... بهش بگو حتما یه لباس چسب بپوشه خیلی

جیگر میشه

من؟ عمرا حاضر بشم همچین کاری بکنم حازرم از اون شاهین خل وضع طرح بزنم اما از ارسام اصلا فکرشم نکن!

چراخوشمل است ...

گیسو خیلی خری میگم حالم ازش بد میشه اون وقت ازش تعریف میکنی؟

باشه بابا اب روغن قاطی نکن ...

نشستیم رو صندلی و شروع کردم با دوربینم عکس گرفتن



از دور چند تا پسر دبیرستانی به سمت مان آمدن داشتن از کنارمون رد میشدن که یکهو یکشون گفت: سجاد بیا با این دختره عکس بندازیم ... خوشگله نه؟

چشم هام را از دوربین برداشتم و با خشم برگشتم طرفش و گفتم: دهنِت بوی شیر میده جوجه برو با ننه بزرگت عکس بنداز همچین کپ کرد دوست هاش زدن زیر خنده و دور شدن  
خودشم عصبی بلند بلند گفتم: شبیه کوزت میمانه برامون نطق هم میکنه  
با عصبانیت بلند شدم برم طرفش که حالش را بگیرم که گیسو با تشر گفت: بگیر بشین دختر جون چند تا جوجه اند ... اهمیت نده ... سرت درد میکنه واسه کل کل و دعوا ها ...

برگشتم و جوابش ندادم و خشمم را سر دوربینم خالی کردم و الکی عکس گرفتم ...  
گیسو رفت تا برامون ساندویچ بخره خیر سرش ...  
گوشی را برداشتم و با دیدن ساعت سه جیغی کشیدم و گفتم: الهی خیر نبینی دختر میکشمت اگه کلاس نقاشی ام را دیر برسم

صدایی از پشت سرم گفت: خود درگیری داری مگه نه؟  
برگشتم و با دیدن گیسو که داشت میخندید رو به رو شدم  
نخیرم پاشو بریم تو راه کوفت میکنیم ...  
مگه ساعت چنده؟

خیر سرمون نیم ساعت دیگه کلاس داریم ...  
گیسو سس اش را باز کردم نصفه اش را رو لقمه اولیش ریخت و در حالی که گاز میزد با دهن پر گفت: اوه کو ... تا نیم ساعت دیگه ... حالا ... خوبه ... تو ... همین ... خیابان دانش آموز ... این قدر ... عصبی شدی ...  
با شیطنت گفتم: جدی؟ زوده؟ خوب راستش دیروز از مونا شنیدم که پارسا همیشه نیم ساعت زود تر میاد  
تا این را گفتم گیسو برگشت سمتم و با همان دهن پرش گفت: خدا خیرت نده رژا میبینی من را علاف خودت کردی پاشو بریم ...

لبخندی از سر پیروزی زد و در حالی که از رو نیمکت بلند میشدم گفتم: خفه نشی عزیزم بعد از ظهر میای بریم پاساژ افتاب باید یکم کتاب بخرم

با ناز گفت: حالا ببینم چی میشه ... راستش امشب با شهلا جون و بابام میخوایم بریم شام را بیرون بخوریم ...  
با خنده گفتم: چه خوب ...

برگشت طرفم و لب هاش را غنچه کردو با اخم گفت: خوشم نمیاد باهاشون برم میخوایم بمونم تو خانه ...  
با چشم های اندازه هندونه نگاهش کردم و گفتم: واسه چی؟

خو مزاحم خلوتشون میشم

گیسو من ر رنگ نکن تو همیشه اویزون این دو تا بودی چی شده که نمیخواهی امشب باهاشون بری؟

بی ادب اویزون پسر عموت است ... اخه خو راستش را اگه بخوای امشب سالگرد ازدواجشون است و من دلم نمیخواهد محفل عشقولانشون را بهم بریزم

ابرو هام را دادم بالا و گفت: چه عجب ...

گیسو دستم کشید و گفت: بدو دیرمون شد .

یک هفته ای میشه ارسام لنگر انداخته تو خانمان و روح و روان و اعصابم را بدجور زیر سم های محترمش لگد مال میکنه

من سعی میکنم بچه خوبی باشم اما خوب وقتی یه مگس چند بار دور و برت بپلکه و موی دماغت بشه از اخر عصبانی میشی و حالش را اساسی میگیری ...

مامان وقتی فهمید خانه دزد امده نزدیک بود سخته ناقص کنه ...

داشتم میگفتم اهان ... دیروز وقتی جناب ارسام خان خواستن تشریف ببرن حمام من فهمیدم و سریع رفتم وشیراب گرم اتاقم را باز کردم و بعدش یه اهنگ توپ گذاشتم و صداش را بلند کردم تا صدای اب نره بیرون ...

اخ قیافه یخ زده ارسام بعد حمام خیلی دیدنی بود ... همش عطسه میکرد ...

از ان طرفم وقتی امد تو پذیرایی و کناربابا نشست موهای تنش سیخ شد اخه بابا به خاطر هوا گرمی کولر گازی را روشن کرده بود و نشسته بود با خیال راحت چایی میخورد و فوتبال نگاه میکرد ...

... منم بعدش از دستی رفتم حمام و کلی با اب داغ حال کردم ...

گیسو بالاخره با پارسا دوست شد ... گویا این رفیق بازیشون از قبل برنامه ریزی شده بوده و میخواستند رو مخ من کار کنه تا ناراحت نشم

من که بخیل نیست اما این دخلمون فکر میکرده من ناراحت میشم برای همین داشته اماده سازی میکرده ... دلش خوشه بابا ...

قراره بریم خونه مامان شهرزاد اینا ... (مامان بابام) بی حوصله رفتم سرکمدم و یه دست لباس همین جوری برداشتم و پوشیدم ...

امروز جمعه است روز مسخره و کسل کننده کلا از جمعه ها بیزارم.

گیسو بیشعور با پارسا و یکی از دوست های اون و دوست دخترش رفتن کوهسنگی ...

اصلا خوشحال نیستم ... چی کار کنم؟

به صورتم تو اینه خیره میشم ...

صورتم بدون کرم یکم خشک شده دست میکشم بهش ... کرم را بر میدارم و میزنم زیر چشمم و روی گونه هام! یکمم نخودی میزارم رو پیشانی تا کارم با بقیه تمام شد برم سر وقت اون ...

نگاهم روی لب هام افتاد چه قدر بی روح شدم ... یه رژ صورتی خیلی ملیح میکشم به لب هام .

به قول گیسو رژ های من همشون رنگ لب است و اصلا رنگ نداره ...

نگاهم به رژ لب و عطر سوغاتی میافته که ارسام برابم آورده قرمز جیغ است ... اه هوس باز ...

مدادی زیر چشم های سبزم کشیدم و نگاهم را دوباره به اینه انداختم ... موهای بورم را از بابا به ارث برده ام البته بابای اصلی

ام ... اه خیلی سخته وانمود کنی همه چی ارومه و خیلی خوشبختی خیلی سخته ...

سوار ماشین شدم روزین چسبیده بود بهم از ان طرفم مامان نشست کنارم ...

اه چرا ارسام باید جلو بشینه و من جام تنگ باشه ...

هندزفری ام را در آوردم و اهنگ "he wasn't" از اوریل گذاشتم

کالا با اهنگ های خارجی عشق میکردم ...

تا ان جا چشم هام را بستم .

وقتی ماشین وایساد منم چشم هام را باز کردم و اهنگ را قطع کردم

بالاخره رسیدیم یه روز مزخرف دیگه ...

مامان میخواهد به خاطر برگشت ارسام جشن بگیره حالا اومده و میخواهد از عمع عطیه و نظر خواهی کنه که جشن مسخره را

اون جا بگیرن یا این جا ...

اه اه حالم بد میشه یکی نیست بگه برای دختری دو ساله جشن تفلدت نگرستی حالا میخواهی برای خاطر این ارسام بیشعور

جشن بگیری ...

برادر بابا اقا کامران توی یه تصادف تو مونخ فوت میکنن ... و ارسامم جز عمو کاوه اش (بابا خودمون) کسی را نداشته. برای

همین سر ما خراب میشه ...

مامان شهرزادم وقتی پارسال خبر مرگ پسر و عروسش را میشنوه سخته میکنه و از کمر به پایین اش قطع نخاع میشه

از ماشین پیاده شدم که گوشی ام زنگ خورد شماره ناشناس بود.

... با شک به صفحه گوشی ام نگاه کردم

... بقیه جلو رفته بودن و روزین داشت ماشین را پارک میکرد

دستم را رو صفحه کشیدم و گفتم: الو. .

سلام

با شک گفتم: سلام بفرمایید ... شما؟

من عرشیا سعید پورم هستم از طرف استاد دباغی با شما تماس میگیرم ... شما باید رژا سعادت باشید درسته؟

با عجله گفتم: بله بله خودمم ...

خندید و گفت: خدارا شکر فکر میکردم شمارتون را گم کرده ام ...

لبخند کوچکی زدم و گفتم: خوب از خوش شانسی تون بوده ... با بنده امری داشتین؟

(اوه روژا برو تاریخ بزن ... چه باکلاس حرف زدی)

بله راستش استاد دباغی گفتن دنبال یه طرح می گردین برای نقاشی تون .  
درسته ! ...

راستش من یه پیشنهاد براتون داشتم رژا خانوم ...

ابروهام از تعجب رفت بالا روژین رسید کنارم و با ادا پرسید که کیه ...

محلش ندادم و سریع گفتم: ببخشید من الان نمیتونم صحبت کنم

ایرادی نداره منم نمیتونم از پشت تلفن براتون توضیح بدم ... اگه ناراحت نمیشین ... یه جا قراربذاریم و و اون جا با هم صحبت کنیم ...

اعصابم بهم ریخت پسر پرو چه زود صمیمی میشه انگار دختر خاله اشم ... شیطانم میگه یه جوابی بهش بدم تا دمش را بذاره  
رو کولش و بذاره بره .

نه رژا دیوانه شدی ... تو فقط چند روز بیش وقت نداری میخواهی فرصت به این خوبی را از دست بدی ...

با بی حوصلگی گفتم: باشه آقای ... سعید پور فقط کی و کجاش را برایم اس کنید ...

ممنون رژا خانم ... فعلا خداحافظ

خدانگهدار ...

اوف ترکیدم ... من تاحالا تو عمرم این قدر لفظ قلم حرف نزده بودم ... خداکنه زود تر این طرح مسخره هم تمام شه

گوشی ام را انداختم تو کیفم و خواستم برم تو که محکم خوردم به ارسام و نزدیک بود بیافتم خم شدومچ دستم را گرفت ...  
این بار واقعا ترسیده بود ...

با اخم گفتم: تو این جا چی کار میکنی؟

سرش را تکان داد و با غضب گفت: خواهش میکنم من کاری نکردم ... قابل شما را نداشت

محلش ندادم واز کنارش رد شدم و کفش های پاشنه بلند سبزم را در اوردم و تو جا کفشی گذاشتم

من چه قدر پرو بودم ها ...

خواستم برم تو که گفت: اوه اوه چه پاشنه هایی فکر نمیکنم با این قد بلندی لازم باشه که بخوای بازم از این ها بپوشی ...

داشت مسخره ام میکرد قدم تا سر شونه اش میرسید با عصبانیت گفتم: خو اخی به تو چه ... مگه مفتشی؟ ...

نخیرم خیر سرم حواسم بهت است که با کله نری تو در ...

نگاهم را از ش دزدیدم و در حالی که از در میرفتم توچرخیدم طرفش و گفتم: لازم نکرده تو مراقبم باشی ... بعدش هم همش

تقصیر تو بود دستم را بالا بردم و گفتم: . نردبون پیش تو گفته زکی ...

ادام را در آورد و گفت: بهتر از تو که نصفم زیر زمین باشه و به جاش کفش ده سانتی بپوشم ...

صورتم قرمز شد برگشتم و رفتم تو ... اگه حالت را نگرفتم ... رژا نیستم !

با مامان شهرزاد رو بوسی کردم و عمه عطیه ام امد جلو و با کلی گلایه و شکایت باهم روبوسی کردیم  
 عمه عطیه از وقتی که مامان شهرزاد زمین گیر شده با بچه هاش اومدن و این جا زندگی میکنن ...  
 اخه شوهر عمه عطیه ام ... تو شرکت نفت بوشهر کار میکنه و دیر به دیر میاد تهران ...  
 دو تا بچه داره مازیار و ملودی ... مازیار دو سال از من بزرگتر و سال اخر رشته مهندسی عمران است . و ملودی هم سن من  
 است و البته پشت کنکور گیر کرده ... یکی تنبل تشریف دارن ...  
 ملودی بغلم کرد و گفت: کجایی رژا خیلی دلم برات تنگ شده بود  
 خندیدم و گفتم: ای بابا مگه دانشگاه برابم وقت میزاره ...  
 یکدفعه گی به پشت سرم نگاه کرد شیطون شد ... این را از طرز نگاهش می فهمیدم  
 با لبخند گفت: ناقلا خوش به حالت این پسر دایی گرامی ما را برای خودت تور زدی مگه نه؟  
 کله ام داغ کرد و گفت: واقعا که ... ! تو مگه من را نمیشناسی؟  
 چرا بابا داشتم باهات شوخی میکردم ... ولی بد تکه ای است مگه نه؟  
 خواستم جوابش را با سلاح هسته ای بدم که این مازیار پارازیت ول داد  
 سلام رژا خانم خوش اومدین صفا آوردین ! به کلبه ما رونق بخشیدین ...  
 نگاهی بهش کردم لامصب بد خوشپتیپ میزدتنها پسری که واقعا دوشش داشتم همین مازیار بود خیلی مهربون و اقا بود مثل  
 داداشم دوشش داشتم ... ..  
 یه جین مشکی با یه مردونه ابی نفتی تنش کرده بود البته عضله هاش داشت دکمه های لباس را پاره میکرد ...  
 بهش خندیدم گفت: سلام پسر عمه ی خوشتیپ خودمون ...  
 مامان دستش را گاز گرفت و گفت: رژا؟  
 بابا خندید و در حالی که میزد به شانه مازیار گفت: خوب راست میگه دخترم ماشالله خوشتیپ شدی دایی جون!  
 مازیار که از این همه تعریف های الکی ما سرخ و بنفش میشد گفت: ممنون دایی جون ... دیگه طبیعی شده ... رژا همیشه به  
 من لطف داشته ...  
 ارسام رو به روی من روی مبل نشسته بود و با بی تفاوتی نگاهم میکرد  
 وقتی دید دارم نگاهش میکنم سرش را به چپ و راست تکان داد و زیر لب نوچ نوچ میکرد  
 اخم کردم بهش و زبانم را براش درآوردم اصلا به تو چه؟  
 ... از دستی هم که شده با مازیار گرم میگیرم تا روی تو ایکیبری را کم کنم ... خیلی لوس شدی رژا خیلی ...  
 گوشی ام لرزید دست کردم تو کیفم و درش اوردم از همان شماره بود بازش کردم ...  
 سلام ... ساعت ۵ اول راهنمایی منتظرتون هستم ...  
 کله ام داشت سوت میکشید ... اخه من حال و حوصله رفتن را ندارم

مجبوری رژا به خاطر طرح نقاسی ات که شده باید بری ...

مامان شهرزاد هی قربون صدقه ارسام میرفت و حال من را بد تر میکرد

با بی حوصلگی رو به ملودی گفتم: پاشو بریم بالا حوصله ندارم

صدام را ازدستی بالا بردم و ارسام شنید برگشت سمتم و زل زد بهم

سرم را انداختم پایین و با غرور از کنارش رد شدم ایکیبری ... مثلاً این کجاش تعریف کردنی است ...

وارد اتاق ملودی شدیم که گوشیش زنگ خورد رفت بیرون جواب بده نشستم پای لب تابش و دیدم اتاق چتش به راه است

پس شروع کردم و یکم چت کردم ...

در باز شد برگشتم و گفتم: عاشق دل خسته ات بود؟

ملودی که تا اون موقعه نیشش باز بود با حرفم اخم کوچولی کرد وگفت: یکی از من یاد بگیر تا آخر عمر که نمیتونی به خاطر

اون پست فطرت این جوری از همشون فاصله بگیری

شروع نکن ملودی حوصله ندارم

آمد و گوشیش را رو میز ارایشش گذاشت و رو صندلی خزید و در حالی که با پاهاش با خز های فرش بازی میکرد گفت: همه

مرد ها مثل هم نیستن رژا باور کن ...

نفس عمیقی کشیدم و گفتم: یه روزی منم همین عقیده را داشتم ... عشق سپهر برایم مقدس بود اون فرق میکرد ... برایش

همه کار میکردم ...

اما وقتی ازم چیزی خواست ومن نتونستم پا رو پاکی و نجابتم بذارم من را ول کرد و رفت طرف سها ...

یادته چطوری من را به اون فروخت چون اون عوضی یه هرزه بود و من این را نمیدونستم ...

سها بهترین دوست من بود اما بهم خیانت کرد و با سپهر ریخت توهم ... باورم نمیشه ... هنوزم تو شوکم ملودی ...

اون روز ... اون خونه لعنتی ... اون تخت خواب شوم عشقم و بهترین دوستم را ازم گرفت .

برایم شدن پست ترین ادم های توی دنیا ...

ملودی برگشت سمتم و گفت: تو باید بازم عاشق بشی رژا شاید این دفعه بتونی کسی را که واقعا میخواهی را پیدا کنی ...

بهش خندیدم و گفتم: اینا مال تو قصه هاست ... میدونی که داری حرف های که همه میزنن را برایم دیکته میکنی ... سرش

را تکان داد و گفت: اره خوب چی میتونم بگم ...

سرم را انداختم پایین و با موس بازی کردم و اهی کشیدم ... بعد چند ثانیه گفتم: هیچی نگو ... بذار همچی به مرور زمان پیش

بره ... تنهایی برایم از هر همدمی شیرین تر است

ملودی لبخندی زد و گفت: باشه ... مثل وبلاگت شو ... دختری با تنهایی هاش ... افسرده و غم زده ... اه خدایا این نسل شوم

مردان را از بین ببر ... اه خدایا مارا از شر موجوداتی به نام مرد خلاص کن ...

با هم زدیم زیر خنده

خیلی بد جنسی ... ملودی من که منظورم به همه نیست از پسر جماعتی که خودش را بهم نزدیک میکنه متنفرم  
مرد باید غرور داشته باشه الکی برای زنش غش و ضعف نره ... نازش را خیلی کم بکشه اما قلبا نتونه بدون اون زندگی کنه  
واو رژا جون نطق زیبایی داری خوب خاک برسر میشی اون جویری که یه سره تو سری خور شوهرتی !  
با ادا گفتم: نخیرم مردی که دسته بزن داشته باشه مرد نیست

ملودی غش کرد از خنده و گفت: تو باز ادای بابا اتی را در آوردی ...  
اره من میمیرم واسه بابا اتی ... عاشقشم ... با دستم ابروم را دادم بالا و کشار گفتم: اااا ملودی تویی؟  
ملودی یکدفعه گی داد زد و گفت: کیه ... کیه ... کیه؟  
در اتاق باز شد و مازیار با چهره ای که داشت از خنده منفجر میشد امد تو و گفت: چه خبرا این جا؟  
هیچی بابا من و رژا داریم قهوه تلخ اجرا می کنیم دلت میخواهی نقش بابا شاه را بازی کنی ...  
خندید و گفت: اوههه قدیمی شد رفت ... ولی حالا عیبی نداره من میشم مستشار و رژا هم میشه نازگل خاتون چطوره؟  
بلند شدم و گفتم: برو بابا. ... راستی نمیخواهی شیرینی ارشدت را بهمون بدی؟ خیلی وقته منتظریم است؟ ها!  
کی میخواهد شیرینی بده؟

برگشتیم و دیدیم ارسام تو چارچوب در ایستاده خود به خود اخم هام رفت تو هم و روم را برگردوندم  
مازیار خندیدم و گفت: من بیچاره ...  
حالا چرا بیچاره؟

مازیار نگاهی به من انداخت و با مظلومیت گفت: قول دادم اگه ارشد قبول بشم بهشون شیرینی بدم ... و قرار شد این دو تا  
برایم دعا بکنن ... یکهو زد و من جزونفر های اول ارشد قبول شدم ... خوب اون موقعه کلی کار داشتم وقت نداشتم بهشون  
شیرینی بدم حالا اگه شیرینی بود که تا حالا صد دفعه براشون خریده بودم ... خانم ازم شام میخواهداونم تو بلبل شما بگین  
خدایی سخت نیست؟ من بدبخت یه دانشجوام و حقوقم کفاف نمیده ...  
با غیظ گفتم: مازیار؟

باشه بابا غلط کردم اقا امشب همه مهمان من!  
ملودی با زرنگی گفت: نخیرم قبول نیست باید جلو همه بگی ...  
اخه چرا؟

ارسام خندید و گفت: میترسن بزنی زیرش  
باشه بابا جلو همه میگم خوبه؟  
خندیدیم و باز سر شوخی باز شد

بعد از خوردن نهار و کلی تشکر و این حرف ها و خداحافظی از درخانه مامان شهرزاد اینا زدیم بیرون و راهی خونه شدیم قرارا  
شد شب چهار تایی با هم بریم بیرون چون بزرگتر ها بهانه آوردن و گفتن نمیتونن همراهمون بیان



هنوز تا قرار یه ساعت وقت داشتم ... از بابا خواستم من را تا جایی برسون مامانم بعد کلی نصیحت گذاشت برم ...  
میخواستم تا کتاب فروشی برم و چند تا کتاب بخرم .

اون روز گیسو بد جور هواسم را با پارسا پرت کرد و همش ازش تعریف میکرد منم یادم رفت که میخواستم برم پاساژ مهتاب ...  
ان قدر غرق کتاب ها شده بودم که وقتی نگاهم رفت رو ساعت نزدیک بود جیغ بکشم  
یه ربع به پنج بود

وای اگه از همین الان نشان بدم ادم وقت شناسی هستم دیگه کارم ساخته است و استاد دباغی کلا دیگه روی من حساب باز  
نمیکنه ...

استاد دباغی ادم سختگیری بود ولی من اخلاقش را دوست داشتم چون خشک است وبا هیچ کس شوخی نداره و اگه بخوام  
به خاطر این پسره از چشمش بیافتم حتما یه کاری دستش میدم  
با عجله رفتم سمت خیابان و تاکسی دربست گرفتم  
خیلی استرس داشتم و ضربان قلبم رفته بود بالا خودمم نمیدونم برای چی؟  
کرایه را حساب کردم نگاهم روی ساعت افتاد

پنج و پنج دقیقه بود ... اوف دیر کردی کنار پله برقی ایستادم  
خیلی از کنارم رد میشدن و بدجور بهم نگاه میکردن چیش فکر میکنن منتظر دوست پسرم هستم ...  
حوصله ام سر رفت ببین این مردک چجوری من را گذاشته سر کار ... اخم هام خود به خود رفت تو هم .  
به اطرافم نگاهم کردم ...

خوب یعنی من چطوری تو اتیقه را از بین این همه ادم تشخیص بدم؟  
خانم سعادت؟

برگشتم و با دیدن مرد جوان که پشت سرم قرار داشت خشکم زد دهنم باز مانده بود ...  
اونم شوکه شده بود ...

با دهن باز گفتم: شما ... شما؟

همین جور بهم خیره شده بود ... نمیتونستم تکان بخورم اون زنده است !  
خیلی تعجب کردم وقتی دیدمش انگار که برگشته باشم به اون روز ...

لبخندی بهم زد و با گیجی گفت: شما من را میشناسین؟  
یعنی من را یادش نیست؟ چی کار کنم؟

با منگی گفتم: حالتون خوب شد؟ به این زودی؟

انگار که شک کرده باشه گفت: درباره چی صحبت میکنید خانم سعادت؟  
سریع گفتم: مگه تو هفته پیش تصادف نکردی؟

(واو چه خودمانی شدی رژا ...)

این دفعه اون بود که چشم هاش شیش تا شد دستی به سرش کشید و روش را ازم گرفت و دوباره برگشت سمتم و با گیجی گفت: ببینم تو از کجا میدونی؟

دیگه مطمئن شدم خودش بود دستم را روی سرم گذاشتم و بی هوا گفتم: من فکر کردم تو مردی! یه جوری نگاهم کرد و گفت: دور از جون ...

اخ ببخشید اره دور از جونتون!

با شک بهم نگاه کرد و گفت: نگفتین شما از کجا میدونستین؟

از دهنم پرید و گفتم: اخه من اون روز اون جا بودم

سرش را تکان داد و گفت: چیزی نبود یکم بدنم کوفته شده بود و شوکه شده بودم که رفع شد

با اسودگی نفسم را بیرون دادم و گفتم: خداراشکر ...

نگاهم را بهش دوختم و منتظرش بودم تا حرف بزنه

برگشت و دید منتظرشم به سمتی اشاره کرد و گفت: اگه مایل هستین بریم تا کافه و من اون جا طرح را نشونتون بدم

سرم را به نشانه مثبت تکان دادم و باهاش راه افتادم قدم هاش را بلند برمیداشت انگار که عجله داشت گوشی اش را در آورد و با یکی شروع به صحبت کرد

دقیق نفهمیدم چی میگه اما چون خیلی کنجکاو بودم گوش هام را تیز کردم و جمله اخرش را شنیدم که میگه ما الام میایم اون جا ... همین جور بروبر بهش خیره شد

برای یه پسر زیادی خوشگل و ناز بود برگشت سمتم سریع نگاهم را دوختم به جدول ولی فکنم خیط کردم و فهمید دارم نگاهش میکنم

لبخندی بهم زد دلم ریخت ... چه مرگت شده رژا! چرا هول برت داشته؟ این چه حس مسخره ای که من داشتم

اخم کردم تا به خیال خودم به اون حس را پر پری کنم

نزدیک کافه شدیم گفت: ببخشید رژا خانم ماشینم امروز خراب شده بود شرمنده اگه خسته شدین

نمیدونم چی شد که نیشم باز شد و گفتم: نه اصلا راهی نبود تازشم من پیاده روی را خیلی دوست دارم

صدای وجدانم از اون ته گفت اره جون خودت بهش تشر زدم و گفتم خفه شو ...

عرشیا جلو رفت و در کافه را باز کرد و گفت: بفرمایید ...

اه چه قدر ادم را مجبور به تشکر میکنه ... بابا بذار خیر سرمون بریم بشینیم یه چیزی کوفت کنیم

رفتیم سر یه میز نشستیم چند ثانیه بعد با یه ببخشید از جاش بلند شد و رفت سمت پیشخون ...

گوشی ام زنگ خورد نگاه کردم دیدم مازیار است ...

سریع ردی دادم و رفتم تو پیام هام و براش اس زدم که زنگ زن ...

چند ثانیه بعد تایید ارسالم آمد و پشت سرش یه اس از مازیار اومد با سرعت نور بازش کردم  
 کجایی رژا میخوایم زود تر بریم  
 اس دادم که: تا یه ساعت دیگه میرم خانه  
 چند ثانیه بعد اس داد  
 باشه من و ملودی با هم میریم تو هم با ارسام بیا یه جا قرار می زاریم  
 اخم هام رفت تو هم ... با عجله نوشتم ...  
 چرا من با ارسام بیام؟ مگه ماشین شما که جا نداره؟  
 بعد دو دقیقه اس آمد نذاشتم صدای زنگش را کامل بزنه سریع باز کردم  
 نه چون قراره یکی از دوست هام با خانومش بیاد  
 کلافه تند نوشتم  
 ای بابا حالا نمیشه ملودی با ارسام بیاد؟  
 تو چه گیری دادی دختر مگه ارسام میخواد بخورت؟ ادمک خنده گذاشت بود  
 عصبی شدم و دستم را مشت کردم  
 از دور عرشیا را دیدم که با یه پسره ای به میز ما نزدیک میشه  
 ان قدر با ادب بازی در اوردم و از صندلی ام بلند شدم  
 پسره فشن کرده بود و قد بلند و لاغر بود نگاهی بهم کرد  
 عرشیا بهم تعارف کرد دوباره بشینم خودشم صندلی کنارم را انتخاب کرد و دوستش رو به روم نشست!  
 عرشیا رو به من گفت: رژا خانم معرفی میکنم دوستم اقا کیان گل ...  
 لبخند زورکی زدم دستش را دراز کرد و باهاش دست دادم و با بیزاری گفتم: خوشبختم!  
 ای خدا من از این مرد ها متنفرم چرا باید باهاشون دست بدم ... ای استاد دباغی خدا بگم چی کارت بکنه که من را تو این  
 دردسر انداختی!  
 نیشش باز شد و گفت منم همین طور باعث افتخواره  
 او مامی جون لفظ قلم میره برام!  
 عرشیا با خنده گفت: این کافه مال همین اقا کیان گل است ...  
 کیان چندش که نگاهش را از روم بر نمیداشت گفت: اختیار دارین ... شرمنده میکنی عرشیا جان ... چی میل دارین بگم براتون  
 بیارن؟  
 لبخند شبیه پوزخند بهش زدم و گفتم: ممنون من قهوه میخورم  
 عرشیا هم سفارشش را داد و کیان در حالی که از جاش بلند میشد گفت: الان میگم براتون آماده کنن

رفت سمت یه پسره و در گوشش چیزی گفت نگاهم خورد به عرشیا من وقت نداشتم و این اقا هم داشت با خیال راحت برای من ورقه هاش را جا به جا میکرد

با کلافگی نگاهم رو گوشی افتاد ... وای یادم رفت جواب مازیار را بدم گوشی ام را در اوردم و تند نوشتم:

دفعه اخره که من را با این غول دو سر تنها میزارین ... تو که من را میشناسی مازیار کلا به غیر تو و بابا کاوه از هیچ مردی خوشم نیاد .اون حرفتم نشنیده میگیرم بای و ارسال کردم

ته دلم یکی داد زد: دروغ میگی رژا ... از همان ته بهش تشر زدم که خفه خون گرفت

صدای عرشیا باعث شد به خودم پیام سرم را بالا بردم و نگاهش کردم

برگه ای جلوم گذاشت و گفت: راستش من دانشجو عکاسی ام رژا خانم این هام طرح هایی که بهتون قولش را داده بودم ...

عکس هارابرداشتم چه قدر زیاد بودن با تعجب به این همه عکس که خیلی دقیق گرفته شده بود نگاه کردم چه خوشگل بودن

لبخندی زدم و گفتم: چه قدر عالی ان

سرش را خم کرد و گفت: دیگه قرار نشد شرمنده کنین

نگاهش کرد ... عمق چشم های ابی رنگش به دلم نشست اما سریع پریدم تو جلد همیشگی ام و اخم کردم و سرم را انداختم

پایین

اونم سرش را برگرداند و مشغول عکس ها کرد قلبم تند میزد خفه کن اون صدای قلبت را رژا تو داری چه غلطی میکنی؟

با حالت عصبی گفتم: خوب من باید طرحم را از رو کدام یکی از این ها بکشم؟

نگاهش پر از شیطنت شد و با خنده ای کوچک گفت: هر کدام را که دوست داری ... اصلا میتونی همه اش را ببری وبعد از

انتخابات بقیه اش برابم بیاری

از دست و دلبازی اش تعجب کردم با سرم ازش تشکر کردم

کیان امد کنارمون و با گفتن یه با عجله نشست و چند ثانیه بعد یه پسر دیگه معلوم بود اون جا کار میکنه برامون سه تا قهوه

اورد

تشکر کردم و نقاشی ها را برداشتم

عرشیا لبخندی بهم زد و کیان دید اما به روی خودش نیاورد

فضا برابم سنگین شد الکی گوشی را دراوردم و تماس مجازی اش را فعال کردم و با شیطنت اندختم تو کیفم و منتظر شدم

کیان داشت با هیجان داستان رفاقتش را با عرشیا تعریف میکرد که گوشی ام زنگ خورد جوری که بقیه نفهمن گوشی را

برداشتم وبا یه ببخشید از سر میز بلند شدم و رفتم یکم اون ور تر و شروع کردم الکی به حرف زدن

واقعا که نمک شناسی رژا ... عرشیا میخواهد بهت کمک کنه اون وقت تو این جوری ...

اه خفه شو دیگه میخواهم زود تر از دستشون راحت بشم ...

برگشتم سر میز نشستم دستم را بردم جلو و فنجان را برداشتم و یکم ازش خوردم (البته خیلی مودبانه) براشون چند تا کلاس دیگه هم گذاشتم

یه ربع گزشت که رو کردم به عرشیا گفتم: ببخشید الان بهم زنگ زدن دیگه باید برم ...  
کیارن با دلخوری گفت: کجا ... بودین حالا؟

حرصم گرفت اما نشان ندادم و گفتم: ممنون اما باید برم مهمم است  
عرشیا نگاهی به نیش و افتاده کیان کرد و اخم کم رنگی امد رو پیشانی اش .  
برگشت سمت من و گفت: ... شرمنده اگه نمیتونم برسونمتون ...

لبخندی بهش زدم و گفتم: ایرادی نداره

کیان با عجله گفت: خوب با ماشین من برسونشون ...

ابروهام از تعجب رفت بالا ... عرشیا برگشت سمتم و تو همان فاصله کیان چشمکی بهم زد و نیشش را باز کرد ... اعصابم را بد جووری بهم ریخت

اخم کردم و گفتم: ممنون لازم نیست من پیاده روی را دوست دارم

عرشیا برگشت سمت کیان و گفت: ممنون کیان جان من رژا خانم را همراهی میکنم ...

اخم الود به کیان نگاه کرد اونم محلش نداد و با گفتن: هر جور مایلین از سر میز بلند شد  
کیفم را رو شانه انداختم باهاش خداحافظی کردم

پسره پرو برای من چشم و ابرو میاد که چی؟!

از در کافه بیرون امدیم وهمین جور که راه افتادیم عرشیا سعی میکرد قدم هاش را باهام هماهنگ کنه  
برگشت سمتم و گفت: شماره من را که دارین اگه مشکلی پیش امد بهم زنگ بزنین!

نمیدونم چرا در برابر نگاهش نمیتونستم مقاومت کنم

سرم را گرم کردم و با نیم نگاه سریع گفتم: باشه ممنونم

سرش را کمی تکان داد و گفت: سلام من را به استاد دباغی برسونین!

باشه حتما ... اما مگه خودتون ...

حرفم را قطع کرد و گفت: نه میخواهم برم شمال نیستم ...

اهان باشه بازم ممنون از لطفتان ...

خواهش میکنم ...

سوار تاکسی شد و برایم دست تکان داد منم مجبور شدم بهش خندیدم و دستم را تکان دادم

با اخم کنار ارسام نشستم نگاهش نمیکردم حوصله اش را نداشتم

فکر مزخرف عرشیا رو مخم راه میره با اون چشم های خوشرنگش ...

اه من برای چی این جوری شدم؟

ارسام عینک شبش را زد و ضبطش را روشن کرد باز ضد حال میزد به من ...

تو همین حال و هوا بودم که برایم اس امد با دیدن شماره عرشیا ناخود آگاه نیشم باز شد ...

ارسام نیم نگاهی بهم کرد حتما از قیافه من تعجب کرده بود فکر میکنه دیوانه ام (غلط کرده همچین فکری کنه)

چون تا اون موقعه اخم هام توهم بود به قول گیسو مثل یه برج زهر مار بودم بعد تا پیام برایم امد نیشم باز شد صحنه تخیلی

بود برای همین ارسام تعجب کرد محلس ندادم و پیامم را باز کردم

(در زندگی برای هر آدمی از یک روز از یک جا از یه نفر به بعد دیگر هیچ چیز مثل سابق نیست نه روز ها نه رنگ ها نه

خیابان ها همه چیزش میشه دلتنگی ... )

قلبم تند زد اخم کمرنگی کردم و به بیرون خیره شدم یعنی چی؟ منظورش چی بوده؟

چرا باید عرشیا همچین اس به من بده؟ نکنه قصد داره باهام دوست بشه ...

رژا جلوش را بگیر داره پرو میشه! فکرده با چهار تا عکس که بهت داده و کارت را راه انداخته میتونه خامت کنه! گول نخوری

دختر! این صدای عقلم بود که بهم هشدار میداد

اما یه صدایی بهم میگفت که هنوز که چیزی نشده یه اس بهت داده طوری نشده باهاش دعوا نکن بهش مدیونی!

نفس عمیقی کشیدم و شیشه را پایین دادم باران می بارید چند تا از قطره هاش خورد تو صورتم حس و حال خوبی بهم دست

داد ... فکرم را ازاد کردم و بوی باران را با ولع تو ریه هام فرو کردم ...

یک دفعه ای شیشه بالا رفت ... اه. اعصابم را با این پارازیت هاش بهم میریزه

برگشتم سمت ارسام و با اخم نگاهش کردم

برنگشت سمتم با اون عینک مسخره که به صورتش زده بود نمیشد بفهمی داره به کجا نگاه میکنه ... اما به سمت منم

برنگشت ...

با خشم دستم را بدم جلو و عینک را از رو چشم هاش برداشتم

برگشت با بهت بهم نگاه کرد

با شم گفتم: معلوم هست چت شده؟

چشم هاش را برایم درشت کرد و گفت: من یا تو؟

چرا شیشه را دادی بالا؟

همین جوری ... دوست داشتم!

با عصبانیت عینکش را پرت کردم رو داشبورده یه صدایی ازش در امد نگاه عصبی بهم کرد دستش را دراز کرد و برداشتش

وگفت: چرا همچین کردی؟ اون عینک مارک دار بود مرض داشتی؟

منم مثل خودش گفتم: نخیرم بی تربیت دلم خواست ... دوست داشتم ... حرفیه؟ ...

اخم کرد و به بیرون خیره شد

اهنگ dance again از جنیفر را گذاشت و صدای ضبط را زیاد کرد نفهمیدم داره چی میخونه

اخه من چرا از زبان بدم میامد ... این دیوانه داره با لذت گوش میدے و من نمیفهمم جنیفر و اون یارو چی داره میخونه فقط میتونستم کلمه های عشق و رقصش را بفهمم

نگاهی به نیش ارسام انداختم که باز بود و به ماشین کناریمون که چند تا دختر توش نشسته بودن نگاه میکرد اعصابم را بهم ریخته بود هی میرفت کنارشون ویراژ میداد اون هام که غش کرده بودن از خوشی ...

اولین کارم این که تو یه آموزشگاه زبان اسم نویسی کنم ...

از شیشه بغل نگاهم روی رنگ لبم افتاد ... با یاد اوری اون روز باز اعصابم بهم ریخت ...

به دوراهی رسیدیم فضا ماشین با عطر تیزش برایم سنگین شده بود دوباره شیشه را پایین دادم

یکدفعه گشت دنبال ماشین دخترها راه افتاد و ارسام سرعتش را کم کرد وقتی ماشین گشت از کنارمون رد شد صدای اهنگش را کم کرد و کمی برگشت طرف من! عجب مارموزی بود

وقتی گشت از ما گزشت و راه افتاد ماشین را نگه داشت و دوباره اهنگ را زیاد کرد ...

گوشی ام زنگ خورد ازش خواستم صداش را کم کنه اما محل نداد بی اختیار از ماشین پیاده شدم یک کنار ایستادم و نگاهم رو شماره مازیار افتاد با عجله جواب دادم

الو رزا ...

الو کجایی شما؟

ما دوراهی را رد کردیم ... شما هم بیاین همدیگه را دم رستوران می بینیم باشه

این صدای بلند مال چیه؟

ارسام از خدا بی خبر صدای ضبطش را زیاد کرده میخواد پز بده

باشه بابا مراقب باشین نیاین جمعتون کنن

یه ترسی تو دلم افتاد اما سریع گفتم: باشه الان میاییم

بای

گوشی را قطع کردم دلم میخواست هر چه زودتر برسیم و از شرش راحت بشم

وقتی نشستم توماشین به جای این راه بیافته پیاده شد برگشتم نگاهش کردم

به ماشین تکیه داد و از تو جیبش یه چیزی در آورد و روشن کرد و شروع کرد به کشیدن ...

نمیدونم شاید سیگار بوده باشه ... معلوم نبود ... اه اصلا به من چه؟

یک کت مشکی چرم با شلوار جین تیره و کفش های شیک و اسپورت مد روز داشت



برگشتم و نگاهم را به گوشی ام انداختم خبری نبود رفتم تو inbox گوشی ام و پیام عرشیا را دوباره خوندم  
 قلبم تند زد ... یعنی از من خوشش آمده؟ تو چی؟ رژا .

.میخواهی دوباره شکست بخوری ... میخواهی باهاش دوست بشی ... میخواهی پا رو تمام اصولت بذاری؟  
 یادت رفته به همه میگفتی پسر ها فقط از ما یه چیزی میخواهن؟ یادت رفت سپهر ازت چی خواست؟ یادته بهت خیانت کرد  
 ... خوب میخواهی وایسی و بذاری عرشیا هم با قلبت بازی کنه!  
 نه به هیچ وج نمیخواهم دوبار به کسی دل بسته بشم ... باید تمام کنم این حس مسخره ای را که تو وجودم شکل گرفته  
 بیرون کنم

ارسام امد و تو ماشین نشست و راه افتاد و دوباره اهنکش را گذاشت  
 همین جوری میرفت بدون ان که ازم ادرس بپرسه ... خیلی مغروره ...  
 خیلی دور زد از اخر خسته شدم و گفتم: از راست همین طور مستقیم برو  
 برگشت و نگاهی بهم کرد و با بی تفاوتی دوباره به جلو خیره شد ...  
 تا همان جا ساکت بودم و حرفی نمی زدیم غیر از این که راهنمایی اش می کردیم  
 مثل کف دستم این جا ها را بلد بودم اخه همیشه با بچه ها و مازیار این جا ها پلاس بودیم ...  
 بالاخره بعد شیش ساعت رسیدیم و یه گوشه نگه داشتیم و پیاده شدیم همان موقعه یه سانتافه مشکی پیچید جلومون ترسیدم  
 و برگشتم و دیدم همان چهار تا دختر هایی هستن که دنبالمون بودن ...  
 اخم کردم و روم را برگردوندم همین جور که جلو جلو راه افتادم گوشی ام را درآوردم و به مازیار زنگ زدم  
 الو مازیار کجایی شما؟

ما امیدیم تو شما کجایی؟

بابا دست مریض ها تو که گفתי منتظر میمانیم پس چی شد؟

شرمنده رژا نمیشد دوستم و باخانومش سر و پا نگه میداشتیم حالا اگه خودمون بودیم که مهم نبود  
 باشه بابا ما داریم میایم تو حد اقل بیا استقبال!

خندید و گفت: باشه اومدم

گوشی را قطع کردم برگشتم بینم ارسام کجا مانده ... دم در ایستاد بود و داشت با اون دختره ایکبیری حرف میزد اه هوس باز  
 این جا هم دست بر نمیداره !

با چشم ابرو بهش اشاره کردم که یعنی بیا بریم ...

سرش را دوباره برگرداند طرف دختره و با خنده یه چیزی گفت . من را با دستش به دختره نشان داد اون هم برگشت سمت  
 من و نگاهی تحقیرانه بهم انداخت عوضی دلم میخواست اون ارسام را خفه اش کنم  
 سلام خانم خانم ها

برگشتم و با دیدن مازیار اخم هام باز شد و گفتم سلام به پهلوان خودمون ... نگاهی به تیپش انداختم و گفتم: چه خوشتیپ شدی مازیار داغونم کردی ...

غش غش خندید

از دور دیدم که ارسام از دختره جدا شد و داره نزدیک مان میشه برای همین دست مازیار را گرفتم و گفتم: این قدر نخند الان همه خودکشی میکنن بیا بریم بابا ...

با شیطننت گفتم: خیلی ماهی رژا دیوانه ام نکنی خوبه این قدر تعریفم را میکنی میترسم باورم بشه و اعتماد به سقمم بالا بزنه برگشتم و با دیدن ارسام که نزدیک مان شده بود و حرف هامون را شنید بود با طعنه گفتم: چه اشکالی داره مگه؟ خوبه مثل بعضی ها از خود راضی و مغرور نیستی

ارسام شنید و گفتم: حق با رژا است مازیار خوبه همان بعضی ها یاد بگیرن متواضع باشن

با خشم بهش نگاه کردم اونم پوزخندی بهم زد

خواستم یه چیزی بهش بگن که مازیار پا درمیانی کرد و گفتم: باشه بابا بسه من تسلیمم بریم بچه ها تنهان ... بعدا دعوا میکنیم

پام را رو سنگ ها کوبیدم و گفتم: نخیرم من با هیچ کس دعوا ندارم

ارسام نگاهی بهم انداخت و گفتم: بله کاملاً مشخص است ... معلومه از یه جایی حرصش گرفته

مازیار با کلافگی گفتم: بسه دیگه عین هو بچه ها می موبین

دستم را گرفت ارسام اخم کمرنگی کرد و همان جور که سعی داشت هم قدم ما باشه ساکت شد و هیچی نگفت

رسیدیم به بچه ها و باهاشون آشنا شدم مهرداد و لاله هردوتا شون دانشجو سال اخر حسابداری بودن و بعد از اتمام درسشان قراره ازدواج کنن

لاله دختر خون گرم و مهربانی بودو صورت بانمکی و چشم های مشکی جذابی داشت که هر کسی بهش نگاه میکرد تو لحظه اول خوشش میامد

مهردادم پسر جذابی بود با موهای بود و چشم های قهوه ای خیلی جنتلمن بود کلاً از اخلاق مرد های متاهل بیش تر خوشم میاد تا مجرد چون سربزیر تر و باوقار تر هستن و حد خودشون را میدونن ... البته اگه ادم خوبی باشه ... از بدشمنی من ارسام دقیقاً رو به روم قرار گرفت و مازیار سمت چپم و ملودی هم سمت راستم کنار ارسام نشسته بود میز خوبی گیر آورده بودیم و به همه جا دید داشت

منو رابرداشتم وبا پرویی گفتم: خوب اول قلیون یا شام؟ بینم همه که قلیون میکشن مگه نه؟

مهرداد برگشت سمتم و گفتم: فرقی نداره بعد هم از لحاظ ما خیالتون راحت باشه ما پایه تونیم ...

دست هام را به هم زدم و با ذوق گفتم: چه عالی ... خو مازیار پاشو بریم سفارش قلیون بدیم !

لاله خندید و گفتم: دو تا بیش تر نگیرین ...

با اخم گفتم: اوا چرا ...

لاله ارام گفت: اقا مازیار گناه داره

مهرداد با سر خوشی گفت: بابا تو نمیدونی این حقشه تا حالا کلی ما را پیاده کرده بذار حالا که یکی هست که میتونه سر کیسه اش ما هم به یه فرجی برسیم

مازیار با دلخوری گفت: خیلی ادم فروشی مهرداد تو مثلاً رفیق منی ...

ریز خندیدم و گفتم: بحث را عوض نکن مازیار این جا دیگه نمیتونی در بری ...

بعد رو کردم به بقیه و گفتم: چه طعمی بگیریم؟

مهرداد و لاله هلو پرتغال خواستن و مازیار یه خوانسار برای خودش و ارسام و من و ملودی هم دوسیب گرفتیم

مازیار همش غر میزد که برای شما دو تا دختر دو سیب سنگین و از این حرف ها ولی من محلش ندادم و کار خودم را کردم

ارسام مثل یه تکه چوب خشک و بی احساس ترین موجود تو جمع ما بود

کلی با مهرداد دست به یکی کردیم و مازیار را اذیت کردیم مازیار برای این که لج مهرداد را در بیاره از دوران مجردی اش و

کار هایی که با هم میکردن تعریف میکرد و میخواست بین این دو تا رابا شوخی به هم بزنه

شام هم سفارش دادیم و با شوخی و خنده خوردیم ...

بعد از شام قلیون هامون را آوردن اخ من دلم بد جووری لک زده بود برای قلیون از آخرین باری که کشیده بودم یک ماهی

میگزشت ...

ارسام یک کنار نشسته بود و به بیرون نگاه میکرد اخ من حرص میخوردم اون دختر های ایکبیری هم اومده بودن تخت رو به

روی ما نشسته بودن

حرف زن گرفتن مازیار که پیش امد مهرداد با شوخی گفت: اقا مازیار اون دختره را میبینی اون جا نشسته خدایی خیلی بهت

میاد

همه با این حرفش یکدفعه برگشتیم سمت دخترها و دیدم که اون دختره شال قرمزه داره برای ارسام عشوه میامد اعصابم را

تشنجی کرد بعد برگشتم سمت مهرداد و با غیظ گفتم: اه اه اون یکی میخواهد مثل خودش مازیار ما بچه پاکی است و اون

جوړ ادم ها لیاقتش را ندارن

با این حرفم مهرداد یه جووری شد و برگشت سمت زنش و لبخندی بهش زد اونم برگشت و به من نگاه کرد

منظورشون را نفهمیدم برگشتم و دیدم مازیار داره یه جووری بهم نگاه میکنه بهش لبخندی زدم

یک دفعه ای ارسام با عصبانیت بلند شد و کفش هاش را پوشید و رفت ...

اوا این دیوانه چرا همچین کرد ملودی با غصه گفت: اون دختره را دیدی تا ارسام را دید که داره از ما جدا میشه مثل جت پرید

دنبالش ... اه بی لیاقت

مازیار اخم کرد و گفت: به ما چه؟

دود قلیون سنگین شد برای همین سویچ مازیار را برداشتم تا یکم زغال ها را جا به جا کنم  
 با بلند شدن همزمان مازیار با من یک دفعه ای یکی از زغل ها افتاد رو دستم و بد جوری سوزوند نزدیک بود جیغ بزنم اما  
 خانومی کردم و فقط اخ و اوخ کردم  
 مازیار که همچین هول کرده بود یکسره فقط میگفت ببخشین! چی شد؟ شرمنده  
 ای بابا یکی بیاد این را جمع کنه  
 سر اخر هم لاله از تو کیفش یه پماد در آورد و گفت: همیشه برای این جوروقت ها این را تو کیفم دارم  
 از ش گرفتیم و به دستم زدم یکم دردش را آرام تر کرد مهرداد هماز سر تشکر نگاه قشنگی به خانمش کرد  
 مازیار هم کلی تشکر کرد این وسط ملودی همش غر میزد که جمع کنین بابا طوریش نشده همش ادا است ...  
 مهرداد بعد پنج دقیقه نگاهی به ما کرد و گفت: خوب اگه بی ادبی نباشه دیگه رفع زحمت کنیم دیر وقته  
 نگاهی به ساعت انداختم و دیدم هنوز دوازده است با دلخوری گفتم: کجا بابا تازه سر شبه!  
 لاله خندید و گفت: نه برای ما ...  
 متوجه منظورش شدم و لبخندی بهش زدم خداحافظی که کردن و یکم از ما دورشدن مازیار برگشت سمت من و گفت: ارسام  
 دم در منتظره پاشو بریم باید تا درمانگاه هم ببرت  
 اخم کردم و گفتم: لازم نکرده چیزی نشده که خیلی بزرگش میکنی ...  
 نخریم خانم خانم ها ردت میمانه باید بری ...  
 اشکال نداره بابا یادم میمانه تا دفعه بعدی دیگه با تو نیام بیرون  
 جدی شد و گفت: میخواهی عذابم بدی؟  
 ترسیدم و گفتم: برو دیوانه من به شوخی گفتم  
 اما من جدی گفتم  
 نگاهش کردم چشم های مهربانش را دوست داشتم و گفتم: باشه بابا ...  
 خندید و دست دیگه ام را گرفت و گفت: خوب وقتی میدانی میخواهیم پیام یه همچین جاهایی که سنگ فرش است چرا کفش  
 پاشنه بلند میپوشی؟  
 با شیطنت خندیدم و گفتم: واسه این که این جوری مراقبم باشی داداشی ... نازم خیلی بالاست  
 لبخند تلخی زد و گفت: باشه بابا تسلیم  
 برگشتم و با دیدن نیش و شده ارسام لجم گرفت اون دختره ایکبیری هم کنارش که نه خودش را پرت کرده تو بغل ارسام ...  
 اه چی میشه مثل یکی از همین فیلم های تخیلی همین الان یه اتوبوس از رو هردوتاشون رد بشه!  
 از فکر شیطانی خودم خجالت کشیدم و زیر لب گفتم: خدا نکنه!

سرم را روی بالشت گذاشتم و عکس ها را دورم ریختم دوست داشتم با تمام وجود عطرش را لا به لای ان ها پیدا کنم حسی که پیدا کردم بی شک باعث میشه داغون بشم ...

ده روزه رفته شمال و فقط بهم اس ام اس میده

خیلی خنده داره که منم منتظر میمانم و با دیدن new message از عرشیا قلبم تند میزنه

باورم نمیشه ... یعنی این منم؟!

از بین عکس ها یکی شون از همه قشنگ تر بود

همش پر از برگ های پاییزی در سبزه های هم اندازه که به رنگ های سبز و زرد و قرمز و نارنجی که روی همدیگه روی برگ ها ریخته شده بود

بوم نقاشی را کنار پنجره گذاشته بودم

بلند شدم سر ذوق ادمم و طرح اولیه اش را شروع کردم

خیلی هواسم را جکع کردم که خوب از اب در بیاد

نگاهم رفت روی گوشی ام برداشتمش پیامی که دیروز برایم فرستاده بود را باز کردم

(گاه دلتنگ می شوم دلتنگتر از تمام دلتنگی ها حسرت ها را می شمارم و باختن ها و صدای شکستن را ... ! نمیدانم من کدامین امید را ناامید کردم و کدام خواهش را نشنیدم و به کدام دلتنگی خندیدم که چنین دلتنگتم)

اهی کشیدم و به عکس های رو تختم خیره شدم دیگه به اس ام اس هاش عادت کردم

ولی نباید این طوری بشه ... تو جز دردسر چیزی برایم نداری ...

...

بعد از شیش گیسو امد کنارم رو صندلی نشست ...

یه سلامی بهش کردم ... جوابم راندا ... دوباره صدایش زدم برگشت و با گیجی گفت: ها ... سلام خوبی؟

با اخم گفتم: چته دختر خودت را جمع کن ... نکنه هنوز تو بغلشی؟

لب هاش را چیند و گفت: نخیرم بی ادب حالم گرفته است

با دستم یکی زدم پس کله اش و شیش متر پرید جلو با خشم برگشت سمتم ...

خیلی طبیعی گفتم: خوچرا الان گرفته ای ...

راستش ... هیچی ولش کن ... از یه جایی دلم گرفته

قلم ام را زدم به رنگ و ارام کشیدم رو بوم و گفتم: از کجا؟

خوب راستش ... نمیخواهم با گفتنش ناراحت کنم ...

با تعجب برگشتم سمتش و گفتم: منظورت چیه؟

با شک بهم نگاه کرد و گفت: دیشب ... اقا پیمان امده بود دم خونه ما ...

برای یه لحظه متوجه منظورش نشدم و دوباره گفتم: چی؟

گیسو سرش را انداخت پایین و دوباره با دلهره گفت: از بابام ادرس خونه شما را میخواست ...

با ترس گفتم: منظورت چیه گیسو یعنی شما هم ادرس را بهش دادین؟

نه نه مطمئن باش بابام ادرس را بهش نداد ولی گفته که داره در به در دنبالت میگرده ... مخصوصا دنبال تو میگرده رژا ...

نمیفهمم برای چی؟ چرا من !

سرش را تکان داد و گفت: نمیدونم ... رژا ولی دقیقا همین جمله را به بابام گفته ... مثل این که حالشم زیاد خوب نبوده ...

(یک دفعه ای برگشتم به سه سال پیش ...)

از پشت شیشه با ذوق به پیپ خوشگلی که تو اتیقه فروشی بود زل زدم ... بابا عاشق پیپ است ... دوست داشتم برای تولدش که دو روز دیگه است اون را بخرم

... یعنی میشه ... با این پول کمی که چهار ماهه از پول توجیبی ام کنار گذاشتم بخرمش؟

... باید چی کار کنم ... نمیشه برم و از فروشنده بخواهم اون را قسطی بهم بده ...

ای کاش میتونستم ... اما خجالت می کشیدم ... خیلی دلم میخواست پول بیش تری داشتم و همین الان میخریدمش

... با این که اگه از بابا بخواهم بهم همچین پولی بده اونم دریغ نمیکنه و بهم میده

اما دلم میخواست خودم اون پیپ را با زحمت برایش بخرم نه با پول که اسان به دستش آورده باشم اون جوری دیگه برایم مزه نداشت ...

چطوره یکم از مامان بخواهم؟ ... اون حتما بهم میده بقیه اش هم از روژین میگیرم .

نه راستی اونم داره پول هاش را جمع میکنه ... اونم میخواهد هدیه بگیره ... مامانم خیلی ذوق داره که برای بابا بهترین کادو را بگیره ... یه هفته ای میشه به بهانه های مختلف میره بازار تا براش بهترین هدیه را پیدا کنه ... (

رژا رژا ... کجایی دختر؟

پلک زدم نمیدونم کی اشک تو چشم هام جمع شده بود فشاری به دستم وارد شد

برگشتم سمت گیسو اونم چشم هاش خیس بود ... بیش تر بچه ها با تعجب بهم نگاه میکردن ... برایم مهم نبود

... صداش پیچید تو گوشم ...

گریه نکن رژا ... خودت را اذیت نکن ... مطمئن باش نمی زاریم پیدات کنه ...

سرم را پایین انداختم گوشی ام لرزید بازم اس اس داشت

گیسو رفت طرف کیفم و درش آورد و با کنجکاوی نگاهش افتاد رو گوشی ام ...

دلم لرزید ... الان با خودش چی فکر میکنه ... چرا زود تراز این قضیه عرشیا را بهش نگفته بودم

لبخندی زد و ارام گفت: کلک نگفته بودی باهاش خودمانی شدی ...

جا خوردم و با گیجی گفتم: منظورت چیه؟

با شیطننت گوشی را آورد و جلو صورتم گرفت و گفت: پسخر عموی نازتونن ... !

گوشی را ازش گرفتم و با دیدن اسم ارسام نفسی از سر اسودگی کشیدم حداقل یه جا به درد خورد

یه ساعت دیگه میام دنبالت ادرس را برایم اس کن

گیج شدم برای چی میخواهد بیاد دنبالم اخم کردم گیسو نیشش باز شد و گفت: اوخ جون منم میشه همراهتون پیام؟

برگشتم و چپ چپ بهش نگاه کردم

خندید و گفت: غلط کردیوم ...

به ارسام اس دادم که برای چی میخواهد بیاد دنبالم؟

یعنی چی شده؟ نکنه اتفاق برای کسی افتاده ...

برایم اس اومد ...

زن عمو گفت پیام دنبالت ...

عصبی شدم ... ای بابا من از دست این بشر دیوانه میشم ...

چی شد رژا میخواهی باهاش بری؟

اه اره دستور شیوا جون است ...

اوه اوه پس من نمیام حتما یه چیزی شده ...

گیسو ولش کن ... راستی فردا شب با مامانت و بابات باید بیا خونمون همتون دعوتین ... مامان زنگ میزنه خونتون اما منم خودم خواستم بهت بگم ... باز نگي من چیزی بهت نگفتم ...

برای چی؟

راستش مامان برای برگشت ارسام اونم بعد این همه سال میخواهد جشن بگیره البته باید زود تر از این ها میگرفتیم ولی چون حال مامانی هم خوب نبود رفتن تا ازش سر بزنی حالا خبر دار شدیم که خوب شده و میتونه بیاد این جا ... قراره خود بابا بره دنبالش و برای فردا بیارش این جا و مدتی پیش ما بمانه ...

گیسو سرش را تکان داد و گفت: چه شود این مجلس تون ... من مطمئنم تا دریا ارسام را ببینه غش میکنه و اون را از چنگ تو در بیاره

با بی زاری گفتم: فدای سرم ارزونی دریا جون من از اون بهترش را دارم

هواسم جمع شد و یکدفعه فهمیدم چه گندی زدم

گیسو چشم هاش شیش تا شد و برگشت طرفم و گفت: منظورت چی بود هان؟ تو مگه کی را داری ...

با دستپاچگی گفتم: نه شوخی کردم

رژا داری یه چیزی را ازم قایم میکنی ها اگه چیزی نیست پس چرا هول شدی هان؟

وای جمع کن چفت و بست دهنه را سریع ادمم درستش کنم گفتم: نه بابا ... تو مگه من را نمیشناسی؟



اخم کمرنگی کرد و گفت: راستش چرا اما چشم هات دارن یه چیزی را قایم میکنن ... رژا اگه چیزی هست بهم بگو تو که میدونی من از بچگی میشناسمت ... پس ازم قایمش نکن ...  
 اهی کشیدم و گفتم: معذرت میخوامم باشه بابا تسلیم باید زود تر بهت میگفتم ...  
 با دهن باز بهم نگاه کرد و گفت: واقعا ... یعنی تو ...  
 با عجله گفتم: نه قضیه اش خیلی مفصله ... راستش برمیگرده به اون تصادف ...  
 با گیجی قلمو را گذاشت و دقیق برگشت سمتم و گفت: منظورت چیه؟ کدام تصادف؟  
 همان تصادف اون روزی جلوی پارک ...  
 که سرت خورد به شیشه ماشینم؟  
 نه نه قبلیش ...  
 قبلیش کدام است ...  
 وای خدا چه قدر خنگی ... همان روزی که رفته بودیم پارک ملت!  
 ابروهاش را انداخت بالا و گفت: ما که همیشه اون جا پلاسیم ... کدام مورد را میگی؟  
 ای خدا مصبت را شکر دلم میخواد بزنم دهنش را سرویس کنم من را اسکول میکنی؟  
 ریز ریز خندید و گفت: اره ... خوب بقیه اش ...  
 همان پسره که جونش را نجات دادم  
 اوه لالا ... خوب؟ چشمم روشن .  
 بهم زنگ زد ...  
 چشم هاش را گرد کرد و گفت: از تو قبر؟  
 خیلی بی شعوری ... نخیرم  
 خوب تو که خودت را عاقل میدونی بگو که از کجا شماره تو را گیر آورده ... اصلا از کجا میشناسمت؟  
 اون من را نمیشناخت هنوزم نمیشناسه ...  
 جل الخالق .دیگه بد تر.مگه میشه ... نکنه از دنیای ارواح بهت زنگیده تشکر کنه چون داشتی جونش را نجات میدادی اما برعکس زدی کشتیش!  
 جوابش را ندادم وسایلم را ریختم تو کیفم و در حالی که تخته شاسی ام را بر میداشتم از کنارش رد شدم وامدم بیرون  
 دختره دیوانه من را سرکار میزاره  
 در حالی که دنبال میامد بلند داد زد: رژا ... رژا صبر کن ... باشه بابا غلط کردیوم بگو دیگه ...  
 محلش ندادم و در حالی که میرفتم سمت ماشینش گفتم: دزدگیر را بزن  
 سریع زد و وسایلم را انداختم عقب و نشستم تو ماشین امد نشست کنارم و گفت: مگه با ارسام قراردادی؟

با اخم برگشتم طرفش کپ کرد بیچاره ...

اخم منم پر جذبه است ها ...

با همان اخم به جلو خیره شدم و گفتم: بریم یه کافی شاپ گلویی تازه کنیم بعد به ارسام زنگ میزنم و ادرس را بهش میدم

خندید و گفت: باشه ... خوب تعریف کن ... این روح شما از پشت تلفن بهت چی گفت؟

برنگشتم و جوابش را ندادم

رفتم تو فکرش چرا امروز برایم اس نداد همیشه همین موقعه ها برایم اس ام اس میداد

ابمیوه اش را تمام کرد و با تعجب گفت: خیلی جالبه ها ... اونم بعد یه هفته چطوری میشه که حالش خوب شده و تازشم

چطوری به این سرعت برگشته و اه راستی گفتمی چه کاره ی استاد دباغی است؟

گفت: اوه خفه نشی دختر یکی یکی بپرس ... راستش گفت یکی از دانشجو هاشم بعد هم راجب تصادف پرسیدم برگشت و

گفت که چیزی اش نشده بوده ... من که باور نکردم

سرش را تکان داد و گفت: اهان ... خوب بگو ببینم خوشگله؟

با اعتراض گفتم: گیسو؟!

چی به بابا خواستم بدونم

راستش را بخواهی خیلی. مخصوصا چشمهایش ابی اسمونی است خیلی خواستنی است

گیسو با دهن باز و چشم های از حدقه بیرون آمده بهم نگاه کرد

یک لحظه فهمیدم چه سوتی خفنی دادم

گیسو با تنه پته گفت: باورم نمیشه ... اون اولین پسری است که تو داری درباره اش همچین نظری میدی مطمئنم که عاشق

شدی ...

سرم را برگردوندم و گفتم: حس مزخرفی است گیسو داره اذیتم میکنه

مثل حسی که به سپهر داشتی؟

با غیض گفتم: اسم اون را نیار گیسو میخواهی عذابم بدی؟

نه نه ببخشید فقط میخواستم ...

حرفش را قطع کردم و گفتم: اره تو هم تعجب کردی کی باورش میشه من بتونم بعد اون نامرد بازم به کسی وابسته بشم اما

این فرق داره گیسو

با اولین نگاهش ... درست همان روز دلم لرزید با دیدن چشم هاش دنیام عوض شد ... فکر میکنم دارم زیادروی میکنم ... اما

نمیتونم جلوی دوست داشتنش را بگیرم دست خودم نیست گیسو ... باید چی کار کنم؟

من هیچ وقت این قدر احساساتی نشدم ... من فقط یه بار اون را دیدم اما با اسم ام اس هاش دارم رویایی برای خودم درست

میکنم که از آینده اش میترسم

گیسو اهی کشید و گفت: خیلی مراقب باش رژا ... من نگرانتم ... ولی خوشحالم که بازم قلبت یه تکانی به خودش داد  
لبخندی زدم که دیدم ارسام داره زنگ میزنه

گیسو دید و سریع گفت: اخی طفلی بچمون باید بندازیمش تو ترشی!  
توجهی به حرفش نکردم و اخم کردم

الو

سلام

کجایی؟

... بیا راسته اول سجاد من اون جام ...

باشه قطع کرد

گیسو نگاهی بهم کرد بلند شدم و گفتم: برو حساب کن من باید برم الان میاد

بی کلافگی گفت: اه کاشکی من امروز ماشین نمیآوردم

محلش ندادم و کیفم را برداشتم و از در رفتم بیرون ... نزدیک ماشین شدم و منتظر گیسو وایسادم

بعد دو دقیقه سرو کله اش پیدا شد و نیششم باز بود

گوشی ام زنگ خورد ارسام بود

الو

کجایی سجاد؟

نگاهی به خیابان انداختم دیدمش ... اون ماشین تابلوشم از صد متری هم معلوم بود

بیا جلوترم ...

باشه

گوشی را قطع کرد بی تربیت ... هنوز شعور نداره ...

تا گیسو کیفش را شوت کردتو ماشین و برگشت ارسام از دور بهمان نزدیک شد

سرعتش را زیاد کرد گیسو بازوم را چسبید ... دو قدم مانده به ما زد رو ترمز.

ته دلم خالی شد و وحشت کردم

هی من میگم ای بیشعوره این گیسوخیر ندیده میگه نه ...

گیسو رنگش پریده بود

ارسام در ماشین را باز کرد و با یه تیپ خفن امد پایین ... منم کپ کردم چه تیپی زده غول برفیمون .

حتما میخواست بره دختر بازی که مامان جونم پارازیت ول داده و گفته بیاد دنبال من! ...

اه دوست نداشتم زیر بار منتش باشم

سرم را با غرور بالا گرفتم و نزدیکش شدم و گفتم: مامان برای چی ازت خواست بیای دنبال ما؟  
 اخم هاش را کشید تو هم بدون توجه به من رو کرد سمت گیسو و گفت: سلام گیسو خانوم حالتون خوبه؟  
 گیسو نیشش باز شد و سریع گفت: سلام از ماست اقا ارسام ممنون خوبم  
 انگار نه انگار منم اون جا وجود دارم از خشم خون خودم را داشتم میخوردم یه حالی ازت بگیرم ایا عوضی به بی محلی میکرد  
 ...

روم را برگردوندم ارسام نگاهی به من و گیسو انداخت و بعد برگشت و گفت: اگه قابل بدونین تا منزل برسونمتان ...  
 گیسو که داشت غش و ضعف میرفت با ناراحتی گفت: متاسفانه نمیتونم پیام اخه خودم ماشین اوردم  
 ارسام الکی خودش را ناراحت نشان داد و گفت: چه حیف ... ایشالله فردا از خجالتتون در میایم ...  
 گیسو با یاد اوری فردا نیشش را دوباره مثل گاراژ باز کرد و گفت: بله بله حتما  
 ارسام سرش را خم کرد و گفت: با اجازتون ما دیگه بریم ...  
 خواهش میکنم بفرمایید

رفت و بدون توجه به من تو ماشین نشست  
 با دستم برای گیسو خط و نشان کشیدم اونم بهم خندید و رفت سمت ماشینش .  
 با اخم در را باز کردم و چنان محکم کوبیدمش که خودمم ترسیدم ...  
 میخواستهم همان جور که حرصم را درآورد اذیتش بکنم اما اون بی تفاوت مثل یه تکه کوه یخ عینکش را زد و راه افتاد  
 اه عین عینک مسخره مگه نشکست؟ ...

نگاهم را به بیرون دوختم و ساکت شدم حوصله جر و بحث باهاش را نداشتم ...  
 گوشیم لرزید صدای اس ام اس ان قدر بلند بود که ارسامم برای یه لحظه چرخید طرفم ...  
 توجهی به حضورش نکردم و پیام عرشیا را باز کردم  
 (سلام رژا خانم ... من از شمال برگشتم ... امیدوارم من را ببخشید اما اگه ضروری نبود همچین درخواستی ازتون نمی کردم  
 اگه طرحتون را انتخاب کردید من مابقی عکس ها را لازم دارم ... )  
 قلبم داشت از تو دهنم میزد بیرون ... وای من فکرم چی میخواهد بگه ...  
 کی بود؟

برگشتم سمت ارسام و همین طور که نیشم باز بود گفتم: یکی از دوست هام ...  
 سرم را کردم تو گویی که دوباره گفت: دوست پسرت؟  
 چشم هام درشت شد و دوباره برگشتم به طرفش .  
 این بشر چه قدر پرو است ... اصلا به تو چه هان؟  
 نگاهی بهم کرد روم را برگردوندم و اخم کردم و گفتم: نخیرم ... بعدش هم به مسائلی که به شما مربوط نیست دخالت نکنید

اخمش زیاد شد و گفت: از رو کنجکاوی پرسیدم ... یکم ادب داشته باش  
 داغ کردم و با تشر گفتم: من ادب داشته باشم یا تو ... جلوی گیسو ابروم را بردی ... !  
 تقصیر خودت بود میخواستی مودب تر باشی ... اون کارمم جواب رفتارت بود  
 اصلا اقا جون نمی خواهم با تو مودب باشم حرفیه؟!  
 نه بابا از این به بعد بهت بگم رژا بخواهی این طوری رفتار کنی ... منتظر عواقبشم باید باشی ...  
 محلش ندادم و گفتم: مامانم برای چی میخواست تو بیای دنبالم؟  
 همین طور که با پنلش ور میرفت گفت: چون ببرمت لباس بخری یه عابر بانک هم داد که بدم به تو ... بقیه اشم نمیدونم  
 نگاهی به عابر تو دستش انداختم و گفتم: خود مامانم چرا نیامد؟  
 عصبی شد و گفت: من نمیدونم زنگ بزن خودت پپرس ... اه این چرا این جوری شد!  
 نیشم راباز کردم ضبطش کار نمیکرد و من یکم اسایش داشتم ... گوشی را برداشتم به مامانم زنگ زدم  
 الو  
 سلام مامان  
 کجایی رژا؟  
 با ارسامم ... میرم لباس بخرم مگه شما نمیای؟  
 نه من لباس نمیخواهم ...  
 ا برای چی؟  
 سیما امروز امده بود این جا و چمدانش را آورد لباس های خوشگلی از کیش آورده بود منم یه کت و دامن برداشتم ولی چون  
 میدونستم هیچی از لباس هایی که خاله ات میاره نمیخواهی از ارسام جان خواستم همراهت بیاد تا بری لباس بخری ...  
 خیلی خوب باشه  
 قربونت بشم شب زود برگردین ...  
 باشه مامان میشه قطع کنم  
 اره اره خداحافظ  
 بای  
 گوشی را قطع کردم ارسام هیچی نپرسید .  
 به عرشیا اس دادم که فردا ظهر نقاشی هاتون را میارم کلاس نقاشی ... همین ... !  
 با کلافگی رو کردم سمت ارسام و گفتم: تو مگه بلدی کجا بری؟  
 اخم هاش را کشید تو هم و گفت: نخیرم اگه شما مرحمت بفرمایید و ادرس بدین ...  
 بی ادب تیکه میندازه .حالا وایسا.فردا شب حالت را میگیرم

ادرس را بهش دادم و دم چند تا پاساژ نگه داشت از ماشین که پیاده شدیم چند تا دختر از دور تا ارسام را دیدن داشتن با چشم هاشون قورتشون میدادن ولی ارسام اصلا هواسش نبود و با کلید هاش بازی میکرد  
رفتم جلو و لبه کتش را گرفتم و همین طور که با خودم می کشیدمش گفتم: نگران نباش وقتی خریدم تمام شد میتونی بری به کارت برسی ...

ارسام لبخندی بهم زد و هیچی نگفت

... چه خوش خنده است ...

وارد پاساژ شدیم چند تامغازه را رد کردیم اما لباس مد نظرم را پیدا نکردم ...

تو یک مغازه مردانه یه کت شلوار سورمه ای خیلی شیک از دور داشت چشمم را میزد

بی اختیار بازم لبه استین لباسش را گرفتم و کشیدم ...

جلوی ویتترین که ایستادیم با ذوق گفتم: این یکی قشنگه ببین ارسام به نظرم خیلی بهت میاد

برگشتم سمتش برای یه لحظه هنگ کردم ... زل زده بود بهم و یه جوری بهم نگاه میکرد نگاهش من را به یاد اون شب انداخت

اخم کردم و خواستم برم طرف یه مغازه دیگه که سریع دستم را گرفت و من را همراه خودش برد داخل مغازه ... با تعجب بهش نگاه کردم ولی بازم در جواب نگاهم بهم لبخند زد ...

.جل الخالق تا پنج دقیقه پیش با یه شیشه عسلم نمیشد بخوریش ... حالا چی شده؟

فروشنده نگاهی به ما کرد و گفت: سلام خوش آمدین ...

رو کرد به فروشنده و گفت: سلام ببخشید اقا از اون کت شلوار اولی تن مانکن میخواهیم بی زحمت یه پیراهن مردانه سایز ایکس لارج همرنگش راهم برابیم بیارین !

پسره نگاهی به من کرد روم را برگرداندم یه چشمی زیر لب گفت . و رفت تا برایش بیاره ...

.ارسام کتش را دراورد و داد دستم و خودش رفت سمت پرو ...

ای بابا خوب این را برای چی دادیش دست من ... وای چه عطر خوش بویی داره ادم.گیج میشه ...

پسره امد و رفت سمت پرو یه پیراهن مردانه مشکی و کرواتش همرنگشم بهش داد

بعد چند دقیقه امد بیرون ... چشم هام با دیدنش عین هو کارتون بچه ها از حدقه زد بیرون .

.لامصب چه خوش تیپ شده ... مثل یه هلو ... زودی پیر تو گلو ...

خجالت بکش رژا تو مثلا دختری وواگه پسر بودی که ابرو برای ننه بابات نمیداشتی ...

لبخندی بهم زد و گفت: چطورره؟

میخواستم بگم: قریون تیپت بشم الهی پیش مرگت ها ... بمیرن برات ... ناناس شدی ارسامی ...

اما جلوی خودم را گرفتم و گفتم: خوبه ... بهت میاد

ابروی بالاداخت و گفت: مگه میشه نیاد ... بعد رو کرد سمت فروشنده و گفت: همین را میبرم

پسره ایکبیری یکم از خودت تعریف کن از خود راضی ... اه اه ... مرد هم این قدر مغرور ... پیش ...

لباس را برداشت و نگاهی به من کرد از مغازه رفتیم بیرون که گفت: من میرم لباس را بذارم تو ماشین همین جا منتظرم بمان

زود میام

با سرم تاییدش کردم و رفت ...

رفتم جلو یک مغازه دیگه و نگاهم رو به لباس افتاد خیلی خوشگل بود ...

ازیه طرف روی سر شانه میامد تا زیر سینه حالت دکلته مانند سفید بود و از ان جا به بعد تا روی زانو ساتن زرد بود با گل های

خوشگل ابی رنگ ... یه پاپیون ابی رنگ بزرگم جلوش زده بودن ... خیلی نازک بود

خوشگله ...

برگشتم و خوردم به ارسام دقیق پشت سرم ایستاده بود

خندید و گفت: تو اگه یه روز با من برخورد نکنی روزت شب نمیشه مگه نه؟

اخم کردم و گفتم: نخیرم ... تو دم به دقیقه جلوی من ظاهر میشی ...

لبخندش بیش ترشد و گفت: تو هم که بدت نمیاد ...

اعصابم را بهم ریخت با صدای بلند گفتم: خیلی پرویی ارسام ...

بهم توجهی نکرد و نگاهی به لباس انداخت و گفت: پسند کردی؟

سرم را تکان دادم ... جلو رفت و من را دنبال خودش کشید ... اه پسره دیوانه ... این چه رفتاریه ...

اون دختره ایکبیری فروشنده تا چشمش به ارسام افتاد نیشش تا بنا گوشش باز شد

ارسام توجهی به دختره نکرد و خیلی خشک گفت: سلام ببخشید اون لباس پشت ویتترین را میخواستیم ...

دختره نازی آورد و کش دار گفت: سبزه خواهرتون چنده؟

دهنم را باز کردم یه چیزی بهش بگم که ارسام گفت: عزیزم سبزه لباس چند بود؟

سریع برای تلافی نقش بازی کردم و گفتم: ارسام جون مگه یادته رفته لباس عروس را که با هم گرفته بودیم ...

ارسام یه اخی کرد و گفت: ببخشید عزیزم الان یادم اومد تا تو بری تو پرو برات میارم ...

دختره که تیرش به سنگ خورده بود یه نگاه پر از غیظ به من انداخت محلش ندادم هه فکرده من خواهرشم ... برای خودش

کلی رویا بافته ...

تقه ای به در خورد باز کرد و ارسام لباس را بهم داد چشمکی بهم زد

با همان اخم خنده ام گرفت در را بستم و لباس را با هزار زحمت پوشیدم ...

نگاهی تو اینه به خودم کردم ... موهام راباز کردم و دورم ریختم ... منم جیگری هستم ها ... اعتماد به سقم رفت بالا ...

یکم خودم را تو اینه دیدم که در پرو باز شد ... با وحشت برگشتم و نگاهم به ارسام افتاد که میخ من شده بود

چشم های عسلی اش برق زد و لبخندی قشنگی بهم زد

سرخ شدم و گفتم: چطوره بهم میاد؟

به خودش امد و سریع سرش را برگردوند و با دستپاچگی گفت: اره خوبه .بهت میاد ...

حتما اونم تو دلش کلی داره قربون صدقه تیپم میره ... یکم از خودم تعریف کنم ... اوه مامانی کجایی برایم اسفند دود کنی ...

همین جور مثل خودش سرم را بالا بردم و با اعتماد به نفس گفتم: من هر چی بپوشم بهم میاد

توقع داشتم بازم جوابم را بده اما همین جور مات و مبهوت بهم نگاه میکرد

چرخیدم تا در را ببندم که شنیدم که زیر لب گفت: بر منکرش لعنت ...

با تعجب برگشتم و گفتم: چیزی گفتی؟

ابروهایش را بالا داد و گفت: من ... نه !

نیشم را باز کردم و در حالی که در می بستم گفتم: اما من شنیدم ... !

دلهره تمام وجودم را گرفته بود هر چی با گیسو به آموزشگاه نزدیک تر میشدیم هیجان منم بیش تر میشد و دلم میخواست تا اون تا پرواز کنم .

ان قدر استرس داشتم دل و روده ام به هم پیچیده بود و ناجور درد میکرد ... سر راه یه داروخانه پیدا کردیم و یه رانتیدین گرفتیم و با ایمیوه رفتیم بالا ...

رنگم سفید شده بود گیسو اولش مسخره ام میکرد اما بعد وقتی دید حالم خوب نیست

... ماشین را نگه داشت و گفت: رژا میخواهی بریم دکتر؟

سرم را به علامت منفی تکان دادم و ازش خواستم راهش را بره ...

چه مرگت زده رژا تو که این جووری نبودی ... خودت را جمع کن دختر .به خاطر یه پسر به این روز افتادی ...

ماشین را پارک کرد و برگشت طرفم و گفت: خوبی رژا؟

در را باز کردم و گفتم: نگران نباش خوبم ...

دزدگیر را زد و همانجا کنار ماشین ایستادیم

گوشی را برداشتم و شماره عرشیا را گرفتم دومین بوق جواب داد

الو

سلام رژا خانم

سلام اقا عرشیا خوب هستین؟

خیلی ممنون شما چطورین ...

مرسی خوبم ... رسیدن بخیر

ممنون ... ببخشید شما را هم از کار و زندگی انداختم



میخواستم بگم من از خدا اما گفتم: خواهش میکنم این حرف هاچیه ... شما الان کجایی ...

... الان دم آموزشگاه منتظر شما هستم ...

نگاهی به اطراف کردم سر ظهر بود ...

کوچه خلوت بود با چشم همه جا را گشتم و گفتم: اتفاقا منم نزدیک آموزشگاه ولی شما را نمی بینم

همین طور که نگاهم به هر طرف میرفت

یک دفعه ای دیدم در یکی از ماشین ها باز شد و عرشیا امد ازش امد بیرون ...

کت چرم قهوه ای با شلوار جین و کفش های مارک دار و یه عینک خیلی شیکم زده بود و موهای خوشرنگش را روی پیشانی اش ریخته بود ... اوخ هیكلت جون میده برای مانکن شدن.

برگشت و من و گیسو را دید و امد به سمت مان .

.گیسو با ذوق گفت: چه سوناتا خوشگلی داره ... خوش به حالت

با اخم گفتم: خفه بابا بذار خودش را ببینی ... بعد ببینم اون موقعه چی میگی ...

گیسو با شوخی گفت: ولی هیچکی مثل پسخر عموت نمیشه ... اون خیلی جیگره ...

با ناراحتی گفتم: منظورت ارسام است؟

سرش را با تایید تکان داد خواستم سرش جیغ بزنم که عرشیا نزدیکمان شد

چشم هاش را نمیتونستم ببینم

اه کی این عینک مسخره را اختراع کرد ... خیلی هیز شدی رژا ...

لبخندی زد و گفت: سلام خانم ها ...

نیشم باز شد و سریع گفتم: سلام خوبین ...

نگاهش یکم بی تفاوت بود شاید از حضور گیسو معذب شده

گیسو لبخندی زد و گفت: پس فرشته نجات رژا شمااین ...

از حرف گیسو سرخ شدم و با اخم نگاهش کردم

عرشیا ابروهاش را بالا داد و خندید و گفت: شرمنده نکنین کاری نکردم

گیسو سرش را خم کرد و گفت: شرمنده چیه ... راستش خیلی برای طرحش حساس بود ... کلی هم با استاد حرفشون شده بود

... دیگه نمیدونست چی کار کنه ... تا این که شما از راه رسیدین ...

عرشیا عینکش را در آورد و برگشت سمتم و نگاه مهربونش را بهم انداخت و در همان حالت گفت: و چه خوبم رسیدم ...

اهی کشید و دوباره با مکث گفت: افتخوار میدن یه قهوه با من بخورن ...

گیسو با دیدن عرشیا دهنش باز ماند و نتونست چیزی بگه

منم که تا اون موقع ساکت بودم و فقط نگاهش میکردم سریع به خودم امد و گفتم: ممنون اما باید ردش کنیم

چین کوچکی روی پیشانی اش افتاد و گفت: اگه بی ادبی نیست میشه علتش را بپرسم ...  
 راستش ما امشب خونمون مهمانی داریم و کلی کار عقب افتاده داریم  
 اهی کشید و گفت: باشه درک میکنم ... انشالله دفعه بعد  
 نیشم دوباره با حرفش باز شد و در حالی که عکس را از تو کیفم بر میداشتم گفتم: بفرمایید اینم از باقی عکس هاتون  
 بادیدن عکس ها انگار تازش یادش افتاده بود برای چی آمده ... سریع گفت: شرمنده ام رژا خانم ...  
 لبخندی بهش زدم و گفتم: ایرادی نداره من عکس ام را انتخاب کردم خودتون را ناراحت نکنین ...  
 دستم را بردم جلو و پاکت را رو به روش گرفتم و گفتم: بفرمایید ...  
 نگاهی بهم کرد و دستش را جلو آورد و در حالی که پاکت را ازم گرفت دستم را لمس کرد ... قلبم تند زد ... نگاهش کردم ...  
 تو عمق چشم هاش چیزی بود که داشت ذوبم میکرد ...  
 دستم را عقب کشیدم گیسو وضعیت را دید و گفت: با اجازتون اقا عرشیا ما دیگه بریم از آشنایی باهاتون خیلی خوشحال شدم  
 ... خداحافظ  
 سرش را برایش تکان داد و گفت: باشه ... ایرادی نداره منم همین طور خدانگهدار  
 گیسو جلو جلو رفت سرم را با بند کیفم گرم کردم و گفتم: فعلا خاحافظ ...  
 منتظر جوابش نشدم پشتم را بهش کردم یه قدم که برداشتم صدایش قلبم را لرزاند ...  
 رژا؟  
 استرس تمام وجودم را گرفته بود نفسم به زور بالا میامد طاقت نگاه کردن تو چشمهایش را نداشتم خدایا من چم شده ...  
 عطرش تمام وجودم را گرفته بود از همین فاصله هم میشد باهاش مست بشی  
 ... برگشتم و نگاهم به برق چشم هاش افتاد ... چه قدر این لباس بهش میاد ... اصلا فکرم هر چی بپوشه بهش میاد ... اخه  
 خوشتیپه ... خوش اندامه ... خوشگله ...  
 همین جوری نگاهش میکنم اره نگاهش میکنم ... لبخندم را قطع نمیکنم چشم دوختم به چشم هاش ...  
 قبلا گفته بودم چیزی به اسم عشق وجود نداره  
 ولی واقعیتش نمیدونم چرا اون صحنه ای که ازم به خاطر نجات جونش تشکر کرد و چشم هام برقی زد هی میاد جلو چشمم و  
 یادم میافته ... و قلبم به خاطرش لرزیده ...  
 ... فقط نفهمیدم چطوری اون چند دقیقه که تو اون حالت بودیم ... عاشقش شدیم ...  
 با هیجان درونم جنگیدم و گفتم: بله؟  
 امد نزدیکم و بوی عطرش را با تمام وجودم توی سینه ام بردم نگاهش کردم  
 دستش را آورد جلو و گفت: این مال تو است  
 دوست نداشتم نگاهم را از چشم هاش بردارم اما مجبورم کرد به چیزی که تو دستشه نگاه کنم ...

کادوی رنگی بود که پایون بزرگی روش زده بود ...  
 با تعجب گفتم: برای منه؟  
 با صدایی ارمش بخش گفت: اره یه سوغاتی ناقابل است ...  
 ممنون ولی برای چی همچین کاری کردین  
 چون دوست داشتم یه یادگاری از من داشته باشین ...  
 نگاهش کردم عمش ابی رنگ چشم هاش داشت دیوانه ام میکرد  
 سرم را پایین انداختم و دستم را جلو بردم و این دفعه سعی کردم دستم باهاش برخورد نکنه .چون می فهمید دارم میلرزم ... و  
 من این را نمیخواستم  
 کادو را بهم داد و گفت: مراقب خودت باش  
 تشکر کوتاهی کردم و با گفتن با اجازه ازش دور شدم  
 دوست نداشتم برگردم نمیخواستم ضعیف باشم  
 نشستم تو ماشین و گیسو حرکت کرد از تو اینه نگاهی بهش کردم هنوز داشت نگاهم میکرد نفسم رابه زور دادم بیرون انگار  
 نمیخواست بیاد بیرون میخواست من را از پابندازه ... ازش دور شدیم  
 گیسو برگشت سمتم و نگاهم کرد برگشتم و گفتم: یکم سیاه شده بود ولی ...  
 گیسو اخمی کرد و با جدیت گفت: بسه رژا ... میدونم دوشش داری ولی ... راستش یه چیزی این وسط درست نیست ...  
 با اخم گفتم: منظورت چیه؟  
 یک دفعه ای نیشش باز شد و گفت: اخه برای چی عاشق یه خری مثل تو شده ... حیف شد بچمون  
 از خشم قرمز شدم و گفتم: خیلی بیشعوری سخته ام دادی  
 خدایی پسر خوشگلی است ...  
 با غرور سرم را بالا بردم و گفتم: دیدی بهت گفته بودم که ...  
 گیسو با ذوق گفت: ولی بازم به پای ارسام نمیرسه ارسام خیلی جذابه و با نمکه ... ولی عرشیا فقط خوشگله و نازه ... جذبه که  
 ارسام داره را نداره ... نگاه ارسام باعث میشه ادم خودش را خیس کنه ... وای قربونش بشم  
 با بی حوصلگی گفتم: اوهو چشم پارسا دوردیدی. بی خیال ارسام شو دلم نمیخواهد اون را با عرشیا مقایسه کنی  
 گیسو با شیطنت گفت: برای چی؟ چون با من موافقی مگه نه؟  
 اخم کردم و جوابش را ندادم نگاهم را به کادو دوختم  
 گیسو دید و گفت: چه رومانتیکم هست اقاتون حتما برات عروسک خرسی آورده از اونایی که یه قلب تو دستاشون است و رو  
 قلبه نوشته ... من را ببوس ...  
 با دستم زدم تو سرش و گفتم: همه که مثل پارسا بچه نیستن عروسک بازی کنن

گیسو اخمی کرد و گفت: بی تربیت ...

جوابش را ندادم و با وسواس آرام پایون را باز کردم بعد هم در جعبه را باز کردم

نگاهم خیره به توی جعبه بود چشم هام شیش تا شد ...

گیسو سرش را بلند کرد و بعد دید زدن سوتی کشید و گفت: نه بابا ... چه خوشگله ...

آرام از تو جعبه برداشتمش و نگاهش کردیم .

یه دستبند ظریفی بود با نگین های خوشگل و کوچک ... قرمز ...

آرام گفتم: خیلی نازه

گیسو خندید و گفت: به قول شاعر گفتمی ... مدامم مست میدارد نسیم جعد گیسوویت ... اگه بقیه اش را گفتی؟

نیشم باز شد و گفتم: خرابم میکند هر دم فریب چشم جادوویت

گیسو هورایی کشید و گفت: بدبخت شدی ... عاشق شدی ... رفت!

نگاهم را تو اینه انداختم صدای ضبط بلند بود و همه پایین بودن

اشک تو چشم هام جمع شد چه قدر تو این چند ساعت دلم براش تنگ شده بود ...

ای کاش به جای ارسام اون پسر عمو بود ... ای دختره بد جنس چرا نمیگی به جای مازیار ... اخه خو مازیار را دوست دارم و

نمیخواهم کسی به جاش بیاد اون برایم مثل روژین میمانه ...

ولی از ارسام زیاد ازش خوشم نیاد یاد قبل که میافتم اعصابم را بهم میریزه و تنها چیزی که باعث آرامشم میشه چشم های

عرشیا است ...

به دستبند تو دستم ان قدر نگاه کردم که متوجه امدن گیسو نشدم

اوه جمعش کن دختر این جوری از دست میری

خندیدم و گفتم: بیا این پیام را ببین همین پنج دقیقه پیش برایم فرستاد ...

خم شدیم و باهم اس ام اس را خوندیم ...

(و چه احساس قشنگی است که در خلوت خود یاد یک دوست تو را غرق تماشا سازد )

گیسو برگشت و بهم نگاه کرد بهش خندیدم اما اون لبخندش محو شد و با نگرانی زل زد تو چشم هام

با تعجب پرسیدم: چی شده؟

اهی کشید و گفت: رژا تو خیلی عوض شدی ... تو که این جوری نبودی ... من دوست داشتم تو تغییر بکنی و این قدر خودتر را

به خاطر گذشته سرزنش نکنی اما تو ... زیادی تغییر کردی خودت نمی فهمی ... تو داری زیادی به این رابطه کوچکتون شاخ و

برگ میدی ...

اخم کردم و گفتم: لازم نیست نگران باشی ... من الان خوشحالم و دوست ندارم به خاطر هیچی بهمش بزنم

گیسو با سماجت گفت: خوب منم برای همین میگویم ... تو بیش از اندازه به عرشیا وابسته شدی

می بینی یه اس از طرف از اون چه قدر تو را هیجان زده میکنه ! ... تو قبلا این طوری نبودی رژا ... هیچ چیز از طرف یه پسر نمیتونست روت تاثیر بذاره ... هیچی ...

اما حالا خودت را ببین ... محتاج محبت عرشیا شدی .خودتر را جمع و جور کن  
با عصبانیت گفتم: بسه دیگه گیسو زندگی خودمه چرا دخالت میکنی ... حالا که میخوامم وازار و اذیت های اون سپهر عوضی را فراموش کنم و دوباره عاشق بشم میخواهی مانع بشی ...  
گیسو اهی کشید و گفت: نه معذرت میخوام من فقط نگرانتم ... نخواستم دخالت کنم  
گیسو ناراحت شده بود خواست از در بره بیرون که بازوش را گرفتم و سمت خودم کشیدم  
بغلش کردم و با ارامش گفتم: من را ببخش ... میدونم نگرانی ... تو مثل خواهرم هستی دوست ندارم از من ناراحت بشی .  
سعی کن بفهمی گیسو من عرشیا را دوست دارم ... و میخوامم با اون گذشته سیاهی که سپهر برایم درست کرده بود فراموش کنم

لبخندی زد و گفت: منم دوست دارم خوشبختی ات را ببینم ... باشه هر جور تو دوست داری ...  
دلم گرفت ... شاید حق با گیسو باشه ... باید سعی کنم بهش فکر نکنم ...  
لبخندی به گیسو زدم و گفتم: بریم مجلس را بتروکونیم میخوام فقط شاد باشیم  
گیسو با خوشحالی گفت: حالا شد ... بدو بریم که بقیه منتظرمون ...  
از در اتاق بیرون امدیم و به هم از پله ها پایین رفتیم با دیدن مهمان ها توخونمان شوکه شدم ...  
مامان یه ایل و قبیله را دعوت کرده بود هر سه تا عمه هام بودن ...  
نگاهم تو جمعیت بی اختیار دنبال ارسام و مازیار میگشت .اما هیچ کدامشان را ندیدیم  
مامان شهرزاد رو مبل وسط هال نشسته بود و میوه میخورد کمی نزدیک رفتم و با دیدن چند تا خانم مسن دیگه تعجب کردم  
هیچ وقت تا حالا ندیده بودمشان

گیسو دستم را گرفتم و زیر گوشم و گفتم: اون خانم ها کین؟  
شانه هام را بالا انداختم و گفتم: چه میدونم تا حالا ندیدمشون این ها تا ده تا همسایه اون ور ترهم را خبر کردن  
راهم را کج کردم تا مامان و عمه هام را پیدا کنم ... سر راه پسر دایی های بابا را دیدیم  
با خانم هاشون و دخترشون ایستاده بودن کلی هم با اون ها احوال پرسی کردم .  
این ملودی خیر ندیده هم معلوم نیست کجاست ... شایدم هنوز نیامده ...  
رژا اون دریا نیست؟

برگشتم و با دیدن دریا که کنار ارسام ایستاده بود  
پوزخندی زدم و گفتم: چرا خود اتیقه اش است ...  
دیدي بهت نگفتم ... دندون هاش را دارم میبینم ... بد جوری برای ارسام بیچاره تیزش کرده ...

با بی تفاوتی گفتم: به درک ارسام و دریا جفت مناسبی اند  
 رژا؟ تو که این پلید نبودی ارسام گناه داره با این دختره ...  
 ای بابا به من چه ... عقل داره خودش باید بفهمه اون دختر مناسبی نیست ...  
 دستبند را دستت کردی؟  
 نگاهم روی دستم افتاد و گفتم: اره خوشگله؟ مگه نه!  
 کی؟ ارسام؟  
 اه میشه این قدر اسم اون ایکبیری را نیاری ...  
 سلام خانم ها ...  
 برگشتیم و ارسام و دریا را پشت سرمون دیدیم ... دریا یه دکلته چسب قرمز پوشیده بود قدمش هم تا بالای زانو بود  
 نگاهی به دریا و بعد به ارسام انداختم و با اخم گفتم: سلام. دریا جون خوش امدی ...  
 دریا با فیس و افاده گفت: سلام رژا جون مرسی ... تو خوبی؟  
 نگاهی به ارسام انداختم و گفتم: خیلی خوبم میبینم با ارسام آشنا شدی ... وقت طلاست مگه نه!  
 گیسو سریع گفت: سلام اقا ارسام ...  
 ارسام با حرف من اخمی کرده بوداما جواب گیسو را با آرامش داد  
 دریا که کار میزدی خونس بیرون نمیامد با غرور گفت: اره خوب ... ناراحت نشدی که دارم با ارسام جون حرف میزنم  
 با بیاری گفتم: من؟ عمرا ... مال بد بیخ ریش صاحبش ...  
 نگاهی به ارسام کردم لبخند پیروزی به لب زدم ولی اون داشت حرص میخورد  
 مامان نجاتم داد با گفتن با اجازه دست گیسو را گرفتم و با هم رفتیم سمت اشپز خانه  
 طفلک گناه داشت اون جواری حرصش دادی  
 شانه ای بالا انداختم و گفتم: به درک !  
 خیلی بی ادب شدی رژا ...  
 برو اهنگ ضبط را عوض کن میخواهیم برم وسط یکم قر بدم ...  
 خندید و گفت: باشه  
 رفتم سمت مامان و گفتم: چی شده؟  
 لبخندی بهم زد و گفت: با همه احوال پرسى کردی؟  
 اره مامان مگه بچه ام ...  
 باشه حواست به همه باشه چیزی کم و کسری نداشته باشن  
 اوه من نیستم میخواهم برم برقضم ... حالش نیست ... راستی مامان این مازیار و ملودی کجان نمی بینمشون

الان هاست که پیداشون بشه ملودی کلاس داشته برای همین مازیار رفته دنبالش ...  
 خیلی خوب  
 اینا هاش اومدن  
 برگشتم و بادیدن مازیار و ملودی ذوق کردم و گفتم: من رفتم ...  
 از لای جمعین رد شدم و خودم را رساندم بهشان  
 مازیار لبخندی بهم زد و گفت: سلام خانم خوشگله چه جیگری شدی ...  
 ملودی یکهو بغلم کرد و گفت: ماه شدی رژا  
 خندیدم و گفتم: شما دو تا هم عالی شدین کجا بودین تا حالا ...  
 مازیار اهی کشید و گفت: از دست شما خانم ها ... برو زود تر آماده شو ملودی ...  
 ملودی چشمکی بهم زد و رفت بالا تا آماده بشه  
 دست مازیار را گرفتم و گفتم: راستی قرار بود سی دی بیاری اوردی؟  
 خندیدو گفت: اره بابا جدید نیست ولی اهنگ هاش خوراک خودمون است  
 ازش گرفتم و گفتم: از هیچی که بهتره  
 سی دی را ازش گرفتم و رفتم طرف ضبط و سی دی را گذاشتم توش ...  
 خیلی بهت خوش میگذره نه؟  
 برگشتم طرف ارسام و دیدم با غیظ بهم نگاه میکنه  
 محلش ندادم و صدای ضبط را زیاد کردم و گفتم: خوب اره تو چی؟  
 نگاهی به پشت سرش انداخت و گفت: میخواهی برقصی؟  
 عیبی داره؟  
 نه راحت باش ...  
 تو چی نمیخواهی یکم از دریا جونت دل بکنی؟  
 خندید و گفت: چرا اتفاقا زیادی سیریش است  
 خنده ام گرفت بیش تری ها امد وسط و شروع کردن به رقصین .  
 بزرگتر هم دست میزدن و تشویقمان میکردن  
 ارسام نگاهی بهم کرد و گفت: من بلد نیستم ایرانی برقصم ...  
 ابرو هام را بالا دادم و گفتم: اوهو مامان اینا پس بیا با این اهنگ برامون امسی برقص؟  
 با تعجب گفت: واقعا؟  
 اخم کردم و با دعوا هولش دادم وسط جمعیت و گفتم: دیوانه



خنده اش گرفت و گفت: باور کن بلد نیستم  
 کاری نداره که خودم یادت میدم  
 مازیار از عقب امد جلو و در حالی که عرق از سر و روش میریخت گفت: کجایی دختر بدو بیا ...  
 ارسام اخمی کرد و گفت: الان میایم  
 مازیار خنده ای کرد و دور شد اما ارسام همین جور باخم به مازیار نگاه میکرد  
 دستش را گرفتم و در حالی که با خودم می کشیدمش گفتم: چرا وایسادی ... اخم هات را باز کن و یه امشب را بد اخلاق نباش  
 گیسو امد نزدیکمان و در حالی که با خنده ارسام را نگاه میکرد گفت: این طفلک را چرا مجبورش کردی برقصه  
 \_خودش خواست به من چه ...  
 الان ضایع میشه که ...  
 نگاهی به ارسام کردم یک دفعه ای فکم هردوتامون افتاد پایین ... داشت با اعتماد به نفس کامل داشت خیلی قشنگ میرقصید  
 بیش تر دختر های فامیل هم تشویقش میکردن  
 گیسو نیشش باز شد و گفت: ای جونم اوه چه رقصی میکنه این غولمون ... این که بلد نبود  
 اخم کردم و گفتم: چیش ...  
 همه فامیل شروع کردن به تشویق ارسام و مازیار که وسط تنها بودن و میرقصیدن  
 همین جور بیکار وایساده بودم و به مازیار نگاه میکردم که میخواست با حرکاتش رو ارسام را کم کنه ... ولی ارسام یکم هیپ  
 هاپم قاطی رقصش کرده بود و ازش کم نمیآورد  
 با ملودی و گیسو خودم را تکان میدادم ...  
 اهنگ عوض شد یه اهنگ مشهور قدیمی ... یک دفعه ای دیدم دستم کشیده شد و رفتم وسط ...  
 مازیار در حالی که دست هام را گرفته بود بهم خندید ... این اهنگ خوراک خودم بود  
 لبخندی زدم و شروع کردم به رقصین .  
 حالا همه دور ما جمع شده بود و دست میزدن و من مابین مازیار و ارسام می رقصیدم ...  
 همه سوت و هورا میکشیدن و رو سر ها مون پول میرختن  
 عمه قربون صدقه مازیار میرفت و مامان شهرزادم هی از ارسام تعریف میکرد و به به چه چهی راه انداخته بودن ... بابا هم من  
 راتشویق میکرد  
 ای قربون بابای خودم بشم که از همه بیش تر هوای من را داره  
 دست بابا را کشیدم و امد وسط و یه قری هم با ما داد به ارسام و مازیار شاباش داد و در حالی که سه تا تراول تو دهنم  
 میذاشت با خنده رفت و کنار مامان وایساد  
 همین جوری با خنده رفتم سمت مازیار خندید و یکم باهام رقصید

بعد برگشتم و خواستم برم وسط دو تاشون که ... ارسام اخی کرد و با یه دستش بازوم را گرفت و سمت خودش کشید ...  
 با هیجان سمتش پرت شدم و همین جور که سعی میکردم برقصم میخندیدم و با شیطننت نگاهم روی گیسو بود که داشت با  
 چشم و برو بهم اشاره میکرد  
 ارسام لبخندی بهم زد و سعی میکرد باهام هماهنگ بشه ... یکم شل میزد ...  
 اگه عاشق و مستم ... اگه دیوانه هستم  
 اگه خالی دستم ... اگه بت میپرستم  
 اگه خوبم ... بدم ... اینم که هستم  
 نمیدونی بدون تو را میپرستم  
 اره ... دل به تو بستم ... فقط تو را میپرستم  
 اره ... دل به تو بستم ... فقط تو را میپرستم  
 نگاهی تو چشم هام ارسام انداختم یک دفعه ای از عقب خم شدم و همان جور که با ناز از جام بلند میشدم دوباره دستم را  
 گرفت و من را کشاند سمت خودش ...  
 چه باحال میرقصه ...  
 بیا از من و تو ... ما بسازیم  
 بیا از قطره ها دریا بسازیم  
 بیا دست هات را بگذار توی دستم  
 که جز تو از همه خسته خستم ...  
 بیا از من و تو ... ما بسازیم  
 بیا از قطره ها دریا بسازیم  
 بیا دست هات را بگذار توی دستم  
 که جز تو از همه خسته خستم ...  
 نگاهم مستقیم رفت تو چشم های خمارش ...  
 کمرم را گرفت همان جور که چپ و راست میرفتیم خندیدو گفت: اندامت حرف نداره ...  
 خجالت کشیدم و گفتم: بی ادب نباید از یه خانم این جور تعریف کنی ...  
 تعجب کرد و همان جور که دستم را بالا میآورد و نفس نفس میزد گفت: پس چی باید بگم؟  
 خنده ام خوردم و روش خم شدم و گفتم: باید بگی چه قدر خوشگل و جیگر شدی ...  
 خندی و گفت: همان که تو گفتی ...  
 اره ... دل به تو بستم ... فقط تو را میپرستم

اره ... دل به تو بستم ... فقط تو را میپرستم  
 خودم را از اغوشش کشیدم بیرون و یه چرخه خوردم  
 دیدم مازیار عقب ایستاده و داره به ما دو تا نگاه میکنه  
 ... همه همین جوری مات ما شده بودن ...  
 اگه عاشق و مستم ... اگه دیوانه هستم  
 اگه خالی دستم ... اگه بت میپرستم  
 اگه خوبم ... بدم ... اینم که هستم  
 نمیدونی بدون تو را میپرستم  
 اره ... دل به تو بستم ... فقط تو را میپرستم  
 اره ... دل به تو بستم ... فقط تو را میپرستم  
 من را جو گرفت و دور ارسام می چرخیدم و با ناز ادا در میاوردم  
 به جز تو در دلم عشق کسی نیست  
 به جز تو درسر من هوسی نیست  
 همان لحظه که من دل به تو بستم  
 با عهد تو هزار تا عهد شکستم  
 روسری کمرم شل شد سرم را خم کم و سفتش کردم و همان جور که می رقصیدم و نگاهم بین همه میچرخید  
 به جز تو در دلم عشق کسی نیست  
 به جز تو درسر من هوسی نیست  
 همان لحظه که من دل به تو بستم  
 با عهد تو هزار تا عهد شکستم  
 ارسام نگاهش یه جوری شد امد جلو و خیلی جدی کمرم را گرفت خودم را کمی ازش جدا کردم  
 هنگ کردم این چه مرگش شد .  
 اخمی کردم و گفتم: ارسام ولم کن زشته ...  
 اره ... دل به تو بستم ... فقط تو را میپرستم  
 اره ... دل به تو بستم ... فقط تو را میپرستم  
 اره ... دل به تو بستم ... فقط تو را میپرستم  
 اره ... دل به تو بستم ... فقط تو را میپرستم  
 اهنگ تمام شد ... همه برامون سوت وهورا کشیدن ...

برگشتم سمتش و همان جور که سعی میکردم نفس تازه کنم دیدم از دور داره نگاهم میکنه .بهش توجه نکردم و برگشتم  
سمت گیسو پسر بی جنبه یکم باهاش رقصیدم جو گرفتش ...  
گیسو ماچم کردو گفت: ایشالله عروسی ات بترکونیم  
روی مبل ولو شدم و گفتم: خداکنه ...  
ملودی خندید و با دستش زد تو سرم و گفت: اگه الان مامان شهرزاد این جا بود تکه بزرگت گوشت بود حیا نداری رژا الان  
باید هزار تا رنگ بشی  
برو بابا ...

صدای مامان امد که همه را به صرف شام دعوت میکنه  
ملودی دست گیسو را کشید و گفت: بیا بریم عزیزم کنار این بی ادب نشین  
گیسو نیشش را باز کرد و گفت: همین دختر دایی ات من را از راه بدر کرد ...  
اخی طلفکی حیف شدی !

ملودی اخمی ساختگی کرد و گفت: بریم گیسو جون  
گیسو زبانش را برایم در آورد و با ملودی رفت ... اا بچه پرو ها  
خواستم برم که مازیار جلوم ظاهر شد و گفت: خسته نباشی خانم دنسر  
لبخندی بهش زدم و گفتم: امشب ترکوندیم ... ها  
اره والا ... ارسامم خیلی خوب میرقصه ها ...  
اره بدک نیست اما به پای تو نمیرسه ...  
نیشخندی زد حرف را عوض کرد و گفت: گرسنه ات نیست  
چرا اتفاقا بیا بریم که مردم از گشنگی ...  
تمام مدت زیر نگاه ارسام داشتم ذوب میشدم ... یعنی چی! چش شده؟ ...  
یکسره زل میزنه به من و خجالتم نمیکشه

از اخر مازیار صداش زد و برگشت سمتش تا جوابش را بده ...  
دستم مثل عادت همیشگی ام رفت سمت جییم و دیدم ای وای گوشی ام را جا گذاشته بودم  
بلند شدم و با یه بیخشید با عجله از پله ها رفتم بالا همین جور تا بالا زیر نگاه ارسام بودم توجهی نکردم  
... در اتاق را باز کردم و گوشی ام را از روی میز ارایشم برداشتم  
با دیدن دو تا میس کال از عرشیا قلبم لرزید ...  
سریع زنگیدم بهش دو تا بوق خورد جواب نداد ... بوق چهارم صداش را شنیدم  
الو ...

قلبم داشت از تو دهنم بیرون میزد دستپاچه گفتم: سلام  
سلام رژا خوبی؟

چه خودمانی شد ... دلم تالاپ تالاپ زد  
با استرس گفتم: خیلی ممنون با من کاری داشتن؟  
میشه این قدر رسمی حرف نزنی؟  
برای چی؟

چون دوست ندارم این قدر فاصله بین ما باشه ...  
نیشم باز شد و روی تاب وسط اتاقم نشستم و در حالی که کمی خودم را هول میدادم گفتم: ببخشید اون وقت برای چی؟  
چون دوست دارم این جورى باهات حرف بزنم ... نمیدونم حس خوبی بهم دست میده  
چه حسى ...

یه حس خواستن ...  
ازم میخواهى منم با تو همین جورى باشم  
خندید و گفت: اره بین خیلی هم سخت نیست ...  
سخته ولی سعی میکنم ... راستی با من کاری داشتی؟  
راستش نه ... ولی خوب اهنگ پیشوازت خیلی قشنگه دوست داشتم گوش بدم  
سرم را روی دسته تاب گذاشتم و گفتم: پس قطع میکنم  
نه نه قطع نکن رژا ...

نفسم را دادم بیرون و گفتم: چرا؟  
خوب راستش میخواستم بدونی چرا بهت زنگ زدم  
چرا اون وقت ...

چه طورى بهت بگم ... راستش ... دوست ندارم فکر بد در مورد من بکنی . ولی، یکهو دلم برات تنگ شد  
اهى کشیدم و میخواستم جیغ بزنم و بگم منم دلم برات تنگ شده اما خودم را کنترل کردم  
گفتم: واقعا؟

باور کن میشه بینمت  
با تعجب از تاب پریدم پایین و نگاهی به ساعت کنار تختم انداختم و گفتم: الان؟  
خندید و گفت: اشکالی داره؟  
یکهو گفتم: عقلت را از دست دادی ...

یه جورایی

خندیدم و گفتم: فکر نکنم ...

من بیرونم ... ادرس خونتون را بده تا پیام و بینمت و برم ...

شوخی میکنی دیگه نه؟!

نه اصلا ...

همیشه عرشیا باشه همدیگه را کلاس نقاشی میبینیم

قرار نشد رسمی حرف بزنی؟

عصبی گفتم: کجاش رسمی بود

هیچ کجاش ولی از ته دلم نبود

فکر نمیکنی داری زیادی عجله میکنی ...

نه اصلا

اعتماد به نفس بالایی هم داری

خوب نیست؟

زیادش نه !

باشه کمش میکنم خوبه؟

خندیدم چه بحث مسخره ای بود

میشه یه چیزی ازت بپرسم

اره خوب

میتونیم باهم دوست باشیم؟

سکوت کردم باید چی کار کنم

نمیدونم

بذار اسونش کنم کلمه اش برات سخت است ...

چه جوری ...

بیا فکنیم دوتا همکلاسی بیش تر نیستیم اون وقت راحت تر میتونی باهاش کنار بیای

از کجا میدونی نمیتونم باهاش کنار پیام؟

صداش پر از نگرانی شد و گفت: همین جوری گفتم

واگه من قبول نکنم؟

میرم پی کار م و دیگه هم بهت زنگ نمیزنم

دو دل بودم باید چی کار کنم بی اختیار گفتم: باشه

باشه چی؟ قبوله یا نه ...

خندیدم و گفتم: خیلی پیچیده اش میکنی

دوست دارم همش ازت حرف بکشم حالا مهم نیست چی بگی ... دلم میخواد تا صبح باهات حرف بزنم

نگاهی به دستبند تو دستم انداختم و گفتم: کادوت عالی بود

قابل تو را نداشت ... شرمنده راستی از شمال برات کلوچه هم آوردم ولی چون روم نشد جلوی دوستت بهت بدم فردا که اومدی

بهت میدم

ممنون

خواهش میشود خانومی ...

خوب دیگه با من کاری نداری ... مهمان هامون دارن میرن ...

نه مراقب خودت باش ...

ممنون بای

بای

گوشی را قطع کردم و خودم را روی تخت انداختم و نیشم باز شد ...

یعنی هم چی به خوبی و خوشی پیش میره؟ اره عرشیا دوستم داره .

.میدونم ... هیچی نمیتونه این خوشبختی دو دقیقه پیش را ازم بگیره .

برای چی میخواهین برین؟

بابا روزنامه اش را آورد پایین و نگاهی از پشت عینک مطالعه اش بهم کرد و گفت: یکم اب و هوا عوض کنیم همین !

اخه من کلاس دارم ... دانشگاه دارم ... دو هفته دیگه نمایشگاه نقاشی بر پا میشه ... استا دباغی من را میکشه اگه به موقعه

طرح را تحویل ندم ... میشه من نیام؟

مامان اخمی کرد و گفت: نه تو هم باید با ما بیای ... نمیشه این جا تنها بمانی

روژین چی؟ مگه دانشگاه نداره؟

مرخصی می گیره ...

ای خدا من باید از دست این ها چی کار کنم ...

همین جور غر میزدم که دیدم ارسام از اشیزخانه آمد بیرون و گفت: من میتونم بمانم عمو جان البته اگه شما ناراحت نمیشین

مامان کمی جا خورد و گفت: نه ارسام جان ولی خوب رژا هم باید بیاد نمیشه تنها بمونین ما به خاطر شما ها داریم میریم

اخم کردم حتی اگه استاد دباغی به خاطر نیامدنم من را دار بزنه بهتر از این که با ارسام تو خانه اونم یه هفته تنها بمانم

با ناراحتی گفتم: امروز با استادم صحبت میکنم میگم یه ننه قمری از فامیل هامون مردن تا راضی بشه

مامان با دستش زد تو صورتش و گفت: خاک به سرم کاوه میبینی چی میگه



بابا کاوه از خنده غش کرده بود گفت: خدا نکنه خانومم خوب دختر خودته دیگه ...  
 لبخندی زدم و در حالی که خیار را از ظرف برداشتم کنار بابا کاوه نشستم  
 مثل بچه ها خودم را لوس کردم  
 زنگ خانه به صدا در آمد  
 ارسام گفت: من میرم ببینم کیه ...  
 نگاهی بهم کرد و از حال رفت سمت در  
 اخمم باز شد و رو به مامان گفتم: دارین به خاطر من میرین شمال یا ارسام؟  
 رژا؟  
 چیه ... حرف بدی زدم مگه؟  
 مامان اخمی کرد بلند شد و رفت تو آشپزخانه .  
 بابا کاوه دستش را آورد جلو و پشت گردنم انداخت و گفت: مامانت صلاحه را میخواد دخترم میدونی که چه قدر نگران آینده  
 ات است  
 لبخندم محو شدم و گفتم: میدونم  
 همین جور که با چاقو خیار را حلقه حلقه میکردم نمک را برداشتم و پاشیدم روش و به طرف بابا کاوه تعارف کردم  
 سرش را تکان داد و گفت نمیخواهد نگاهم روی ساعت افتاد ... چشم هام برق زد الان گیسو میاد دنبالم ...  
 خواستم برم بالا که صدای ارسام میخکوبم کرد  
 عمو جان یه اقایی دم در به باهاتون کار داره میگه اسمش پیمان است ...  
 برگشتم و به ارسام خیره شدم اشک تو چشم هام جمع شد دست هام لرزید تعادلم را از دست دادم و افتادم رو پله ها ...  
 بابا کاوه با عجله آمد به سمتم و گفت: رژا ... دخترم ...  
 ارسام آمد کنارم ایستاد و با گیجی گفت: چی شده؟  
 بابا کاوه نگاهی بهم کرد گیج بودم رو به ارسام گفتم: سریع یه اب قند برای رژا درست کن ...  
 با بی حالی پخش پله ها شدم و با گریه رو به بابا گفتم: پیدامون کرد ... حالا چی کار کنیم؟  
 ارام باش دخترم ما که هنوز نمی دونیم خودش باشه یا نه؟  
 بغض توی گلویم رادادم پایین و گفتم: چرا خودش . میدونم رفته بوده دم خونه گیسو اینا ... بعد این همه سال هم دست از  
 سرمون بر نمیداره ...  
 ما نمیزاریم به تو و روژین نزدیک بشه مطمئن باش  
 سرم را تو بغل گرفت و ارام موهام را ناز کرد ...  
 مامان سراسیمه آمد تو حال و با دیدن ما گفت: ... خدایا ... رژا مامان چی شده؟

ارسام از کنار مامان رد شد و لیوان را داد دستم  
 توی چهره اش پر از هیجان و نگرانی موج میزد  
 برگشتم که لیوان اب را ازش بگیرم اما سرجام خشکم زد و با وحشت به رو روبه ام خیره شدم  
 دهنم باز بود با لکنت گفتم: چرا ... اومدی؟ از جون ما چی میخواهی؟  
 با این حرفم همه برگشتن و به سمت در نگاه کردن ...  
 رنگ مامان پرید زیر لب با خودش یه چیز هایی گفت ارسام با عجله رفت سمت مامان ...  
 به موقعه رسید و قبل از افتادنش اون را گرفت .  
 بابا با عجله خودش را بالای سر مامان رساند و در حالی که صدایش میزد برگشت و با خشم داد زد: از خونه من گمشو بیرون  
 اما اون بهش توجهی نکرد  
 چشم های سبز وحشی اش من را نشانه گرفته بود  
 موهایش جو گندمی شده بود و خیلی لاغر شده بود ... یادمه هیکل خیلی گنده ای داشت اما هیچی از اون ابهتش نمانده بود  
 تنها بادیدن چشم هاش اون را شناختم  
 نگاهش به من بود ارام گفت: چه قدر بزرگ و خانوم شدی دخترم  
 اخم را بیش تر کردم و گفتم: من دختر تو نیستم از این جا برو ...  
 دستش را برد سمتش جیب پیراهنش و بعد چند ثانیه بیرون آورد  
 یه چیزی تو دستش بود ... اون را طرف من گرفت  
 بابا کاوه با خشم بلندشد و گفت: از این جا برو بیرون ما هیچ کاری با تو نداریم رژا دیگه بچه نیست به سن قانونی رسیده  
 نیشخندی بهش زد و گفت: میدونم  
 بعد برگشت سمت من و دستش را باز کرد  
 با دیدن اون پیپ قدیمی که نه دوباره اشک تو چشم هام جمع شد  
 روم را برگردوندم و رفتم طرف مامان و گفتم: ... هر کاری هم بکنی ... هر چیزی هم که بگی برایم مهم نیست نمیخواهم  
 ببینمت  
 لب هاش تکان خورد و گفت: دخترم من این جام تا گذشته تلخی که داشتیم را جبران کنم ... روژین کجاست؟  
 مامان که تا اون موقعه ساکت بود با اسم روژین منفجر شد و گفت: حق نداری به هیچ کدامشون نزدیک بشی ...  
 اخم پیمان بیش تر شد و گفت: دو سال دنبال تونم ... از وقتی از زندان ازاد شدم در به در دنبالتون میگشتم ... رژا عزیزم با  
 پدرت این کار را نکن ... من عوض شدم ... باور کن ...  
 قلبم تند میزد سرم گیج رفت دستم را به نرده ها گرفتم نزدیک بود بیافتم که ارسام از پشت من را گرفت  
 پشش زدم برگشت و گفت: رژا صبر کن

به حرفشون گوش نکردم ... نمیخواستم نگام تو اون چشم های سبز رنگی بیافته ... دلم داشت میترکید  
 با عجله از کنارش رد شدم و خودم را سریع رساندم بیرون  
 صدای همه تو گوشم پیچید اما توجهی نکردم منتظر یه تلنگر بودم فکر میکردم دنبال هستن و با ترس و دلهره سرعتم را  
 بیش تر کردم  
 تو ماشین نشستم و در حیات راباز کردم و با عجله رفتم بیرون  
 از تو اینه نگاه کردم ارسام دقیق پشتم بود و چراغ میداد توجهی نکردم ...  
 انداختم تو بزرگراه امام علی ... هیچی برایم مهم نبود فقط میخواستم فرار کنم .  
 از اون مرد ... از گذشته ... از اون زنی که تو اغوشش بود ... از گریه های شبانه مامانم ... از بی غیرتی اش ...  
 خدایا نجاتم بده نمیخواهم فکر کنم .  
 چشم هام پر از اشک شد ... باید چی کار کنم هیچ وقت نمیتونم ببخشمش ...  
 چه قدر به خاطرش قرص خورم چه قدر رفتم دکتر تا حالم خوب بشه ... اما همه چی با اومدنش از هم پاشید ...  
 همین جور انداختم تو میثاق و با سرعت صد تا میرفتم دیگه ارسام را ندیدم  
 ضبط همین جور برای خودش میخوند دستم را بردم جلو و تا ته بلندش کردم برایم مهم نبود  
 اشک میریختم و فریاد میکشیدم ...  
 رفتن واسه من سخته ولی چاره کاره  
 موندن دیگه اینجا واسه من فایده نداره  
 با خاطره ها میشه دوباره زندگی کرد  
 من میرم و خط میخورم از دفتر درد  
 گریه نکن که این نفس میگیره  
 قلب من از دست غمت میمیره  
 قصه من از اولش غمگین بود  
 غصه نخور که دیگه قسمت این بود  
 با رفتن من دنیا به اخر نرسیده  
 غربت سخته اما کسی فردا را ندیده  
 شاید که دل تو با جدایی نمی سازه  
 اما راه قلب من و تو همیشه بازه  
 گریه نکن که این نفس میگیره  
 قلب من از دست غمت میمیره

قصه من از اولش غمگین بود  
 غصه نخور که دیگه قسمت این بود  
 با صدای اثریر به خودم ادمم راهنما زدم و یه بغل نگه داشتم استرس همه وجودم را گرفته بود  
 افسری از ماشین گشت پیاده شد و خودش را رساند سمت من . با دستش زد به شیشه ماشین  
 شیشه را پایین دادم و با نگرانی گفتم: سلام بفرمایید  
 با اخم گفت: دو دفعه داریم بهتون اخطار میدیم چرا توجه نکردین؟  
 ارام گفتم: متوجه نشدم !  
 مدارک؟  
 نگاهی به اطرافم کردم و با تعجب گفتم: برای چی میخواهین؟  
 بهم زل زد و مثل این هایی که برای کسی دل میسوزون گفت: واقعا متاسفم براتون شما اصلا گواهینامه دارین؟  
 سریع گفتم: پارسال گرفتم  
 خوب کو این گواهینامه درخشانتون؟  
 همراهم نیست ...  
 پیاده شین  
 برای چی؟  
 شما پیاده شین بریم کلانتری اون جا همه چی را بهتون میگو  
 من که کاری نکردم  
 اا واقعا ... بفرما خانم وقت ما را تلف نکنین ...  
 اخه مگه چی کار کردم؟  
 سرعت بالا ... سبقت ... الودگی صوتی ... بازم بگم  
 سرم را انداختم و گفتم: اخه من تاحالا پام تو کلانتری باز نشده ...  
 اشکالی نداره پیاده شین  
 خواهش میکنم بذارین برم قول میدم ... دفعه دیگه ...  
 خانم میگم پیاده شو نمیفهمی چی میگم؟  
 بغض تو گلوم نشست نزدیک بود بزنم زیر گریه افسره حالم را دیدما به روی خودش نیاورد  
 از ماشین پیاده شدم گوشیم زنگ خورد ... توجهی نکردم  
 سرم گیج میرفت ... چشم هام سوخت و گوش هام برای چند ثانیه سوت کشید افسره سوارماشینم میشد  
 تلو تلو خوردم و سعی کردم سر و پا وایسم ولی نتونستم و افتادم رو زمین سرم با جسم سردی برخورد کرد

تیری تو مگر سرم باعث شد بی حال بشم ... چشم هام را بستم ... تنها صدایی که تو اون لحظه شنیدم به هم خوردن درهای ماشین بود .

صدا ها برایم گنگ و نامفهوم بودن ... سعی کردم نور خورشیدی که چشم هام را میزد را منحرف کنم ولی نمیتونستم دستهام را تکان بدم ... خواستم کسی را صدا بزنم هر چی تلاش کردم بی نتیجه بود تنها لب هام لرزش کوچکی به خودش داده بود که اونم تاثیر چندانی نداشت ...

یعنی چی من چرا این جوری شدم ... خدایا من کجام؟ چرا به این وضع افتادم ...

بدنم کوفته بود و حس میکرم یه تریلی از روم رد شده انگشت هام خسته تر از اونی بود که بتونم چیزی را لمس کنم هنوز نور خورشید رو اعصابم بود ... سرمم تیر میکشید ... یادم نیامد دقیقا چه اتفاقی افتاده ...

وایسا ببینم من هیچی یادم نیامد ... حتی یادم نمیاد که کی هستم ... یکم به مغزم فشار اوردم ولی بازم هیچی یادم نیامد ... هیچ خاطره ای ... هیچ اسم و صورت اشناپی تو ذهنم وجود نداشت ... باورم نمیشه ... پس من کی ام؟ این جا کجاست؟ اصلا چطوری از این جا سر در اوردم؟

مثل یه روح سرگردون که از بدنش جدا شده باشه منم از زندگی ام جدا افتاده بودم ...

صدا ها دقیق تر شد خواستم عکس و العملی از خودم نشان بدم چشم هام را محکم فشار دادم . با تمام قدرتی که تو وجودم بود دست هام را بالا اوردم ... ولی نه انگار اونی که این کار ها را میکنه من نیستم ... چرا هیچ تکانی نمیخورم خدایا خودت کمکم کن ... من که جز تو کسی را ندارم ... من چرا این جام؟ چه اتفاقی افتاده؟

هزار تا سوال مثل سرباز های پادگان تو مغزم رژه میرفت و من هیچ جوابی براشون نداشتم

کلافه شدم و سعی کردم از این خواب مزخرف بیدار شم ... اره این فقط میتونه یه خواب باش ... الان باید بیدار شم ...

یه صدای ضعیفی به گوشم رسید ...

اقای دکتر تا کی باید منتظر باشیم چرا پس بیدار نمیشه؟ الان ده رز گذشته

ده روز؟ من ده روزه این جا تمرگیدم؟ باورم نمیشه ... پس چرا الان باید به هوش بیام؟

حتما کار ارسام است ... اه تو چرا هر چی میشه گردن اون میاندازی؟ صبر کن ببینم ارسام دیگه کیه؟ چرا این اسم خود به خود امد رو زبانم؟

دستم کشیده شد ... جیغ زدم ... ولم کن ...

افتادم رو زمین سر زانو ام زخمی شد ... چشم هام را باز کردم ... جل الخالق من این جا چی کار میکنم؟

یخ باغ خیلی بزرگ بود که درخت هاش سر به اسمان کشیده شده بود مثل یه رویا بود

من هنوز خوابم ... اما چه جای قشنگی است ... نسیم ملایم و صدای جوب ابی که نمیدونستم کجاست ... تنها تو عالم خواب است که میشه همچین جاهایی را دید ...

وای که چقدر حالم خوب است امای کاش یه صندلی چیزی این جا ها بود تا خستگی در میکردم  
یکم که رفتم جلوتر ... یه صندلی فرفوزه سفید رنگی وسط اون درخت ها گذاشته بودن رفتم جلو و نشستم رو صندلی و اهی  
کشیدم ... حالا این جا کجاست؟ من چطوری امدم این جا ...  
صدای جیغ یه نفر باعث شد از جا بپریم ... با ترس سیخ وایسادم و هی به اطرافم نگاه کردم فکنم ادنالین خونم زده بالا ... قلبم  
تند تند میزد ... صدای کی بود؟ خدایا خودت نجاتم بده  
همین جور به اطرافم نگاه کردم ... صدای کی بود ...  
هوا تاریک شد نگاهم پر از ترس شد ... یه نفر جلوم ایستاده اما نمیتونستم دقیق ببینمش ...  
نمیدانم با کدام جرعتی یه قدم جلو گذاشتم تا بتونم ببینمش ... حرکتی نکرد و ساکت بود ... همینم من را بیش تر میترسوند  
خدایا من مردم؟ اخه چطوری؟ هنوز جوان ام ... چرا به این زودی ... هنوز مجردم ...  
از کجا میدانی ... مگه تو چیزی یادت میاد؟  
نه بابا حدسی گفتم .  
برای یه لحظه هنگ کردم کی بود که باهام داشت حرف میزد؟ ...  
نگاهم را به اطراف انداختم به جز اون کسی دیگه ای ان جا نبود .  
با بهت بهش خیره شدم و گفتم: با منی؟  
سرش را بالا آورد و گفت: اره ...  
جرئت پیدا کردم و گفتم: این جا کجاست؟ من برای چی این جام ... ببینم اصلا تو کی هستی؟  
حرفی نزد در عوض ... دو قدم برداشت و آرام امد به سمت  
یکهو ترس بدی تمام وجودم را فرا گرفت  
خواستم فرار کنم ولی پاهام به زمین چسبید ...  
خم شدم و خواستم پام را بیرون بکشم که با دیدن سایه ای بالای سرم قلبم نزدیک بود از کار بیفته ...  
نترس من باهات کاری ندارم ... هیچ کاریت نمیشه  
مگه میتونست ذهنم را بخونه؟  
اره خوب این جا میتونی ...  
سرم را بالا بردم و نگاهش کردم بازم صورتش دیده نمیشد  
با ترس گفتم: این جا کجاست؟  
اجازه ندارم بهت بگم ...  
با وحشت گفتم: من مرده؟  
نه ...

پس این جا کجاست؟ چرا هیچی یادم نیما؟ تو کی هستی؟  
 کلاه شنلش را برداشت ... نگاهم با بهت بهش خیره ماند چشم های سبز وحشی اش دلم را لرزاند ...  
 با لکنت گفتم: تو تو ... این امکان نداره ... تو چرا شبیه منی؟  
 اخم کرد و گفت: من تو هستم ...  
 با گیجی گفتم: چطور ممکنه ... من خواهر دو قلویی نداشتم ... شایدم داشتم ولی خبر نداشتم  
 لبخند بی روحی زد و گفت: ... من گذشته تو ام  
 چشم هام نزدیک بود از حدقه بیرون بزنه با گیجی گفتم: دارم خل میشم احتمالا خوابم ...  
 نه خواب نیستی اما دیگه باید بری ...  
 صبر کن ببینم تو چطوری ...  
 امد جلو و نگاهی تو چشم هام انداخت از ان فاصله میشد قشنگ ببینمش ...

### این کتاب توسط کتابخانه ی مجازی نودهشتیا (wWw.98iA.Com) ساخته و منتشر شده است

دختری با موهای طلایی و رنگی پریده صورت سفیدش که باعث شده بود بیش تر شبیه مرده ها بود لب های سفید و چشم های بی روح ... شنل خاکستری هم تنش بود  
 دستم را گرفت و گفت: شاید به خاطر گذشته ات همچین سرنوشتی داری ... خدا دوست داشت که نداشته دوباره تو زندگی پر از غم و درد زندگی کنی ... قدر عشقی که تو اینده نصیبت میشه را بدون و پش زن ...  
 من متوجه منظورت نمیشم ...  
 بعدا میفهمی از این موقعیت به خوبی استفاده کن ... شاید روزی برسه که همه چیز یادت بیاد اما حالا تنهایی دیگه همراه نیستم بدون هیچ غم و دردی میتونی زندگی کنی ... مثل نوزادی که تازه متولد شده  
 یعنی تو گذشته منی؟ یعنی دیگه هیچی از گذشته ام به یاد نیارم  
 سر را تکان داد و گفت: نمیدانم بستگی به خودت داره دیگه وقت رفتن است ... برو یه زندگی جدید برای خودت درست کن ...  
 سعی کن اشتباه نکنی ... در ضمن وقتی به هوش بیای هیچی از این جا یادت نمی مانه  
 برای چی؟ صبر کن ...  
 دستش را جدا کرد و ازم دور شد صدایش زدم جوابم را نداد  
 خواستم برم دنبالش اما نتونستم تکان بخورم  
 باورم نمیشه ...  
 گیج شدم همین جور داشتم فکر میکردم که دیدم زمین زیر پام نرم شد ... ته دلم از ترس خالی شد



سعی کردم تکان بخورم و خودم را نجات بدم ... ولی بیش تر فرو میرفتم  
جیغ کشیدم و خواستم گذشته ام را خبر کنم بیاد کمک کنه ... ای بابا منم وسط این گیر و داد چه کارها میکنم ...  
همین طوری فرو میرفتم و کمک میخواستم .  
زمین زیر پام که حالا تا سر شانه هام رسیده بود نرم و خنک بود و اذیتم نمیکرد ولی ترسیده بودم و دیگه دست از تلاش برداشتم

صدای فریاد مردی را شنیدم ... نتوانستم تشخیص بدم که کی است؟  
چشم هام سوخت و با صدای بلند فریاد کشیدم ... کمک ...  
بین کاوه لب هاش تکان خورد ... فکرمیکنی به هوش بیاد؟  
اره عزیزم نگران نباش دخترمان خوب میشه ...  
دخترمون؟ یعنی اون ها ننه بابای من؟ خو اره دیگه ... اوف انیشتین باز حرف زدی ...  
همین طور که سعی میکردم با داد و بیداد باهاشون حرف بزنم دوباره صدای اون مرد را شنیدم این دفعه داد نمیزد داشت با ننه بابای من حرف میزد ...

زن عمو پاشین ... این قدر خودتون را اذیت نکنین .من امشب پیشش میمانم ...  
او پس پسر عمو هم دارم ... امشبم که میخواهد بمانه ... هر کی هستم خیلی هیزم ... خدارا شکر پسر نشدم!  
ننه ام با گریه گفت: دستت در نکنه عزیزم روژین صبح میاد پیشش گفت که فردا دانشگاه نداره  
روژین دیگه کیه؟ ... نکنه شوهرم است؟ نخیرم اگه شوهر داشتی که اجازه نمیدادن با پسخر عموت تنها باشی ... یعنی من را  
میخواهن بندازن به اون؟ خنده ام گرفت  
صدای بابا هم در امد و گفت: دکتر گفته باید باهاش حرف بزنین ... دلگرمش کنیم ... گفت بیش تر بیمار ها تو این حالت  
میتونن صداهاى دو رو اطرافشون را بشنون ...  
باشه عمو جان من مراقب رژا هستم شما برید خانه ...  
رژا؟ اسم منه؟ پ نه پ ... اسم ننه ام است ... هر کی بودم ... چه قدر هم بی تربیت بودم ...  
داد زدم ودوباره کمک خواستم چشم هام و قفسه سینه ام سوخت  
جیغ کشیدم و دوباره بیهوش شدم ...

\*\*\*

صدای دختری من را به خودم آورد ... چه قدر این صدا اشناست ...  
برو رژا ... همه چی را فراموش کن ... زندگیت را عوض کن و عشق جدیدت را پس نزن  
صدای کی بود؟ ... خدایا من چرا این جورى شدم ... چرا این قدری قرارم؟  
صدا قطع شد و بعد دو ثانیه نور کمرنگی دنیای سیاهی که اطرافم را گرفته بود را کم کم داشت روشن میکرد

صدای نجوا گونه اون مرد را دوباره داشتم می شنیدم ... چه قدر برایم دلنشین بود ... همین جوری همه حواسم را دادم به اون ... قلبم تند زد نکنه من اون را میشناسم؟

\_چه قدر تو خواب قشنگ و آرامی رژا ... وقتی کنارتم حس عجیبی بهم دست میداد ... تو برام یه حس خوبی ...  
نمیدانم از کی این طوری شدم ... مطمئنم اگه بیدار بودی هیچ وقت تو عمرم این حرف ها را بهت نمیزدم چون میدونم ازم خوشتر نمیداد ... میدونم دوست داری به خاطر کار اون شبم سر به تنم نباشه ...  
نفس عمیقی کشید و دست هام را گرفت .بدنم بی حس بود ... من کجام؟ اون کی بود؟ داشت از چی حرف میزد؟  
پلک زدم روشنایی نوری چشم هام را زد گلووم خشک بود دلم یکم اب میخواست ... لب هام را باز کردم تا ازش بخواهم یکم اب بهم بده ...

همه جا برام مات بود ... یه حجم عظیمی از موهای مشکی جلوم روم بود ... تکانی خوردم ... خواستم صداس بزنم ... اما فقط یه کلمه از تو دهنم بیرون امد

سرش را بلند کردم و تونستم ببینمش ... عسلی چشم هاش برق زد  
لبخندی گوشه لبش امد و با شادی دستش را آورد جلو و گونه ام را نوازش کرد و گفت: رژا؟  
داشت صدام میزد باید یه چیزی بگم

لب هام را باز کردم و به هر سختی بود گفتم: ا ... ب ... می ... خوا ... هم  
اشک از چشم هاش پایین ریخت و با عجله خندید و از رو صندلی بلند شدو از اتاق رفت بیرون ...  
ان قدر زور زده بودم تا حرف بزنم تمام انرژی ام تخلیه شد  
بی حال شدم و دوباره گیج خواب ... چشم هام را بستم

\*\*\*

- خانم پرستار دارم بهتون میگم بیدار شد و ازم خواست براش اب بیارم ...  
بیمارتون تو حالت کماست ... این امکان نداره

- آخه به چه زبونی بگم

چشم هام را باز کردم ... یکی با رپوش سفید پشت به من ایستاده بود و مردی چهار شانه هم روبه روش ایستاده بود و داشتن با هم حرف میزدن ...

همین جور که داشت با پرستار حرف میزد نگاهش به من افتاد  
با شوق گفت: رژا ...

پرستار برگشت و با تعجب بهم نگاه کرد و امد جلو و چشم هام را باز کرد و نور شدید توی چشم هام انداخت ... نورش شدید بود و اذیتم میکرد برای همین چشم هام را بستم و فشار داد  
صدای پرستار بود که داشت باهاش حرف میزد

درسته بیمارتون برگشته باید هر چه سریع تر دکترش را خبر کنیم ...  
و سریع از اتاق رفت بیرون تا دکتر را خبر کنه  
صدای قشنگش را شنیدم که گفت: رژا ...  
نگاهم تو چشم های پر از شوقش افتاد لبخندی زد و دستم را گرفت  
حالت خوب میشه مطمئن باش ...  
حالم یه خورده بهتر شده بود ارام گفتم: ا ... ب ...  
- الان دکترت میاد اگه اجازه داد برایت میارم  
با گیجی گفتم: م ... ن ... کجا ... م؟ .  
بیمارستانی ...

نگاهم را به اطرافم دوختم و گفتم و با بی حالی: س ... رم درد می ... کنه ...  
زیاد عجله نکن تو یه ماه بیهوشی ...  
یه ماه؟

لبخندی بهم زد و گفت: الان به عمو زنگ میزنم اگه بدونی رژا ... مامانت داشت سخته میکرد همه ما را نگران کردی  
با بهت گفتم: تو ... کی ... هستی؟  
گوشی تو دستش برگشت طرفم و گفت: چی؟  
من یادم نمیاد ... سرم خالی شده ... هیچی ... یادم نیست  
بغض کردم و نزدیک بود اشکهام بریزه ... باورم نمیشه من کی هستم؟ این جا چی کار میکنم؟ خدایا چرا این جور شده ...  
کمک کن ...  
رژا اشکالی نداره باشه ... ارام باش ...

در باز شد و دکتر امد داخل همراهشم دو تا پرستار بودن که چپ و راستش ایستاده بودن  
... نگاهی بهم کرد و لبخندی زد در حالی که نبض را میگرفت و نگاهی به دستگاه سمت راستم انداخت  
گفت: سلام دخترم ... خوشحالم به زندگی برگشتی ...

نگاهی به دکتر کردم و برگشتم گفتم: ... ممنون  
با شیطنت گفتم: ا تو حرفم میزنی ... پس حالت خوبه میتونم زودی مرخص کنم  
خواستم بخندم که صورتم را از درد جمع کردم

سریع گفتم: باشه فهمیدم خوشحالی ... خودت را اذیت نکن خانم پرستار یه مسکن به این دختر خوشگلمون بزنین  
پرستار امد جلو و علایم حیاتی ام را چک کرد و یه چیز هایی به دکتر گفت ...  
ببخشید آقای دکتر رژا میگه که هیچی یادش نیست ... مگه همچین چیزی ممکنه؟

دکتر برگشت سمتم و گفتم: ... زیاد تعجب نکردم ... چون بعضی از بیمار ها بعد از بهوش آمدن دچا رهمچین مشکلاتی میشن ... اما نگران نباشین حالش خوب میشه و به زودی حافظه اش برمیگرده ...

برگشت و چشم های عسلی اش را بهم دوخت ورو به دکتر گفت: میتونم بهش اب دم؟

خیلی کم ... باید کم کم شروع کنیم ... برای غذاش از سوپ شروع کنید مخلفات زیاد نداشته باشه تا اسم غذا را آوردن گشنه ام شد و دلم به قار و قور افتاد .انگار صد سالی هست غذا نخوردم .

اب دهنم را قورت دادم ... دکتر بعد کلی سفارشات به پرستار ها رفت بیرون

نگاهی بهش کردم و گفتم: اس ... مت ... چیه؟

لبخندی بهم زد و گفت: ارسام ...

من گشمنه ...

امد سمتم و در حالی که لیوان اب دستش بود گفت: دیدی که دکتر چی گفت باید به حرفش گوش کنیم

دیشب فکر میکردم دارم خواب می بینم برای همین صداش را در نیاوردم ... اما اگه الان به عمو و زن عمو بگم از خوشحالی بال در میاره ... دیگه الاناست که سر و کله روژپین هم پیدا بشه

دستش را برد زیر سرم و سعی کرد کمک کنه که یکم از اب را بخورم . اون یه ذره ابی که خوردم.برام حکم زندگی را داشت چون تازه ای گرفتم ... لیوان را رو میز گذاشت

رفت سمت کمد و از توش بالشتی در آورد وامد گذاشت پشتم و بعد ملافه را روم کشید

گفت: سرما نخوری جوجو

سعی کردم بخندم ولی عضله های صورتم درد گرفت

دوباره ارسام زد زیرخنده و گفت: خیلی با مزه شدی ...

ته دلم خوشحال شدم ولی اخم کمرنگی کردم و اون متوجه نشد

از رو صندلی بلندشد و رفت بیرون .داشت با یکی صحبت میکرد .صدای خوشحالش همه جا را برداشت

بدنم دوباره درد گرفت چشم ها را بستم و خوابم برد

یه هفته گذشت و من با مامان و بابای به اصطلاح خودم آشنا شدم والان هم تو راه برگشت به خانه بودم.

مامانم خیلی ذوق داشت و هی مراقبم بود که اتفاقی برایم نیافته .

تو راه کلی سفارش کرده بود که گوسفند بخرن و وقتی میخواهم وارد خانه بشم جلوی پام خون کنن ...

از این کار ها هیچ سر در نمیآوردم ... فقطدلم یه جایی را میخواست که از این سردرگمی نجات پیدا کنم

... هر چی به ذهنم فشار می آورد هیچ کس را نمی شناختم ...

بعد از روز اول منتقل شدم به بخش ... خیلی ها آمده بودن ...

از این همه شور و اشتیاق به وجد امدم

با خودم گفتم حتما تو گذشته ادم باحالی بودم که این همه از سلامتی ام خوشحال شدن ...  
 خلاصه رسیدیم به خانه ... خانه که به گفته مامانم از بچگی این جا بزرگ شدم ...  
 نمای سفیدی داشت و به نظرم خیلی قشنگ بود ... سیم های خاردار فانتزی بالای دیوار کشیده شده بود و جلوی در به طاق  
 بزرگ بود گل و گیاه ازشون اویزون بود زیاد قدیمی نبود تعجب کردم  
 خود به خود لبخندی زدم  
 مامان ام کنار گوشم گفت: خوش است اومده دخترم؟  
 اره این جا خیلی قشنگه ... اما به نظرم زیاد قدیمی ساز نیست ...  
 چهره مامان رفت تو هم و نگران شد  
 خواست دهن باز کنه که بابا سریع گفت: نه دخترم این طوری به نظر میاد ما کلی خرج کردیم تا خانه قدیمی را به یه جای  
 لوکس و قشنگ در بیاریم ...  
 خندیدم و گفتم: درسته ... این جا محشر شده ...  
 مامان دستم را گرفت برگشتم سمتش و گفتم: این ها در برابر سلامتی تو هیچی نیست ... خدا را شکر می کنیم که خدا تو را  
 دوباره به ما داد  
 سرم را روی شانه مامان گذاشتم و گفتم: منم خیلی خوشحالم که شما ها را از دست ندادم  
 نگاهم به چند قدم عقب تر افتاد ارسام ایستاده بود و داشت به یکی که سر گوسفند چاق و زرد رنگ را گرفته بود چیزی  
 میگفت ...  
 از همان روز اولی که دیدمش دلم لرزید ... نمیدانم برای چی ... تو چشم هاش حس شنایی وجود داره و من فقط دوست داشتم  
 نگاهش کنم  
 بعد چند دقیقه چند تا ماشین دیگه هم از راه رسیدن و کوچه شلوغ شد ... همه با هم احوال پرس می کردند  
 دختر گندم گونه ای که روز دوم آمده بود بیمارستان و خودش را گیسو بهترین دوستم معرفی کرده بود از ماشین کمری سفید  
 رنگی پیاده شد  
 برای راننده اش دست تکان داد و اونم بعد زدن یه بوق رفت .  
 برگشت سمتم و در حالی که لبخند به لب داشت سعی میکرد خودش را از لا به لای فامیل هامون بکشد بیرون تو همان  
 حالت هم داشت احوال پرس می کرد و گره روسری اش را سفت میکرد چه قدر فعال بود!  
 از این حالتش خنده ام گرفت وقتی بهم رسید با شوق بغلم کرد و گفت: رژا خیلی خوشحالم که خوب شدی به خدا داشتم بدون  
 تو دق میکردم  
 بعد برگشت سمت مامان و گفت: ببخشید شیوا جون ان قدر ذوق کرده بودم که اول با شما احوال پرس می نکردم اخه رژا یه  
 حس آرامشی تو صورتش داشت و من دلم نیومد وقتی این جواری بهم نگاه میکنه بغلش نکنم

مامان با خنده گفت: نه عزیزم ایرادی نداره خیلی هم خوش امدی گیسو جون راست میگی دخترم اون مایه ارامش همه ماهاست

با صدای بابا به خودمون امدیم و برگشتیم همه منتظر بودن که اون قصاب گردن اون گوسفند طفل معصوم را بزنه و من از روش رد بشم ...

وقتی ارسام قوطی اب معدنی را به طرف دهن گوسفنده برد قلبم شروع کرد به تپیدن و اشک تو چشم هام جمع شد و دست خودم نبود

قصاب جلو رفت و گوسفند را نقش زمین کرد اون بی زبانم همش دست و پا میزد و سعی میکرد خودش را نجات بده از تصور این که یکی هم بخواهد گلوی من را ببره و هیچ کس بهم کمک نکنه اشک از چشم هام پایین ریخت ... مامان با امد جلوو گیسو هم دست هام را گرفت ... سرم گیج رفت ... همش ازم سوال میکردن خوبی رزا؟ چی شده؟ ...

سرم را چرخوندم طرف ارسام ... چشم های عسلی اش را دیدم ولی اون هواسش بهم نبود .مجبوری بین اون همه حرف ها و نگرانی های مامان و بقیه نشستم رو زمین ... بابا با عجله امد به طرفم چشم هام را بستم ...

برای یه لحظه رو زمین و هوا معلق شدم ... صدای صلوات فرستادن و متقابلش چشم هام را باز کردم و دیدم تو بغل بابام هستم ... سرم را کج کردم و دیدم گوسفند بیچاره تو خون خودش داره غلت میزنه و سر اخر هم بی جان شد و دیگه حرکتی نکرد

سرم درد گرفت و اشک هام بی اختیار از کنار چشمم فرو ریخت ... همش تصویر جون دادن اون بیچاره تو ذهن بود و ازارم میداد

چشم هام را بستم و سعی کردم بخوابم ... بوی گل و گیاه توی بینی ام پیچید و نور افتاب اجازه نمیداد نگاهش کنم ... تا این که سایه ای افتاد و لای چشم هام را باز کردم سقف ابی رنگی که طرحی خیلی زیبا روش کشیده بودن رابالای سرم دیدم ... بهم ارامش داد و ارام خوابم کرد

صدایی باعث شد از خواب بپر ارام از تختم امدم پایین همه جای برایم تازگی داشت

یه اتاق با نور سفید و دیوار های به رنگ اسمان که واقعا برایم لذت بخش بود به میز ارایشم و کمد و همه جای اتاق نگاه کردم

یه تاب کوچک هم وسط اتاق اویزان شده بود

بلند شدم یادم افتاد برای چی این جوری شدم ... هنوزم ناراحت بودم ولی بی خیالش شدم

دمپایی ابری های سبزی که پایین تخت بود را پام کردم و نگاهی به خودم تو اینه انداختم قیافه ام بدنبود

موهام ریخته بود دورم و چشم های سبزم بی حال بود زیر ابرو هام دو سه تا مو کوچولو در آورده بود باید هر چی زود تر اون ها را بردارم ... با این که اصلا دیده نمیشد و بور بود ولی من حساس بودم ... خودمم نمیدونم برای چی؟ شاید قبلا هم این طوری بوده باشم ...

یه تیشرت صورتی و یه شلوار سفید تنم بود یادم نمیامد که خودم اون ها را پوشیده باشم ... حتما کار مامانم است !

رفتم سمت اتاق و در را ارام باز کردم و از لای در نگاهی به بیرون انداخت ... معلوم بود طبقه بالای خونه هستیم چون همه صدا ها از پایین میامد ... شجاع شدم و ارام رفتم بیرون

میخواستم خونه که قبلا توش زندگی میکردم و الان روحم از هیچ جاش خبردار نیست و با دقت نگاه کنم ... رفتم سمت پله ها تا مطمئن بشم کسی نمیاد ...

بعد نگاهی به طبقه بالا انداختم سه خوابه پذیرایی به همراه یه دست مبلمان چرم اسپرت قرمز . یه ال سی دی و دستگاه تردمیل و میز و یه اشپز خانه کوچک با کابینت های مشکی و اپن زیباش ... و یه ظرف شور و یخچال ...

این جا برای خودش هم خیلی قشنگ و هم پر از امکانات است .

رفتم جلو و در یکی از اتاق ها را باز کردم یه سرویس بهداشتی بود به غیر این که داخل اتاقم هم دو تا در دیدم که حتما باید سرویس و حمام باشه بازم یکی دیگه درست کردن ... اخه مگه تو فضولی دختر به تو چه ...

رفتم جلوی یه در که به اتاقم نزدیک تر بود و درش را باز کردم ... همه چیز درهم و برهم و شلوغ دور و اطرافم ریخته بود ... خوشم نیامد در را بستم و داخل اتاق اخری شدم ...

نگاهم به اطراف افتاد رنگ لیمویی اش ناز بود و با وسایل اتاق ست شده بود یک کمد اسپرت ادیداس و یه دراویر نقلی کنار تخت هم ان جا بود و رو میزش پر از شیشه ای عطر مختلف بود یکی اش را برداشتم عطرش فوقلاده بود باهاش دوش گرفتم در بالکن هم باز بود روی تخت هم یه گیتار مشکی خودنمایی میکرد جلو رفتم ... همین جور که داشتم با لذت فضولی میکردم خسته شدم ... خیلی زود خسته میشم .نمیدانم .برای چی این جوری است؟

گیتار را کنار تخت گذاشتم و روی تخت ولو شدم ... جسم سردی زیرم احساس کردم ملافه را کنار دادم

یه ام پی تیری پلیر شیک مشکی دیدم هدفون هام را کردم تو گوشم و ارام به صدای موسیقی اش گوش داد

ارامش بخش بود ولی همش خارجی بود و هیچی نمی فهمیدم ... چشم هام تازه داشت گرم میشد از شانه ای به شانه ای دیگه غلطی زدم برگشتم و با دیدن ارسام که بالای سرم ایستاده بود قالب تهی کردم

با تعجب بهم نگاه میکرد ارام بلند شدم و گفتم: ارسام ... من ... من نمیدونستم ... این جا ...

سرش را خم کرد و نزدیک صورتم آورد بوی عصرش سرد و خنک بود

لبخند ملیحی زد و گفت: چی داری میگی رژا ... حالت خوبه؟

گفتم: اره خوبم راستش یکم کنجکاو شدم ببخشید بی اجازه وارد اتاق شدم ...

نگاهی به سر تا پام کرد کمی خجالت کشیدم سرم را پایین اندختم و گفتم: اشکالی نداره خودت را ناراحت نکن



رفت سمت کمدهش از روی تخت بلند شدم ولی هنوز ضعف داشتم هدفون را از گوش هام در آوردم  
 بلیزی دستش بود ... نگاهی به لباس تنش کردم و دیدم خونی است  
 ته دلم خالی شد و با عجله رفتم سمت و دقیق جلوش ایستادم گفتم: چی شده؟ چرا این جوری شدی؟ حالت خوبه؟  
 برگشت سمتم و نگاهش دلم را لرزاند .

چونه ام لرزید بغضم در حال ترکیدن بوداگه بلایی سرش میامد باید چی کار میکردم ... چی داری میگی ... نمیدانم دارم دیوانه  
 میشم ... خودت را به اون راه زن رزا ... قبول کن که ارسام به غیر پسر عمو ... برات یه چیز دیگه ای است ... نه! نه! نه ... چرا  
 چرا درسته ...

دستی صورتم را بالا آورد با چشم های گریان نگاهم افتاد به عسلی چشم هاش  
 نگاهش فرق میکرد پر از جذبه یه برق خاصی که ناجور من را گرفته بود چه حس بدی ...  
 خودم را عقب کشیدم دلم نمیخواست بهم دست بزنه  
 نگاهش بهم میخکوب شد ارام گفتم: ترسیدی؟ این خون اون گوسفنده بود نگران نباش من خوبم  
 سرم را تکان دادم و گفتم: خداراشکر  
 به هندزفری تو دستم نگاهی کرد و گفت: چی گوش میکردی؟  
 هدفون را به طرفش گرفتم و گفتم: نمیدونم خسته شدم و خواستم استراحتی بکنم این را از روی تخت برداشتم مال تو است؟  
 اره

همش اهنگ های خارجی داره نفهمیدم چی میخونه ...  
 میخواهی یکی اش را برات ترجمه کنم  
 مگه تو بلدی؟

اره خوب مثل این که از بچگی ان جا بزرگ شدم  
 برای همین هم لهجه داری؟  
 لهجه؟ اونم من!

اره خوب صدات یه تن خاصی داره که مال بقیه نداره  
 چه جالب اولین باره همچین چیزی میشنوم ... راستی نمیخواهی بری پایین؟  
 نه ان جا خیلی شلوغ است راستش میخواهم یکم برابم از گذشته ام بگی ...  
 رزا فکر نمی کنی که

نه دیگه وقتشه باید بدونم

باشه هندزفری را کشید و یک اهنگ گذاشت

برگشت طرفم و گفت: من عاشق تیلورم صداس معرکه است

خود به خود به اون دختره که میگفت حسودی ام شد اخم کردم و گفتم: خوب حالا کی هست؟  
 یه خواننده اون طرفی ...  
 با شک گفتم: خوشگله؟  
 اره خوب برای چی میپرسی ...  
 شانه ای بالا انداختم و گفتم: تا حالا دیدیش؟  
 من؟ نه بابا ...

یک دفعه ای بلیزش را در آورد خود به خود نگاهم روی عضله های بدنش افتاد. دو ثانیه بعد که صدام زد بازم تو همان حالت بودم

به خودم امدم و سریع سرم را پایین انداختم  
 خواستم برم سمت تخت که پام به گیتار گیر کرد و نزدیک بود بخورم زمین که بازوم را تو دست هاش حس کردم  
 قلبم تند زد جرقه ای تو سرم زده شد ... یه تصور خیلی کوتاه ... اما سریع از ذهنم بیرون رفت  
 صدای نفس های دقیقش ... را دوست داشتم دلم میخواست تا ابد همین جوری بمانم ... صدای قلبش از زیر لباسش هم بد  
 جوری داشت تو سینه میکوبید نگاهش یه جوری شد ... دلم نمیخواست بازم بهشون نگاه کنم ... با هر جون کندن بود سرم را  
 بالا بردم

نگاه خمارش را بهم دوخته بود ... با چشم های گشاد شده نگاهش کردم ... باورم نمیشه ... زیر عسلی چشم های رگه های  
 سبزی دیده میشد بی اختیار لبخندی زدم

لبخندی زد و ارام نشاندم رو تخت و گفت: هواست کجاست رژا ... نزدیک بود دوباره کار دست خودت بدی ...  
 تشکر کوچکی کردم و امد کنارم نشست هنوز هم قلبم تند میزد و ارسام سعی میکرد نفس های عمیق بکشد  
 دست برد طرف هندزفری و هدفونش را جدا کرد داشت با این کار ها سرش را گرم میکرد دیگه نگاهش نکردم و سعی کردم  
 فاصله ام را باهاش زیاد کنم و بعد چند ثانیه اهنگ شروع شد

من با اخم به اینه خیره شدم منظورش این بود که دست و پا چلفتی ام ... یکمی ناراحت شدم ولی خوب اونم حق داشت ...  
 ارسام ارام برابم شروع کرد به ترجمه اهنگش صداس لرزشی داشت که فقط من میتونستم بفهمم ... برای همین با لدت به  
 صداس گوش کردم ...

Once upon time

روزی روزگاری

A few mistakes ago

قبل از چند اشتباه کوچیک

I was in your sights

من در معرض دید تو بودم

You got me alone

منو تنها پیدا کردی

You found me

منو پیدا کردی

You found me

منو پیدا کردی

You bound me

منو وابسته کردی

I guess you didn't care

فکر میکنم اهمیتی ندادی

And I guess I liked that

و فکر میکنم از این کار خوشم اومد

And when I fell hard

و وقتی که سخت عاشق شدم

You took a step back

قدمی به عقب برداشتی

Without me, without me, without me

بدون من، بدون من، بدون من

And he's long gone

و او شیفته و عاشقه

When he's next to me

وقتی که کنارمه

And I realize the blame is on me

و من میفهمم که سرزنش روی منه

Cause I knew you were trouble when you walked in

چون وقتی وارد شدی میدانستم که دردسری

So shame on me now

حالا کلی سرزنش روی منه

Flew me to places i'd never been

به جاهایی منو برد که تا حالا نرفته ام

So you put me down oh

پس تو (همه چیز رو) گردن من انداختی، آه

I knew you were trouble when you walked in

وقتی وارد شدی میدانستم که دردسری

So shame on me now

حالا کلی سرزنش روی منه

Flew me to places i'd never been

جاهایی منو برد که تا حالا نرفته ام

Now i'm lying on the cold hard ground

حالا روی زمین سخت و سرد دراز میکشم

Oh, oh, trouble, trouble, trouble

اوه، اوه، دردسر، دردسر، دردسر

Oh, oh, trouble, trouble, trouble

اوه، اوه، دردسر، دردسر، دردسر

No apologies

هیچ عذرخواهی ای در کار نیست

He'll never see you cry

هیچوقت گریه کردنت رو نمی بینه

Pretend he doesn't know

وانمود میکنه که نمیدونه

That he's the reason why

که اون دلیل

You're drowning, you're drowning, you're drowning

گرفتار شدن توئه، گرفتار شدن، گرفتار شدن

And I heard you moved on

شنیدم که گذشته ای

From whispers on the street

از همه زمزمه های توی خیابان

A new notch in your belt

شکافی جدید روی هیجانت

Is all I'll ever be

چیزی که برای همیشه خواهم بود

And now I see, now I see, now I see

و حالا می بینم، حالا می بینم، حالا می بینم

He was long gone

که او شیفته و عاشق بود

When he met me

وقتی که منو دید

And I realize the joke is on me

و من فهمیدم که مایه خنده منم

I knew you were trouble when you walked in

چون وقتی وارد شدی میدانستم که دردسری

So shame on me now

حالا کلی سرزنش روی منه

Flew me to places i'd never been

به جاهایی منو برد که تا حالا نرفته ام

So you put me down oh

پس تو (همه چیز رو) گردن من انداختی، آه

I knew you were trouble when you walked in

وقتی وارد شدی میدانستم که دردسری

So shame on me now

حالا کلی سرزنش روی منه

Flew me to places i'd never been

جاهایی منو برد که تا حالا نرفته ام

Now i'm lying on the cold hard ground

حالا روی زمین سخت و سرد دراز میکشم

Oh, oh, trouble, trouble, trouble

اوه، اوه، دردسر، دردسر، دردسر

Oh, oh, trouble, trouble, trouble

اوه، اوه، دردسر، دردسر، دردسر

When your sadest fear comes creeping in

وقتی که غمیگن ترین ترست در حال خزیدن وارد میشه

That you never loved me or her or anyone or anything Yeah

که تو هیچوقت منو یا اونو یا هرکس و هرچیز دیگه ای رو دوست نداشتی آره

I knew you were trouble when you walked in

چون وقتی وارد شدی میدانستم که دردسری

So shame on me now

حالا کلی سرزنش روی منه

Flew me to places i'd never been

به جاهایی منو برد که تا حالا نرفته ام

So you put me down oh

پس تو (همه چیز رو) گردن من انداختی، آه

I knew you were trouble when you walked in

وقتی وارد شدی میدانستم که دردسری

So shame on me now

حالا کلی سرزنش روی منه

Flew me to places i'd never been

جاهایی منو برد که تا حالا نرفته ام

Now i'm lying on the cold hard ground

حالا روی زمین سخت و سرد دراز میکشم

Oh, oh, trouble, trouble, trouble

اوه، اوه، دردسر، دردسر، دردسر

Oh, oh, trouble, trouble, trouble

اوه، اوه، دردسر، دردسر، دردسر

I knew you were trouble when you walked in

وقتی وارد شدی میدانستم که دردسری

Trouble, trouble, trouble

دردسر، دردسر، دردسر

I knew you were trouble when you walked in

وقتی وارد شدی میدانستم که دردسری

!Trouble, trouble, trouble

دردسر، دردسر، دردسر

نگاهی به ارسام انداختم و گفتم: قشنگ بود

لبخندی زد و گفت: گرسنه نیستی؟

سرم را کج کردم و نگاهی به دل و روده ام که داشت صداشون در می امد کردم و گفتم: چرا اتفاقا ولی دوست ندارم برم تو جمعیت

بلند شد و دستی به موهایش کشید رفت جلو اینه و گفت: ایرادی نداره میرم برات یه چیزی بیارم بخوری !.

با تعجب بهش نگاه کردم و گفتم: از کجا؟

برگشت سمتمو گفت: از یخچال بالا فکنم یه چیز هایی توش باشه

خندیدم و گفتم: باشه ممنون پس منم همراهات میام ...

باشه

با هم از اتاق خارج شدیم و من رفتم سمت پله ها و ارسام رفت تو آشپزخانه ...

صدای پر اشتیاق مامان را که می شنیدم حالم خوب میشد ... حداقل اون خوشحاله ... اما من چی؟

چرا این بلا سرم اومد؟ تو گذشته ام چه اتفاق هایی افتاده که کسی نمیخواهد اون را به یادم بیارن ...

خدایا کمکم کن زود تر همه چی را به یاد بیارم دارم از این بی خبری و سر درگمی دیوانه میشم .

تاحالا کلی از مامان خواهش کردم تا یه چیز هایی برایم بگه .اما اون به غیر اشنا کردن من با بقیه و فامیلش و گفتن چند تا

حرف های بی ربط چیز دیگه ای بهم نمیگفت بقیه هم که همین طوری بودن ... سعی دارن چیزی هایی را ازم مخفی کنن

.این را بخوبی حس میکنم ... مثلا همین ارسام موضوع را پیچاند ...

ولی من باید از همه چی ام با خبر بشم ...

رفتم تو آشپز خانه و رو صندلی نشستم و گفتم: تو آشپزی بلدی؟

برگشت سمتم و گفت: پس چی؟ فکر دین فقط شما خانم ها بلدین ...

.با بی تفاوتی شانه ای بالا انداختم و گفتم: خوبه ولی راستش من هیچی بلد نیستم شایدم الان یادم نیما ...

ارسام با شیطننت بشقابی پر از خوراک گوشت جلوم گذاشت و گفت: نه تو قبلا هم چیزی یاد نداشتی درست کنی

اخم کردم و گفتم: خیلی بد جنسی ارسام

با اون پیشبند و کلاهی که روی سرش گذاشته بود خم شد و تعظیم کرد و گفت: لطف دارین

یکدفعه یاد گوسفنده افتادم وقاشق را نرفته برگردوندم تو ظرف و گفتم: نمیخورم

برای چی؟ مطمئن باش دست پختم به اون بدی که تو فکر میکنی نیست

سرم را پایین انداختم و گفتم: نه راستش وقتی یادم اون گوسفند میافتم حالم بد میشه نمیتونم از گوشتش بخورم

ارسام دو دقیقه ای هنگیده بود بعد هم زد زیر خنده

اخمی کردم و گفتم: حرف خنده داری زدم اره؟ خوب دوست ندارم زور که نیست



در حالی که از خنده سرخ شده بود گفت: بابا این که گوسفنده نیست گوشت یخ زده بود ...  
واقعا؟

مطمئن باش بهت دروغ نمی گم

نه منظورم ... خیلی خوب باشه

قاشق را تو دهنم گذاشتم و ارام غذای را که ارسام برام درست کرده بود را میخوردم خیلی برایم لذت بخش بود نگاهی بهش کردم داشت برای خودش قهوه درست میکرد ...

حالا با این حسی که تو دلم هست باید چی کار کنم ... من به ارسام علاقه دارم .

یه حسی هم بهم میگه تو گذشته هم همین طوری بودم و اون را دوست داشتم ... شایدم اشتباه میکنم ... چرا؟

چرا باید همچین اشتباهی بکنم

این ممکن نیست ... نه امکان نداره که من تو گذشته از ارسام خوشم نیامده باشه اون جذاب و مهربان و با مسئولیت است و

این حسی قشنگی که داره تو قلبم و ذهنم و روحم برای اون شکل میگیره

خدا کنه اونم من را دوست داشته باشه اگه که غیر از این باشه به معنای واقعی کلمه نابود میشم ...

\*\*\*

سرم را روی زانو مامان گذاشتم و ارام نازم میکرد دلم میخواست یه دل سیر گریه کنم

هر وقت ازش سوال میپرسم از زیرش در میره ...

از بابا در مورد درس پرسیدم میگه که دانشگاه حقوق درس میخوندی که این اتفاق برات افتاده به نقاشی علاقه داشتی و دو

سه تا از نقاشی هات تو نمایشگاه هم شرکت داده شده

کلی ذوق کردم بالاخره یه چیز های جدیدی بهم گفتن ... دلم میخواست همه نقاشی هایی که تاحالا کشیدم را ببینم شاید به

دیدنشون چیزی به خاطر بیارم معلوم نیست

وقتی از مامان همچین تقاضایی کردم قبول کرد ولی گفت که اون ها توی آموزشگاه و باید که بریم و برگردونمشون و البته

بعضی هاشونم فروخته شده

با کلی اصرار و خواهش ازشون خواستم که اجازه بدن من هم برم و محیط اون جا را هم ببینم بابا در صورتی بهم اجازه داد

که گیسو هم همراه من بیاد

با کله قبول کردم و شماره گیسو را گرفتم اونم بعد شنیدن حرف هام قبول کرد و قرار شد هر چه زود تر خودش را برسونه تا

بریم ...

ارسام مبل کناربابا نشسته بودن و با هم حرف میزدن

یه چیز هایی شنیدم از فروش سهام و جابه جایی پول متوجه منظورشان نشدم

برای همین بی خیال رفتم بالا تا حاضر بشم

دلم داشت کم کم تو این خانه می پوشید ... یکم تنوع داشتم نگاهی به لباس هام انداختم. خوب بودن در جعبم را که رو میز بود را باز کردم و ساعت را دستم کردم

خواستم درش رابندم که دیدم یه چیزی زیر همه انگشتر هام و دستبند هام داره برق میزنه کنجکاو شدم و زیر و رو شون کردم بالاخره ته جعبه یه دستبند ظریف سفید رنگ با نگین های خوشگل قرمز دیدم ...

همین جور داشتم نگاهش میکردم که صدای مامان را شنیدم که میگفت گیسو منتظرمه با عجله انداختمش رو دست دیگه ام و با هر سختی بود بستمش کیفم رابرداشتم روسری ام را سفت کردم و با عجله امدم پایین با یه خداحافظ گنده از خانه خارج شدم

البته مامان همین جوری سفارش میکرد و حوصله ام را سر میبرد از در خانه که بیرون امد گیسو را دیدم که تو ماشین نشسته بود و از دور برایم چراغ میداد دستم را بلند کردم و براش دست تکان دادم ...

با هم داخل آموزشگاه شدیم

• بعضی از بچه ها با تعجب بهم نگاه میکردن و بعضی ها هم باهام احوال پرسی میکردن و علت نیامدن ام را تو این مدت میپرسیدن

• ساکت بودم و به جای من گیسو حرف میزد چون چیزی نداشتم که بگم ... دوست داشتم راستشو بگم ... اما سرتاپای همه مون را دروغ پر کرده بود ... نمیدونم چرا نمیخواهن کسی از ماجرا بویی ببره

همین جوری که گیسو داشت برای یکی از دوست هام توضیح میداد رفتم جلو و داخل یکی از اتاق ها شدم

پر از تابلو نقاشی ... خیلی قشنگ و با سلیقه کشیده بودن .

• محوشون شدم و تک تک همه را زیر نظر گرفتم ... یعنی ممکنه یکی از این تابلو هام مال من باشه

• دستم رابردم جلو و روی یکی اش دست کشیدم

• هر چی به مخ اکبندم فشار اوردم هیچی یادم نمی امد ...

• چه قدر بده وقتی هیچی به یاد نیاری ... حالم بد شد ... اگه من این نقاشی ها را کشیده باشم چی؟ اون وقت چطوری به یاد بیارم؟

• اگه هیچ وقت یادم نیاد چی؟ باید تا اخر عمرم تو حسرت بمانم چرا هیچکس هیچی نمیگه ...

• از اتاق خودم را رسوندم به حیاط خلوت و اشک تو چشم هام را پاک کردم

• برگشتم و نگاهم روی مرد مسنی افتاد

• نگاهش برایم سنگین بود اخم ترسناکی کرده بود.

• به کت مشکی طرح دار پوشیده بود و موهای جوگندمیش را بالا داده بود

• با ترس نگاهش کردم

• صداس در امد ... با چه رویی امدین این جا؟

• دهنم را باز کردم و آرام گفتم: سلام

• تا خواستم چیز دیگه ای بگم به سمتم و آمد و دقیق جلوم ایستاد نگاهش پر از خشم بود

• اب دهنم را قورت دادم و منتظر بودم یه بلایی سرم بیاره اخه نگاهش مثل کسی بود که انگار یه قاتل جلوشون ایستاده باشن و اون میخوادطرف را خفه کنه ...

• چینی روی پیشانی اش آورد و گفت: برای چی امدی دختر خانم؟ همه چی برای شما تمام شده ...

• با بهت نگاهش میکردم اشک تو چشم هام جمع شده بود نمیدونستم چی باید بگم ...

• لب هام تکان دادم و گفتم: من ... نمیدونم درباره چی صحبت میکنین ...

• دستش را برد پیشتش و با لحن تهدیدی امیزی گفت: از این جا برین خانم سعادت من دیگه با شما کاری ندارم

• بغض را قورت دادم و با صدایی لرزان گفتم: من ...

• برگشت سمتم و گفت: مگه با شما نبودم ... به جای این که پشیمان باشین خودتون را به اون راه میزنین

• با دستم محکم بند کیفم را فشار دادم و با عجله از در خارج شدم و رفتم بیرون

• سر راه گیسو من را دید و گفت: رژا ... صبر کن چی شده؟

• همین جور که سعی میکردم اشک تو چشم هام را پاک کنم جوابش را ندادم

• سرم را انداختم پایین مگه من چی کار کردم چرا باهام این جوری برخورد کرد ... چرا هیچکس چیزی هم نمیگه ... دارم دیوانه میشم ...

• هر چی بدبختی مال منه ... خدایا این رسمش نبود چرا این طوری شد ... حداقل یکی نیست بهم بگه این یارو چرا این قدر ازم متنفر است که باتیپا من را انداخت بیرون ...

• من باید چی کار کنم چرا ...

• با شدت خورم به یه نفر ... و تعادل را از دست دادم و پخش زمین شدم گیسو پشت سرم میامد

• ... صدایش را شنیدم ... اما دو ثانیه بعد صدایش قطع شد برگشتم سمتش و دیدم ماتش برده

• مرد مسنی بالای سرم ایستاده بود با شک بهش نگاه کردم چشم های سبز وحشی اش را بهم دوخت دستش را طرفم گرفت با تعجب بهش نگاه کردم

• اخم هاش باز شد و گفت: سلام دخترم ...

• دستش را پس زدم و از جام بلند شدم و بی تفاوت رفتم سمت گیسو و گفتم: بریم

• صدایش را شنیدم ... صبر کن رژا باهات کار دارم

• با تعجب برگشتم سمتش. اون اسم من را از کجامیدونست. نگاهش کردم

• گیسو دستم را کشید و گفتم: بیا بریم محلش نده

• با عجله خودش را بهمان رساند و جلومون ایستاد اخم کردم و گفتم: مزاحم نشین آقای محترم

- سریع گفت: دخترم باید باهات حرف بزنم
- گیسو عصبی گفتم: اون با شما هیچ حرفی نداره ولمون کنین
- اون کیه؟ چرا گیسو اون را میشناخت ... اره اونم اسم من را میدونست ... چطوری من را میشناسه؟ ... نکنه چیزی از گذشته ام میدونه !!
- گیسو دوباره بازوم را گرفت و گفت: بریم
- صداش را از پشت شنیدم: چرا نمیزاری با دخترم حرف بزنم؟ چرا دارین همه چی را ازش مخفی میکنین ... اون حق داره بدونه
- با عجله برگشتم و گفتم: تو کی هستی؟
- گیسو دستم را کشید و گفت: رژا ولش کن داره چرت و پرت میگه ...
- با اخم بهش نگاه کردم و گفتم: ولم کن گیسو اون میخواهد کمکم کنه ...
- رفتم طرفش لبخندی زد اخمم را بیش تر کردم و گفتم: تو کی هستی؟
- لبهانش را تکان داد و گفت: من پدر واقعی تو ام ...
- چشم هام گرد شد و گفتم: چی ... این چرندیات را دیگه از کجا آوردی ...
- سرش را خم کرد و گفت: همشون راسته دخترم من شوهر قبلی مادرت هستم ... پدر تو و روژین ...
- صدای گیسو بلند شد: دست از سرمون بردار رژا بیا بریم اون تو گذشته خیلی به شما ها ظلم کرده نباید گولش را بخوری
- توجهی به حرفش نکردم و گفتم: شما از گذشته من چی میدونین؟ چطوری میتونین حرف هاتون را ثابت کنین ...
- دستش را تو جیبش کرد و بعد به طرفم گرفت نگاهی کردم ... یه شناسنامه بود
- لبخندی زد و گفت: من میتونم به همه سوال های تو جواب بدم این همه چیز را ثابت میکنه ...
- شناسنامه را ازش گرفتم گیسو با خشم اون را ازدستم چنگ زد پرتش کرد طرف همان مرده
- اونم شناسنامه را تو دستش گرفت و با خشم بهش نگاه کرد
- گیسوانگشت تهدیدش را گرفت طرفش و گفت: تمامش کنین اقا پیمان دارین با زندگی رژا بازی می کنین من نمیزارم اون را تو نقشه های کثیفان وارد کنین
- با بهت بهش نگاه کردم .اون حتی اسم طرف هم میدونه ... چی گیسو را اون قدر عصبانی کرده ... چرا نمی زاره من چیزی بفهمم ... نه !من باید بدونم چه اتفاقی برابم افتاده ... نباید تو این بی خبری زندگی کنم
- با اخم رو به گیسو گفتم: بسه دیگه اگه واقعا به فکر من بودی همه چی را بهم میگفتی ...
- گیسو با خواهش گفت: رژا بیا بریم من همه چی را بهت میگم
- با خشم گفتم: نه من دیگه بهت گوش نمیدم ...

گیسو مات و مبہوت بہم نگاہ میکرد همان اقاہہ برگشت طرفم و دوبارہ شناسنامہ را طرفم گرفت ... با دست ہای لرزان گرفتمش و آرام بازش کردم

اولین چیزی کہ دیدم عکس خودش بود و بعد اسمش ... با دیدن اسمش دنیا برایم تیرہ و تار شد ... سرم گیج رفت ... پیمان سعادتی ... ہمین جور آرام صفحہ را ورق زدم

اسم مامان را تو شناسنامہ اش دیدم چشم ہم پر از اشک شد برگشتم طرف گیسو ... سرش را تکان داد و روش را برگردوند ... از اخر ہم نگاہم روی اسم خودم و روژین افتاد ...

نگاہی بہش کردم چہ قدر خنگم من خیلی شبیہ اون بودم چرا این را از اول نفہمیدم

چشم ہای سبزش موہای جو گندمی و طلایی اش و صورت سفیدش ...

اشک ہم دونہ دونہ ریخت روی صورتم سریع پاکشون کردم دلم نمیخواست گریہ کنم ولی نمیتونستم جلوشون را بگیرم

گیسو دستم را گرفت سریع پشش زدم

اعتراض کردم وگفت: رژا ...

رفتم طرف پیمان و. گفتم: میخواہم ہمہ چی را بدونم

گیسو با استرس گفت: رژا این کار را نکن بیابریم ہمہ چی را برات تعریف میکنم

بہش توجہی نکردم ورفتم طرف پیمان ... اون ہم سریع گفت: بیا بریم ماشین من اون جاست ...

نمیدونم چرا کلمہ بابا برایم سخت بود نمیتونستم این جوری صداس بزنی باہم رفتیم سمت ماشین

برگشتم دیدم گیسو ہمین جوری دارہ با نگرانی با گوشیش حرف میزنہ

من باید ہمہ چی را بدونم ... این جوری میتونم درست تصمیم بگیرم نگاہم بہ بنز سفیدش افتاد دررا باز کردم و خواستم عقب بشینم کہ گفت: بیا جلو بشین خوب نیست عقب بشینی ...

نمیدونم چرا مثل بچہ ای کوچک بہ حرفش گوش کردم و در را بستم و جلو نشستم

راہ افتاد و از ان جا دور شدیم بہ نیم رخش نگاہ کردم فہمید و برگشت سمت و بہم لبخندی زد

لبخند زورکی بہ صورتم زدم و گفتم: خوب شروع کنین

نگاہی بہ جلو انداخت و گفت: عجلہ نکن ہمہ چی را بہت میگو اما این جا جاش نیست موافقی بریم ہم نہار بخوریم وکنارش حرف ہم بزنی؟

دلم داشت ضعف میرفت برای ہمین قبول کردم پخشش را روشن کرد نگاہم را بہ بیرون دوختم

ہمین جور کہ می انداخت سمت شانڈیز نگاہم روی چہرہ شکستہ اش انداختم گفتم: میتونم یہ چیزی ازتون بپرسم؟

برگشت سمتم و گفت: ارہ دخترم ہر چی دوست داری بپرسم ...

اہی کشیدم و گفتم: مامانم کی از شما جدا شد؟

در حالی کہ راہنما میزد گفت: تقریباً پنج سال پیش ...

• با عجله گفتم: برای چی؟

• ماشین را جلوی یه در باغ نگه داشت ... گفت: مفصله برات توضیح میدم .

• پیاده شدم و نگاهم روی رستوران افتاد این جا را میشناختم ولی حتی یک بار هم با بچه ها نیامده بودیم برگشتم طرفش

دیدم کلید های ماشین را داد دست یه پسر جون و دستی به شانه اش زد

• همین جور مات رفتارش بودم برای چی همچین کرد؟

• برگشت و من را بالاتکلیف دید صدام زد از توهم بیرون امدم و رفتم سمتش و گفتم: برای چی بهش اعتماد کردین ممکنه یه

...

• لبخندی بهم زد و گفت: نگران نباش دخترم اقا سجاد پسر خویبه از چشم هاهم بیش تر بهش اعتماد دارم

• چشم هام گرد شد و گفتم: ببخشید ولی هر چی باشه فکر نکنم درست باشه ... به یه غریبه

• حرفم را قطع کرد و گفت: اون غریبه نیست من اون را از بچگش میشناسم ...

• سرم را تکان و با هم داخل رستوران شدیم ... باغ خوشگلی بود ... هر کی از کنارمون رد میشد سلام میکرد و احوال میپرسید

و اقا پیمان هم با سر باهمه احوال رسی میکرد

• چه قدر جالب همه اون را میشناختن و هی میگفتن خوییم اقا ... حالتون چطوره اقا ... و بعد یه نگاه عجیبی بهم می انداختن

و با هم میخندیدن ومیرفتن ...

• این ها را فقط من می دیدیم و اقا پیمان هواسش نبود چون هواسش به گوشی اش پرت شده بود

• یکدفعه گوشی ام زنگ خورد برگشت سمتم ازعکس العملش سریع اش جا خوردم

• نگاهی به گوشی ام کردم و دیدم مامان است ... برگشتم و نگاهم توی عمق چشم هاش افتاد توی نگاهش پر از خواهش بود

دلم به حالش سوخت برای همین ردی دادم و بعد گوشی را خاموش کردم و اندختم تو جیبم ... صداش را شنیدم که گفت: باید

جواب میدادی حتما نگرانت شدن

• اخم کردم و گفتم: من بچه نیستم که نگرانم باشن دیگه بزرگ شدم

• برای یه لحظه احساس کردم که لبخندی گوشه لبش امد اما سریع دوباره چهره بی تفاوتی به صورتش زد

• روی تخت نشستم و نگاهم را به اطراف دوختم هوای ان جا به خاطر ایشار مصنوعی که خودشون درست کرده بودن خنک

بود با لذت هوا را وارد ریه هام کردم دلم میخواست هر چه سریع تر سوال هام را ازش بپرسم

• بلند شد و گفت: الان بر میگردم

• سرم را تکان دادم و سکوت کردم امیدوارم همه چی را بهم بگه ... ولی از یه چیزی تعجب میکنم ... شاید حرف های گیسو و

بقیه دروغ باشه ... اگه من را گول زده باشن چی ... شایدهم دارن از این موقعیت به نفعه خودشون استفاده میکنن ... کی

میدونه؟ ... حتما مامان نخواستنه من چیزی از پدر واقعی ام بدونم ... نه این طوری نیست ... پنج سال از طلاقشون گذشته و

من حتما خبر داشتم پس چرا سعی نکردم تو این مدت باهاش ارتباطی داشته باشم ... وای خدایا گیج شدم ... باید چی کار کنم ...

• چیه خانوم کوچولو چرا تو فکری؟

• اخم کردم و برگشتم سمتش و گفتم: یه چیزی را همین الان باید برایم توضیح بدین

• لبلبندی زد و نشست رو به روم و گفت: باشه اول اخم هات را باز کن ... یه چایی بیارن بخوریم بعد شروع میکنم باشه؟ .

• بی توجهی به حرفش گفتم: تو این پنج سال چرا هیچ ملاقاتی باهم نداشتیم؟ میشه علتش را بدونم؟

• پیمان اخمی کرد و گفت: چون مادرت نخواست ...

• با سماجت گفتم: نه این قابل قبول نیست ... اون نمی تونسته جلوی من را بگیره شما همین جور که الان تونستین من را پیدا کنین اون موقعه هم میتونستین پس چرا حالا ...

• اخمش بیشتر شد و با صدای بلند گفت: ببین دخترم میدونم تو الان گیجی و خیلی سوال ها تو ذهنت داره دیوانه ات میکنه بهت حق میدم اما دوست ندارم فکنی منم مثل بقیه از تو سواستفاده میکنم

• عصبی گفتم: پس به سوالم جواب بدین تا همچین فکری نکنم

• اهی کشید و گفت: مادرت ذهن تو را درباره من خراب کرده بود سو تفاهم هایی این وسط بود که ماجرا بد تر میکرد و کاوه تونست از اون ها بر علیه من استفاده کنه

• تو دادگاه تو و روژین خواستین که با مادرتون زندگی کنین من بعد اون روز خیلی سعی کردم به شما دو تا نزدیک بشم اما اون ها این اجازه را نمیدادن . هر وقت هم که دنبال شما می امدن با حرف هاو کنایه هاتون و بی محلی هایی من را از خودتون میروندین

• کاوه و شیوا با حرف های دروغشون زندگی ام که شما ها بودین را ازم گرفتن ... اصلا بگو ببینم توی این مدت چیزی درباره من به تو گفتن؟

• سرم را به علامت منفی تکان دادم بغض توی گلویم گیر کرده بود باورم نمیشد چرا مامان و بابا بامن این کاررا کردن پیمان راست میگه ... چرا هیچی بهم نگفتن اشک هام بی اختیار روی صورتم میریخت

• احساس کردم دستی اشک هام را پاک میکنه چشم هام را باز کردم نگاه مهربانی بهم انداخت و گفت: من این جام تا همه چی را بهت بگم و گذشته را جبران کنم

• نگاهی به چشم هاش انداختم گفتم: همه چی را بهم بگین ... دیگه نمیخواهم تو این بی خبری زندگی کنم !  
چایی اش را که خورد ارام شروع کرد ...

من و مادرت توی محله جدیدمون که تازه ها اسباب کشی کردیم با هم آشنا شدیم ... روزهای خوبی داشتیم و خاطرات قشنگی برای هردو تانمون به یادگار مانده بود ... من عاشق شیوا شدم دختر خوشگل و خون گرم محله مون ...



بهش پیشنهاد ازدواج دادم اما اون قبول نکرد وقتی علتش را پرسیدم بهم گفت که تو برای آینده ات هیچ پشتوانه ای نداری چطوری میخواهی من را خوشبخت کنی ... بهش گفتم درسته که پدر و مادرم فوت شدن و من پشتوانه ندارم اما زندگی با تو این امید را بهم میده که بتونم آینده خوبی را براتون درست کنم

اما شیوا هنوز حرف هام را قبول نکرد و گفت که همه چیز با عشق درست نمیشه ... اخه خودش از بچگی تو پر قو بزرگ شده بود

من عاشقش بودم حاضر بودم همه کار برایش انجام بدم اما یک شبه نمی تونستم اون چیزی که میخواهد بشم ... دنبال کار رفتم ... چون هنوز درس میخوندم و مدرک ای نداشتم بیش تر جا ها من را رد میکردن امیدم کم شده بود تا این که یکی از هم محلی های قدیمی ام را دیدم کلی با هم درد و دل کردم

یه نگاه به وضعش که میکردی فکر میکردی از بچگی مولتی میلیاردر است ... خیلی عوض شده بود بهم پیشنهاد کار داد. منم خام و جوان بودم قبول کردم و زندگی ام از این رو به اون رو شد ...

از یه طرف از سر مرز جنس می اوردیم و از طرف دیگه یه بنگاه بساز بفروش راه انداخته بودیم

در عرض سه ماه تونستم با پولی که در میاوردم خونه بخرم ...

وقتی به شیوا موضوع را گفتم اول خوشحال شد اما بعد شک کرد منم گفتم هر چی پس انداز داشتیم را تو کار بساز بفروش انداختم و با یکی از دوستانم دارم شراکتی کار میکنم ...

هیچی دیگه ... خلاصه من همراه تنها عمو رفتیم خوستگاری شیوا ... مادر و پدرش تا فهمیدن خونه دارم راضی شدن و خود شیوا هم قبول کرد ... بعد یه ماه مجلس عروسی ام برگزار شد . کارم رونق گرفته بود و وضعمون توی یک سال بعدش خیلی خوب شد ...

همه از این وضعیت تعجب کرده بودن اما برایم مهم نبود فقط میخواستم من و شیوا تو رفاه و آرامش زندگی کنیم ... یه مدتی که گذشت فهمیدم شیوا حامله است از خوشحالی تو پوست خودمم نمی گنجیدم اما اون ناراحت بود نمیدانم برای چی اما میگفت زوده ... نمیخواست بچه دار شیم ... بازم بهش دل داری دادم و گفتم ما از پس مشکلات بچه مون بر میایم نگران نباش ...

خلاصه توی این مدت همه چی را برای بچمون فراهم کردیم ومنتظر به دنیا آمدنش بودیم ... خیلی به شیوا می رسیدم نمیخواستم هیچی کم داشته باشه سر تا پاش را طلا گرفته بودم ... دوست نداشتم خاری تو پاش بره.و چیزیش بشه ... توی بهترین بیمارستان بستری اش کردم ...

جمشید سراغم را گرفت اخه مدتی به خاطر مادرت نمی رفتم سر مرز ... کلی باهاش صحبت کردم و گفتم که اوضاع من این جوری است بذار پیش زنم باشم اما اون قبول نکرد و به زور من را از شیوا جدا کرد

البته به زور تهدید و این حرف ها چون می دونست من راستش را به شیوا نگفتم هر دفعه که میخواست ازم استفاده کنه تهدیدم میکرد و من احمقم قبول میکردم ... شیوا خیلی از رفتنم ناراضی بود و دلش نمیخواست اون را تو لحظه های سخت تنها بذارم ولی مجبور بودم به خاطر خودش این کار را کردم ... کلی دروغ و قسم خوردم تا حرفم را باور کرد

سر مرز به محمولمون شک کردن و ولو رفتیم من تونستم با محموله فرار کنم اما جمشید .همان جا به ضرب گلوله کشته شد ... وقتی از این موضوع با خبر شدم همان جا با خودم قرار گذاشتم که دیگه هیچ وقت دست به این کار نزنم محموله اخر را مثل همیشه با کمک زیر دست هام اب کردم حالا شده بودم اقای خودم و زندگی ام را می تونستم بدون ترس بچرخونم ترس از دست دادن شیوا و بچه هام ...

خانواده جمشید توی بدبختی افتاده بودن یه حقوق ماهیانه براشون در نظر گرفته بودم تا از اون وضع در بیان من نامرد نبودم نمیخواستم از خانوادهاش به خاطر اون همه سال تهدید و باج گیری انتقام بگیرم ... چون اون ها که گناهی نداشتن ...

وقتی مادرت وضع حمل کرد باورم نمیشد دو قولو است ... شیوا خوشحال بود و من از شادی تو پوست خودم نمی گنجیدم ... مدتی گذشت و برگشتم سر کارم و بنگاه را اداره می کردم ...

شما ها به سرعت بزرگ می شدین ... وشیوا هم درسش را ادامه داد و دانشگا حقوق قبول شد ... از پیشرفتش خوشحال بودم دوست داشتم به هر چی میخواست برسه ... از هیچی براش دریغ نمی کردم

گواهینامه اش را گرفت براش ماشین خریدم تا بتونه راحت تر بره دانشگاه ... برای شما دو تا هم پرستار گرفتم تا مادرتون را اذیت نکنین ... ده سال گذشت من و مادرت روز های فوق العاده ای با هم داشتیم کنار شما ها ... اما خوشحالی مون زیاد دوام نیاورد

جمشید برادری به اسم جلیل داشته ... یکی از خودش بد تر ... اومد سراغم و پیدام کرد ... میگفت خیلی چیز ها از من و جمشید میدونه و اگه شریکش نکنم میره و همه چیز را به زنم میگه نمیدونم این جمشید هفت خط چطوریه به برادرش رسونده بود که من رو ایم موضوع حساسم و میتونه ازم سو استفاده کنه

دیگه نمیخواستم به کسی باج بدم برای همین خم به ابرو نیاوردم و گفتم که اگه مزاحم خانواده ام بشی ازت شکایت میکنم خلاصه اون روز رفت و دیگه خبری ازش نداشتم ولی تو گوشه کنار ها به بچه ها سپرده بودم امارشو برایم در بیارن بعد یه هفته بهم خبر دادن که افتاده تو زندان ... خیالم تا حدودی راحت شد

چند وقتی بود که شیوا دیر تر از حد معمول می امد خانه یه دفتر حقوقی باز کرده بود وهر وقت ازش علتش را می پرسیدم می گفت که جلسه داشتم با همکارم بودم و هزار جور بهانه های مختلف ...

یه مدتی گذاشتمش به حال خودش میرفت و دیر وقت میامد خانه وقتی ساعت یازده پرستار بچه میرفت هنوز مادرت نیامده بود خانه .

.میترسیدم ته دلم یه حس بدی بود اعصابم خورد میشد هر شب فکر های ناجور می کردم

نگرانم بودم دوست نداشتم به هیچ عنوان برایش اتفاقی بیافته ... ولی همه چی از یه شب نحس شروع شد

اون شب پرستار بچه بهم زنگ زد و گفت حال روژین خوب نیست و تب داره ساعت هفت بود که خودم را رسوندم خانه و تو و پرستار را دیدم که بالای تخت روژین ایستاده بودین تو چشم هات پر از اشک بود و داشتی برایش گریه میکردی و پرستارهم دستمال خیسی روی پیشانی اش میذاشت

با دیدن وضعیت شما ها تو دلم کلی به خودم بد و بیراه گفتم که چرا اجازه میدم زنم تا این موقعه شب بیرون از خانه باشه و اصلا به فکر من و بچه هاش نباشه ... بعد از این که روژین را بردیم درمانگاه و برگشتیم تقریباً ساعت نه شده بود ماشین را بردم تو پارکینگ و روژین را سریع بردیم تو چون هوا سرد بود و نمیخواستم بیش تر از این حالش بد بشه ... وقتی گذاشتمش تو تخت تو امدی و کنارم و گفتی ... بابا روژین خوب میشه؟

منم بهت خندیدم و گونهات را بوسیدم و گفتم: اره که خوب میشه

نگاهی نگران بهم کرد و گفتی: مامان کجاست؟ چرا نیامده ...

با حرف تو داغ دلم تازه شد با ارامش گفتم: حتما کارش زیاد بوده الان هاست که پیداش بشه

بعد چند دقیقه صدایی در ماشینی من را کشاند پای پنجره ... با دیدن شیوا کنار اون قلبم فشره شد با هم دست دادن و بعد اون گونه شیوا را بوسید ... دوست داشتم همان جا خرخره اون یارو را بجوم دلم میخواست ان قدر با مشت بزnm تو صورتش که دیگه شیوا بهش نگاه نکنه ...

بعد از رفتن اون با شیوا یه دعوا حسابی کردم از اون روز زندگی ما شد یه میدان جنگ ...

کاوه پشت شیوا بود با رفتار های اون ها داغون شدم دخترم ... رو کردم به الکل و مشروب ... هر شب مست بودم

شیوا من را از خودش پس میزد حتی اجازه نمی داد بهش دست بزnm ...

نگاهی به چهره شکسته اش کردم و دیدم قطره اشکی از کنار چشمش افتاد پایین .باورم نمیشد ... هیچ کدام از این واقعیت ها برایم معنایی نداشت چون هیچی را به یاد نداشتم اما حالا واقعیتی که پیمان برایم تعریف کرده بود خیلی برایم گران تمام شده بود

نفس عمیقی کشید و ادامه داد ...

رفت دادگاه و درخواست طلاق داد بهش گفتم شیوا تو هر کاری هم بکنی من طلاق نمیدم ...

بهم اخم کرد و گفت: میگیرم مطمئن باش نمیخواهم عمرم را پای ادم مثل تو بگزروم که دست چپش را از راتش تشخیص نمیده خیلی از دتسش ناراحت شدم کنترلرلم را از دست دادم و شروع کردم به زدنش همش تصویر اون کاوه از خدا بی خبر میامد تو ذهنم و مادرت را میزد با صدای جیغش تازه فهمیدم چی کار کردم وقتی نگاه بهت زده تو و روژین را یددم به خودم ادم و دیدم که شیوا غرق تو خون وسط اتاق افتاده

خلاصه اون را رساندن بیمارستان و کاوه از طرف شیوا از من شکایت کرد من را انداختن تو زندان و شیوا با داشتن همچنین فرصتی تونست طلاق غیابی بگیره ...

اهی کشید و ادامه داد ...

اون روزی که مادرتون را زدم مست بودم وهیچی حالیم نبود برای همین متم شناخته شدم ... شدم چیزی که ازش میترسیدم که شوهر پرخاشگر و پدر بی ملاحظه ... اما همه این ها تقصیر مادرتون بود ...

از زندان که ازاد شدم رفتم سراغ همتی یکی از رفیق های با معرفتم که توکار بساز و بفروش با هم خیلی صمیمی بودیم ... کلی کمکم کرد و تونستم دوباره رو پای خودم بیاستم تو دبی باری یه کار پر درآمد گیر آورده بود که از کنارش میتونستم تا عمر دارم ازش استفاده کنم سود کلان و موقعیتی که من داشتم من را مجبور کرد که پا رو خواستم بذارم و برم دبی تا بتونم با دست پر برگردم و بتونم با کاوه و شیوا برای داشتن شما ها بجنگم

تو این مدت یه وکیل کار کشته گرفتم و بهش گفتم همه کار های سرپرستی شما دنبال کنه تو همین فاصله من دورادور هواس به شما ها بود اما مادرت و کاوه ذهنیت شما را درباره من خراب کرده بودن و دیدن اون صحنه هایی که مادرت را کتک میزدم شما را قانع کرده بود ... از بد شانسی من جلیل از زندان ازاد شده و برای انتقام نشانس شویا را پیدا کرده بود و همه چی قضیه را از سیر تا پیاز براش تعریف کرده بود گویا شما ها را هم در جریان گذاشته بودن تا بیش تر از من متنفر باشین کاوه پول خوبی به جلیل داد اما نمیدونم از خوشانسی یا بدشانسی من مدرکی نداشتن تا تو دادگاه بتونن ثابتش کنن اما دادگاهی که من توش باخته بودن ذهنت بچه هام بود که فکر میکردن پدرشون بدترین و مادرشون فرشته است که ان ها را از دست من نجات داده ...

اشک هام تند تند میامد و نمیتونستم جلوشون را بگیرم  
پیمان ارام امد سمت و دستم را گرفت قلبم تند زد نگاهش کردم چین های زیر چشمش و چشم های خسته اش قلبم را به درد آورد سرم را روی شانه اش گذاشتم .

.دلم نمیخواست باورم کنم گیج بودم یه حسی بهم میگفت حرف های پیمان درسته ... اگه غیر از این بود پس چرا هیچ کس نمیخواست من از گذشته ام خبر داشته باشم ... چرا پنهانش میکردن ...

دستم را با ارامی گرفت وگفت: متاسفام دخترم

ارام گفتم: برای چی ...

صداش پر ازغم بود

به خاطر کار هایی که کردم و ازار هایی که به شما ها رساندم حالا چه خواسته و چه ناخواسته ... اگه من ...

حرفش را قطع کردم

گذشته ها گذشته حالا که همه چی را میدونم ناراحت نیستم ... من شما را بخشیدم ...

لبخندی زد و گفت: ممنونم دخترم ... میشه ازت یه خواهشی بکنم؟

سرم تکان داد و گفتم: البته

نفس عمیقی کشید و گفت: میشه از این به بعد من را بابا صدا بزنی؟

قلبم فشرد شد چه خواسته اولش برایم سخت بود اما حالا خ.دمم دوست دارم بابا صداش بزنم ... ولی هنوز کوچکی باورم  
 همیشه چطور مامانم تونست همچین ظلمی در حقش بکنه  
 برگشتم طرفش منتظر بود بهش خندیدم و گفتم: باشه بابا  
 چشم هاش برق زد و گفت: ممنون دخترم نمیدونی با این کارت چه قدر خوشحالم کردی  
 سرم را انداختم پایین و چشم هام را بستم و با آرامش نفس عمیقی کشیدم  
 تو خیابان بودیم که گوشی ام را روشن کردم نگاهم روی میس کال ها بود یه شماره بیش تر از مامان نبود بعد چند دقیق کلی  
 پیامک برایم اومد همه را باز کردم از مامان بیست بار و از کاوه خان ده بار و ارسام هم تقریباً سی دفعه بهم زنگ زده بود ...  
 نگاهی به بابا انداختم و گفتم: من خسته ام میشه من را ببرین خونه؟  
 لبخندی بهم زد هوا تاریک بود سرش را تکان داد و گفت: به شرطی که بهم یه قول بدی؟  
 ابروم را دادم و بالا  
 چه قولی؟  
 برگشت طرفم و از نگاهم خند اش گرفت  
 که به همه بگی حرف هام را باور نکردی  
 با چشم های از حدقه بیرون زده نگاهش کردم و گفتم: برای چی؟  
 نگاهش را به بیرون دوخت  
 چون میخواهم حرف های اون ها را هم بشنوی  
 اخم کردم و گفتم: برایم مهم نیست اون ها میخواهند دروغ هاشون را لا پوشونی کنن  
 بابا برگشت سمتم و گفت: اگه به مشکلی برخوردی حتما بهم خبر بدی باشه؟  
 نگاهش کردم سرم را تکان دادم  
 بعد دو دقیقه گوشی ام زنگ خورد هر دو با عجله به صفحه گوشی ام نگاه کردیم ارسام بود  
 دودل بودم باید چی کار کنم ...  
 جواب بده  
 اهی کشیدم و جواب دادم  
 الو  
 الو رژا کجایی  
 داشت سرم داد میکشید دلم لرزید دوست نداشتم ارسام سرم داد بزنه حداقل از اون همچین انتظاری نداشتم  
 با صدایی آرام گفتم: دارم میام خونه  
 کجایی بیا دنبالت ...

خودم دارم میام

لازم نکرده بگو کجایی خودم میام دنبالت

عصبانی شدم و گفتم: مگه من بچه ام

رژا اون روی من را بالا نیار میگم کجایی؟

با خشم گفتم: به تو مربوط نیست

گوشی را قطع کردم و با خشم داد زدم خیلی بیشعور است

بابا با اخم گفت: حرص نخور دخترم میخواهی امشب را بیای خونه من؟

نگاهش کردم حوصله جواب پس دادن به بقیه را ندادم برای همین قبول کردم

بعد چند دقیقه گفت: ارسام کیه؟

با این سوالش دوباره یادش افتادم نفس عمیقی کشیدم و گفتم: پسر برادر اقا کاوه ...

چه جالب در عرض چند ساعت میفهمی مردی که ادا میکرد بابات نیست و یه غریبه است و پسر عموای به اسم ارسام نداری

داخل یه کوچه شد و جلوی یه خانه ویلایی نگه داشت از تو ماشین سرم را کردم بیرون و نگاهم روی خانه افتاد

نا خوداگاه سوتی کشیدم و گفتم: این جا مال شماست؟

با این کارم خندید و گفت: نه دخترم مال تو است

با بهت بهش نگاه کردم داشتم تو دلم عربی میرقصیدم ... چه خونه بزرگ و خوشگلی ... یعنی واقعا مال من است؟

ده برابر خونه خودمون بود با دهن باز نگاهی به حیاط و استخر و الاچیق انداختم و بعد نگاهم رو اصل کاری افتاد چه ابهتی

داشت این ساختمان من را برق گرفت بود که بابا دستم را گرفت و با هم راه افتادیم سمت خونه یکهو صدای پارس سگی

باعث شد جیغ بکشم موهای تنم سیخ شد و پشتش ایستادم

سریع گفت: ترس دخترم سگ ها بسته ان ...

با ترس گفتم: چند تا سگ دارین؟

لبخندی زد و گفت: دو تا ولی مطمئن باش باهات کاری ندارن ...

با گیجی گفتم: خداکنه

دو تا اقا و یه خانم جلوی در ایستادن و تا ما نزدیک شون شدیم آمدن جلو خسته نباشید گفتن

بابا بهشون من رامعرفی کرد و بعد با هم رفتیم تو پذیرایی خونه که نه باید اسمش را بذاری قصر ...

مثل یه خواب بود ... بهم خندید و گفت: خیلی خیلی خوشحالم که این جایی نمیدونی تو این سال ها چه قدر دوست داشتم تو

و روزین را متقاعدکنم اما ...

سریع گفتم: اشکالی نداره دیگه ناراحت نباشین حالا که همه چی را میدونم میتونم تصمیم را بگیرم که کجا باشم

نگاهش بارانی شد و گفت: تو هر وقت بخواهی میتونی بیای و با من زندگی کنی همراه من و شکوه ... سه تایی

با تعجب گفتم: شکوه ... اون دیگه کیه خانومتون ... است؟

با این حرفم ترکید از خنده خوب که خنده هاش را کرد و گفت: ببخشید دخترم ...

با گیجی نگاهش کرد این یکهو چرا این طوری کرد اوا دیوونه است؟

یکی از مستخدمین را صدا زدو گفت که بره و شکوه را بیاره

همین جور که به دورو اطراف نگاه میکردم یک دفعه ای بابا صدام زد برگشتم سمتش و دیدم کنار مبل ها یه قفس گذاشتن و یه طوطی سبز خوشگل توش است

با خنگی نگاهی به بابا کردم لبخندی زد و گفت: اینم شکوه خانم ما

این بابای ما هم یکی شنگول میزنه ... یعنی شریک زندگیش همین طوطی است ... اونم با این همه دارایی ... مگه میشه؟

خنده ام گرفت پرسیدم .شکوه خانم اینه؟

اره خوب

من فکرکردم شکوه خانم زن تون است

توقه داشتم مثل اون موقعه بزنه زیر خنده اما اخم کوچکی روی پیشانی اش اوردو گفت: بعد شیوا دیگه نداشتم اسم کسی بیاد تو شناسنامه ام ...

با بهت بهش خیره شدم ... یعنی.علاقه اش تا این قدر بود که بعد خیانت مادرم هم نتونست بازم کسی را به جاش بیاره

باورش سخته و غیر قابل قبول است ... تو مخم نمی گنجه مگه میشه؟

همین جور که نگاهش میکردم گوشه ام تو جیمم لرزید نگاه کردم ارسام بود اون موقعه سایلنتش کرده بودم ولی باید یه خبری بهشون بدم

رو کردم سمت بابا و گفتم: من خیلی خسته ام میشه یکم بخوابم؟

سرش راتکان داد و گفت: البته دخترم این جا خونه خودته الان به زری خانم میگم ترتیبش را بده ولی مگه نمیخواهی شام بخوری؟

نگاهی بهش کردم و گفتم: نه ممنون سیرم ...

سرش را تکان داد و هیچی نگف

زری خانم امد و بعد از شب بخیر گفتن به بابا همراه زری خانم رفتم بالا ... جلوی یکی از اتاق ها ایستاد و در را باز کرد و گفت: بفرمایید خانم

خنده ام گرفت ... خانم !

رو کردم سمتش و گفتم: دوست ندارم کسی من را این جوری صدا بزنه لطفا رژا صدام بزن

سریع گفت: ولی خانم ...

رژا بهم بگو رژا باشه سخت نیست



سرش را تکان داد و گفت باشه بفرمایید رژا خانم

حوصله جرو بحث کردن باهاش را نداشتم داخل اتاق شدم همه اتاق را بر انداز کردم

تخت گرد کنار پنجره کمد دیواری هم‌رنگش و میز آرایش و میز عسلی و یه روتختی لیمویی و تابلو های از طبیعت یه آرامش خاصی تو اتاق به چشم میخورد

یه دردیگه هم یک کنار بود نگاه کردم دیدم سروس بهداشتی است امدم بیرون و در کمد را باز کردم

کمد پر از لباس های هم سایز من بود لبخندی زدم ... یه سارافون نارنجی و یه یه شلوار سفید برداشتم و لباس هام را عوض کردم و روی تخت ولو شدم

گوشی از تو جیب مانتو ام داشت زنگ میخورد بلند شدم و رفتم سمت مانتو ام و گوشی را در اوردم

نگاه کردم ارسام بود جواب دادم

الو

چرا گوشیت را خاموش کردی؟

اخم کردم و گفتم: چی کار داری؟

خجالت نمیکنی ... نه واقعا میخواهم بدونم تا این موقعه شب کجا گذاشتی رفتی؟

صدام را بلند کرد مو گفتم: ببین ارسام من بچه نیستم این را بفهم خودم تصمیم میگیرم

چه جالب برای من مهم نیست چه تصمیم میگیری فقط برگرد خانه زن عمو حالش خوب نیست

پوزخند زدم و گفتم: بایدم خوب نباشه چون دستش رو شده این بازی را راه انداخته ...

منظورت چیه؟ .

خودش منظورم را میدونه من همه چی را فهمیدم ارسام میدونم پدر واقعی ام کیه و کاوه خان زندگی اون ها را به هم ریخته

رژا من از چیزی خبر ندارم بگو کجایی پیام دنبالت ...

لازم نیست بیای دنبالم جام خوبه

لحنش ملایم شد و گفت: رژا من نگرانتتم سعی کن بفمی

اشتباه میکنی تو نباید نگران من باشی ... من و تو نسبتی با هم نداریم

بسه رژا همش حرف خودت را میزنی

مگه دروغ میگم

باشه باشه به عنوان دوست چی؟ بازم روم حساب نمیکنی؟

چرا اما ...

اما دیگه نداره ادرس خونه را بده خودم را زود میرسونم

ارسام من نمیخواهم برگردم

یعنی چی؟ چی داری میگی رژا ...

میخواهم با بابام زندگی ام کنم به بقیه هم این را بگو فردا میام و وسایلم را جمع میکنم

باورم نمیشه تو داری اشتباه میکنی رژا

نه این حق طبیعی من است

پس مامانت چی ... به فکر اون نیستی؟ روژین چی ... من چی ... میخواهی از ما بگریزی؟

اخم کردم و گفتم: چه قدر ازتون خواهش کردم حقیقت را بهم بگین اما هیچ کس هیچی بهم نگفت حتی تو ...  
رژا من ...

... دیگه ادامه دادن به این بحث بی فایده است من تصمیم خودم را گرفتم

مگه میشه تو نصف روز این همه تغییر کرده باشی؟

اره میشه چون دنیای که من توش گیر کرده بودم پر از بی خبری بود و هیچ کس بهم کمک نکرد حتی تو ...

توهم کمکم نکردی من محتاج دوستن بودم سرم خالی بود بدون هیچ خاطره ای ... تو نمیتونی بفهمی ... نمیتونی درک کنی  
تو چه شرایط سختی بودم همه فکر میکردن من خوب شدم خوب شدن از نظر اون ها سلامت جسمی من و برگشتم به خانه  
بود ولی هیچ کس به فکر اوضاع روحی من نبود من نمیتونم برگردم

اهی پشت تلفن کشید وبا عصبانیت گفت: ببین رژا همه حرف هات درست ولی من نمیزارم ... تا فردا فکرهاات را بکن ... بیش  
تر از این بهت وقت نمی دم ...

گوشی را قطع کرد روی تخت افتادم اشک گرمی روی گونه ام راهی برای خودش باز کرد محلش ندادم و چشم هام را بستم و  
از خستگی خوابم برد

چشم هام را باز کردم دو ثانیه طول کشید تا تونستم بفهمم کجام ... همه چی یادم اومد اه کاشکی همش خواب بود

از جام بلند شدم لباس عوض کردم صورتم را شستم و از اتاق رفتم بیرون همین جور مشغول دید زدن خونه بودم که یکی از  
خدمتکار ها من را دید و گفت اقا پیمان پایین منتظرم است

راهنمایی ام کرد و من را برد سمت حیاط

ای بابا چرا اون جا؟ جا قحط است ... نه من دوست دارم تو فضای باز چیزی بخورم

ولی از سگ ها میترسم با وحشت به دور و ر نگاه میکردم که خدمتکار گفت: چیزی شده؟

نخواستم بفهمه ترسیدم برای همین سریع گفتم: نه خوبم

راستش مثل سگ داشتم میلرزیدم

خیلی ازشون میترسیدم نمیدونم برای چی ... شاید ان قدر که از این ها میترسم از مار نمیترسم ...

بالاخره با هزار جور ایه و سوره سالم رسیدم خدمت بابا گرام

بهم خندید و گفت: صبحت بخیر دخترم

منم در جوابش لبخند ملیحی زدم و گفتم: صبح شما هم بخیر  
 نگاهی به میز که برامون چینده بودن کردم همه چی توش بود حسابی گشنه ام بود چون شام هم نخورده بودم برای همین  
 شروع کردم به خوردن و حسابی از خجالت معده ام در امدم  
 گوشی ام زنگ خورد پیمان برگشت و بهم نگاه کرد منم دیدم زیر نگاهشم دستم را بردم سمت جیبم و گوشی را بیرون کشیدم  
 نگاهم روی اسم مامانم افتاد بغض نداشت تا جوابش را بدم نمیدونستم باید چی کار کنم ...  
 باید حرف های اون را هم بشنوم ...  
 دوباره گوشی ام زنگ خورد نگاه کردم دیدم بابای سابقم است خنده ام گرفت چه لقبی ... بابای سابق ...  
 سرم را بلند کردم نگاه تیز پیمان روی من قفل شده بود  
 با صدای آرامی گفتم: باید جواب بدم  
 سرش را تکان داد با یه با اجازه از سر میز پا شدم و به سمت باغ رفتم تا خواستم جواب بدم قطع شد  
 دوست نداشتم خودم زنگ بزنم چند ثانیه بعد دوباره گوشی ام زنگ خورد کرم داشتم دوست داشتم دیر جواب بدم نگاهم رفت  
 رو اسم ارسام ...  
 اخه اون چه گناهی داره حداقل اون را جواب بده زنگ های اخرش بود که دستم را روی لمسی گوشی کشیدم و منتظر داد و  
 فریادش شدم  
 صدایی نیامد ... دل را زدم به دریا و گفتم: الو ...  
 بر خلاف انتظارم صدای ارام بود ...  
 الو رژا ...  
 خودمم بگو  
 چرا جواب نمیدی؟  
 چی شده؟  
 میخواهم پیام دنبالت ادرس بده  
 دیشب حرف هام را زدم  
 من قانع نشدم  
 این ماجرا مربوط به منه  
 منظورت اینه که دخالت نکنم؟ نه!  
 همچین حرفی نزد  
 پس چی؟  
 ببین ارسام دوست دارم خودم برای زندگی ام تصمیم بگیرم ... دلم نميخواهد تو جزو اون هایی باشی که قراره خط بخورن

جدی پس تصمیم گرفتی که ...

ادامه نده لطفا

برای چی ... حداقل حرف های اون را هم گوش کن و یه طرفه به قاضی نرو ...

حرفی نزد دودل بودم چون خودمم این تصمیم را داشتم

ادرس را بده پیام دنبالت

اهی کشیدم و گفتم: باشه اما من اون جا نمی مونم

آماده باش میام دنبالت ادرس را برابم اس کن

گوشی را قطع کرد برگشتم و نگاهم روی پیمان بود باید ماجرا اصلی را بفهمم از کجا معلوم که بهم دروغ نگفته باشه ...

رفتم جلو و نشستم سر میز بهش گفتم میخواهم برم خونه و باهاشون صحبت کنم. سرش را تکانی داد و حرف هام را تایید

کرد و گفت که گول اشک های مادرم را نخورم ...

ته دلم خالی شد نمیدونم برای چی این جوری شدم

رفتم تو ساختمان و داخل اتاقم شدم لباس های دیروزم را پوشیدم و تو اتاق روی تخت نشسته بودم و منتظر ارسام بودم

خدایا یعنی چی میشه؟ صدای گوشیم بلند شد ارسام بود کیفم را رو شانه انداختم و از پله ها رفتم پایین

گوشی به دست در حال را باز کردم

الو رژا کجایی تو

دارم میام بیرون تو کجایی ...

همان جور که ادرس داده بودی رو به روی خونه ام

باشه صبر کن اومدم

زود باش

گوشی را قطع کردم چه قدر لحن صداس خشن بود توجهی نکردم

رفتم سمت پیمان نگاهش خیس بود دلم گرفت امد جلو و خواستم گونه ام ببوسه به ناچار من گونه اش را بوسیدم

دستم را فشار کمی داد و گفت: من منتظرت میمانم دخترم قول بده بر می گردی

سرم را پایین انداختم و گفتم: قول نمی دم ولی سعی میکنم برگردم همه چی به امشب بستگی داره

نگاهش خیس تر شد دیگه طاقت گریه پیمان را نداشتم همچین ادمی با این همه دم و دستگاه چطوری جلوی من داره اشک

میریزه ... باورش برام سخته ...

این نمیتونه نقشه و کلک باشه اخه اونم قلب داره چطور مادرم تو گذشته بهش خیانت کرده؟

خدایا بگو من باید چی کار کنم؟

با قدم های بلند به سمت در رفتم و با یه حرکت در را باز کردم وبا شدت بستمش ...

اشک تو چشم هام را پاک کردم صدای بوق من را به خودم آورد  
 سرم را بالا بردم و ارسام را از دور دیدم که به ماشین تکیه داده بود قلبم تند زد صورتم گر گرفت  
 چه قدر دلم برایش تنگ شده بود بی اختیار لبخند زدم جلو رفتم هر چی سعی میکردم اون خوشحالی را پنهان کنم ولی نمیشد  
 دست خودم نبود  
 اما اون بر عکس من اخم کرده بود داشتم زیر نگاهش تلف میشدم قرمز بود و داشت با خشم بهم نگاه میکرد  
 اب دهنم را قورت دادم با چشم های عصبی اش انگار می خواست من را خفه کنه  
 سرم را پایین انداختم و جلوش ایستادم و آرام سلام کردم  
 به جای این که جواب من را بده اهی کشید و با صدایی دورگه گفت: چه خونه قشنگی ... منم جای تو بودم همه را به این جا  
 میفروختم  
 وا رفتم مثل این که یه سطل اب سرد رو تنم خالی کرده باشن  
 با بهت به ارسام نگاه کردم اون حق نداشت در مورد من همچین حرفی بزنه  
 عصبی گفتم: حالا که جای من نیستی پس لطفا راه بیافت  
 از کنارش رد شدم بازوم را محکم تو دستش گرفتم و فشار داد  
 برگشتم و گفتم: ولم کن  
 اخمش شدید شدو گفت: حقی که لیاقت نداری من احمق را بگو که فکر میکردم تو این مدت عوض شدی  
 ولی اشتباه میکردم تو همان دختر از خودراضی سابقی برات متاسفام که حرف های اون مرتیکه روت اثر گذاشته  
 دیگه تحمل نداشتم بهم توهین کنم دستم را بیرون کشیدم و گفتم: خفه شو  
 با عجله ازش فاصله گرفتم و رسیدم به سر کوچه باورم نمیشه ... ارسام؟  
 از تنها کسی که انتظار نداشتم ... از کسی که فکر میکردم دوستم داره .و همیشه پشت من است ... چطور دلش اومد من را  
 خرد کنه چرا درکم نکرد ...  
 چرا چرا اون حرف هارابهم زد مگه من تو گذشته چه طوری بودم .چرا به خودش اجازه میده که با من این طوری حرف بزنه ...  
 یه بغض تو سینه ام سنگینی میکرد اولین ماشینی که جلوی پام ترمز زد را باز کردم و نشستم توش ...  
 ادرس خونه را بهش دادم صدای موزیکش بلند بود و هی از تو اینه نگاهم میکرد  
 هواسم را پرت کرد نگاهم را به بیرون دوختم خیلی خسته بودم حالا باید چی کار کنم؟ برم خونه یا نه؟  
 به اشک تو چشم هام اجازه ندادم سرریز بشه باید مقاوم باشم  
 حالا دیگه ارسام هم ندارم ... تنها شدم  
 همین جور که سعی داشتم آرام بشم گوشی ام زنگ خورد  
 الو گیسو ...

کجایی دختر دلم هزار راه رفت

همه چی را فهمیدم گیسو

چرا رفتی؟

نمیتونستم تو بی خبری زندگی کنم

باید میذاشتی ماجرا را از زبان مادرت بشنوی

کسی چیزی بهم نمی گفت

چرا اما به موقعش ...

موقعش کی بود گیسو ... تو شاهد بودی هرروز ازشون خواهش میکردم و اون ها حرفی نمیزدن

اون ها هم اشتباه کردن ولی باید حرف های مامانتم بشنوی

دارم میرم پیشش

میخواهی همراهات پیام؟

نمیدونم ...

حالت خوبه رژا ...

نه خوب نیستم ...

چی شده؟ چرا صدات یه جوریه ... گریه کردی؟

بغضم میخواست بترکه اما لبم را گزیدم تا گیسو چیزی نفهمه

من را ببخش گیسو

برای چی عزیزم؟

نمیدونم گیج شدم ...

الان کجایی؟

تو تاکسی ...

میخواهی اول بیای این جا وقتی آرام شدی بری خونه تون؟

اره

به راننده بگو بیاد سمت فرامرز عباسی از اون جا خودم میام دنبالت ...

باشه

گوشی را قطع کردم و به راننده توضیح دادم مسیرم عوض شده اولش غر زد ولی وقتی گفتم کرایه اش را حساب میکنم چیزی

نگفت

حالم بدجور گرفته بود نمیدونستم ارسام از چی حرف میزنه ... یعنی اون واقعا فکر میکنه من به خاطر ثروت پیمان میخوامم از اون خونه برم؟ ...

همه چی به سرعت تو سرم جا باز میکرد و دنبال سوال بود  
غرورم زخمی شده بود اونم از کی؟ از اونى که حاضرم جونمم براش بدم ... قطره اشكى ناخود اگاه از کنار چشم هام برای خودش راهی باز کرد ... سریع پاکش کردم  
یکم که گذشت تاكسى نگه داشت از تو كيف پولم يه پنج تومانی در اوردم و دادم بهش نگاهی بهم کرد و منتظر بود  
ارام پرسیدم: درسته؟

یه نگاهی بهم کرد و گفت: نه خانوم میشه هفت هزار تومان  
دست کردم تو كيفم و بقیه پول را دادم برگشتم و کنار يه مغازه گل فروشی وایسادم  
گوشی ام را در اوردم و شماره گیسو را گرفتم  
الو گیسو  
کجایی دختر؟

من تازه رسیدم تو کجایی؟  
منم اولم فرامرزم صبر کن الان میام  
نگاهم رفت رو گل های مغازه دلم گرفت ... یه جورى شدم دوباره چشم هام خیس شد  
دوست داشتم بزنم زیر گریه برایم سنگین بود ... بهم گفت لیاقت ندارم . از خودراضی ام .  
خدایا چرا این جورى شد؟!

بوق ماشین من را به خودم آورد از لای جمعیت رد شدم و خواستم برم سمت ماشین که محکم به یکی تنه زدم  
با عجله گفتم: ببخشید اقا ...

برگشت و همان جور که صاف ایستاد گفت: اشکالی نداره  
تا نگاهش بهم افتاد چشم هاش چهار تا شد و با دهن باز گفت: رژا ...

باشنیدن اسمم از زبان اون غریبه تنم لرزید برگشتم و بهش زل زدم جلوتر که امد ارام گفتم: به جا نمیام  
کیفش که حالا خاکی شده بود را از زمین برداشت و گفت: من را یادت نمید چه زود فراموشم کردی  
نگاهم به چشم های ابی رنگش افتاد با بی تابی گفتم: فکنم اشتباه گرفتم اقا من شما را نمیشناسم  
برگشتم و با عجله ازش دور شدم صداس را از پشت سرم شنیدم که داشت اسم من را صدا میزد  
ترسیدم و سریع سوار ماشین شدم گیسو دستم را گرفت با عجله گفتم: راه بیافت

چی شده رژا حالت خوبه؟

اره میشه راه بیافتی ...



باشه

از تو اینه عقب را نگاه کردم خبری نبود اهی کشیدم ... یعنی اون من را میشناخت ... اصلا اون کی بود؟

تو چته رژا چرا داری این قدر خودت را زجر میدی؟

خواهش میکنم گسیو الان شروع نکن من را ببر یه جایی که آرام بشم وقتی بهتر شدم حرف میزنیم

باشه هر جور راحتی ...

خواست پخش را خاموش کنه که سریع گفتم: نه بذار بخونه

دستش را عقب کشید سرم را تکیه دادم به پنجره هوا گرم بود با دستم دریچه کولر را گرفتم سمت خودم و چشم هام را بستم

بیا ... دوری کنیم از هم

بیا ... تنها بشیم کم کم

بیا با من تو بد تر شو

بیا از من تو رد شو رد شو

بین گاهی یه وقت هایی

دلَم سر میره از احساس

نه میخوابم نه بیدارم

از این چشم های من پیدات

تنم محتاج گرماته

زیادی دل به تو بستم

هیچ دردی در این حد نیست

من از این زندگی خسته ام

دلَم تنگ میشه بیش از حد

دلَم تنگ میشه بیش از حد

دلَم تنگ میشه بیش از حد

دلَم تنگ میشه بیش از حد

بیا ... دوری کنیم از هم

بیا ... تنها بشیم کم کم

بیا با من تو بد تر شو

بیا از من تو رد شو رد شو

چشم هام را روی هم فشار دادم کاشکی خواب بودم و الان بیدار میشدم کاشکی هیچ کدام از این اتفاق ها واقعی نبود

رژا این جوری نکن ... میخواهی دیوانه ام کنی ...

نفسی که روی سینه ام سنگینی میکرد را دادم بیرون با بغض گفتم: گیسو یه چیزی ازت میخوامم بپرسم اما قسم بخور که راستشو بگی ...

گیسو ماشین را نگه داشت و کامل برگشت سمت من و با دلهره گفت: قول میدم رژا ... مطمئن باش

نگاهم را ازش گرفتم و گفتم: میخوامم درباره گذشته ام هر چی میدونی بهم بگی ...

رژا جونم این که قسم دادن نداره میدونی که بهت میگم

نه منظورم را متوجه نشدی ... میخوامم درباره ارسام برایم بگی. ... میخوامم درباره قبل از این اتفاق ها برایم تعریف کنی گیسو میخوامم بدونم ...

باشه بهت میگم ولی مطمئنی که میخواهی همچی را بدونی ...

اره دیگه شک نداشته باش

گیسو اهی کشید و گفت: راستش تو قبلا زیاد با ارسام خوب نبودى البته با هیچ پسری خوب نبودى از همشون متنفر بودى حتی میتونم به جرعت بگم یه جورایی داشتی افسرده میشدی ...

برای چی؟ چرا این جوری بودم

به خاطر کاری که سپهر باهات کرد ...

با دهن باز بهش نگاه کردم و گفتم: منظورت چیه؟ سپهر دیگه کیه؟

اون عشق اولت بود ... اولین پسری که باهات دوست شدى ... راستش رژا من نمیتونم ... میدونم این واقعیت اذیت میکنه ... ولی ...

با سماجت گفتم: بهم بگو گیسو باید بدونم

باشه خودت خواستی ... ماجرا از سال اول دانشگاه شروع شد ... از خوش شانسی مون من و تو مثل همیشه با هم افتادیم تو یه

شهر و یه دانشگاه و یه رشته ... خیلی خوش بودیم هر روزمان بهتر از دیروزمون بود

خلاصه عشق دنیا را میکردیم ... تا این که با اون سپهر نامرد آشنا شدى ... پسر خوشتیپ و پولدار دانشگاه باباش یکی از سرمایه دار های بزرگ تهران بود

اون عوضی با همه دوست میشد سر همه را شیر میمالید و از اخر و ولشون میکرد به امان خدا ... ولی از حق نگزیم بیش تر همکلاسی هاش از خدشون بود باهات باشن حتی من از یکی شنیده بودم سپهر با هر کی دوست میشه بعد یه هفته میبرتش خونشون ...

فهمیمه جوادی خواهر یکی از دوست هامون بود که فقط یه ماه با سپهر دوست شده بود اونم مثل بقیه قربانی هوس بازی اون اشغال شده بود اونم بی عقلی کرده بود و رفته بوده اون جا و زندگی اش را تباه کرده بود .بعد یه مدتی هم از چشم اقا افتاده بود و اونم رفته بود سراغ یکی دیگه .خلاصه سر یه دختر دیگه با هم بهم زدن ...

طفلک فهیمه شب و روز گریه زاری میکرد ... فتانه برایم تعریف کرد که یه روز متوجه شدن میخواهد قرص بخوره و خودکشی  
 کنه ولی سریع جلوش را گرفتن و نجاتش دادن  
 فتانه خیلی نگرانش بود اومدو با ما درد و دل کرد ... که ای کاش هیچ وقت این کار را نمیکرد  
 تو خیلی ناراحت شدی برای همین به فتانه گفתי که تلافی اش را سر سپهر در میاری خیلی ازت خواستم دخالت نکنی ولی  
 گوشت بدهکار این حرف ها نبود کار خودت را کردی  
 رفتی و در عرض یه ربع برگشتی اون لحظه وقتی دیدم با نیش وا شده داری میای سمتم اولش جا خوردم  
 ولی تو شماره سپهر را با غرور بهم نشان دادی  
 ولی وقتی دیدم این قدر زبل بازی در آوردی ازت خوشم اومد و فهمیدم تو حتما جنم اش داری و میتونی یه کاری بکنی ... تو  
 با همه فرق داشتی رژا ... تو قصد و نیت ات با همه فرق داشت ...  
 بعد از یه چند روزی از دوستیتون جووری سپهر را روی انگشتت می چرخوندی که همه مات و مبهوت شده بودن اونم خیلی  
 بهت وابسته شده بود  
 ... کلا تو دانشگاه معروف شدی ... همه دلشون یخ کرده بود که بالاخره یکی پیدا شده و تونسته سپهر را مثل موم تو دستش  
 بگیره ولی خو خیلی هام بهت حسادت میکردن پسر های دانشگاه هیچ کدام حق نداشتن بهت نزدیک بشن ...  
 ... یادمه وقتی بهت پیشنهاد کرد که باهم برین خونشون تو باهاش قهر کردی و حدود یه هفته بهش بی محلی میکردی کلی  
 رو مخت راه رفت تا اشتی کردین خلاصه اون شده بود مجنون و تو لیلی ... بی هیچ چشم داشتی برات پول خرج میکرد رژا  
 میتونم به جرعت بگم اگه اون دختره عوضی سر و کله اش پیدا نمیشد تو الان این جا نبودی ... ولی خوب کرم از خود درخت  
 است  
 با تعجب گفتم: کدام دختره منظورت از این حرف اخری ات چی بود؟  
 گیسو اخم کرد و ادامه داد  
 اون زندگی ات را به باد باد رژا ...  
 سرش را انداخت پایین ...  
 حرف بزن گیسو .  
 فتانه از صمیمی اتی که بین شما دو تا داشت به وجود میامد ناراضی بود دوستی صادقانه سپهر و دوست داشتن اش بدون هیچ  
 توقعی ... کم کم تو را وابسته اون کرد ... اره تو هم بهش علاقه مند شدی .  
 درست مثل بقیه!  
 زیاد از دانشگاه نگزشته بود که چند تا دانشجو جدید اومدن و اون سلیته خانم هم بینشان بود  
 سپر با دیدن علاقه تو به خودش دوباره کم کم مغرور شد اون خر عوضی تا دید بهش دلبستی دوباره شد همان ادم قبلی ولی  
 خوب جرعت نداشت زیادش کنه چون هنوز دوستت داشت و نمیخواست از دستت بده چون هنوز به هدفش نرسیده بود

من و فتانه امارش را در می آوردیم ولی چشم و گوش تو بسته بود ... نمیدونم ورد و جادویی تو گوشت خونده بود که هر چی بهت میگفتم گوش نمیکردی ...

سپهر تا چشمش به اون دختره سها افتاد اب از چک و چونه اش راه افتاده بود خیلی بهت گوشزد کردم ولی اون تو را هم گول میزد سها خیلی باهات جور شده بود جلوی روت شده بود فرشته و پشت سرت همه کار میکرد ان قدر روت تاثیر گذاشته بود که سرش با من و ملودی هم دعوا کردی ... گفتی اون بهترین دوستت است و ممکن نیست بدی در حقت بکنه تا این که یه روز امدی پیشم حالت خوب نبود رنگت سفید شده بود و دست هات میلرزید ازت پرسیدم چی شده سکوت کردی گفتم حتما چیز بدی خوردی و مسموم شدی ولی تو احمق قرص خورده بودی درست مثل فهمیه ... مثل اون دختر های گول خورده

خیل فوحش ات دادم فکرم تو هم گول اون صورت به ظاهر ناز و دوس داشتنی سپهر را خوردی ... میترسیدم زندگی ات را به باد داده باشی با کمک یکی از بچه ها بردیمت درمانگاه و الکی گفتیم که غذا بدی خوردی و مسموم شدی ولی دکتر که گوش هاش بلند نبود فهمید ولی به روی ما نیاورد خلاصه شب بردیمت خونه و هرچی بهت التماس میکردم حرفی نزدی فقط فوحش میدادی لا به لای فوحش هات هم اسم سها و سپهر میآوردی تا اسمشون را شنیدیم فهمیدیم اوضاع از چه قراره یه مدتی که اون روز ها میرفتی دانشگاه خیلی هواسم بهت بود همش با ملودی سعی میکردیم ارومت کنیم ولی خوب کار اسونی نبود ... تو با دیدن اون دو تا حالت بد تر میشد

از اون روز به بعد تو قسم خوردی که دیگه اسم هیچ پسری را نیاری و دور همشون خط بکشی ... گیسو کنار یه ایمیوه فروشی نگه داشت و گفت میرم یه چیزی بگیرم گلوم خشک شد بس که فک زدم به رو به رو خیره شدم ... حش برایم بزرگ بود نمیتونستم درکش کنم ... این همه بلا سرم آمده و من ازشون بی خبرم ... اون از قضیه مامان و بابا ... این از قضیه خودم ... پس ارسام چی ... چرا گیسو حرفی از اون نزد؟ بعد دو سه دقیقه گیسو با دو تا ایمیوه امد و یکی اش را داد دستم و گفت: همان همیشگی ... نگاهم روی اب طالبی افتاد و بغض گلوم را گرفت ...

گیسو سریع فهمید و گفت: من را ببخش رژا پاک فراموش کردم ... باور کن نمیخواستم ...

بهش لبخندی زدم و گفتم: اشکالی نداره میتونی ادامه بدی ...

اره خوب ولی اول بذار گلوم را تازه بکنم دهنم خشک شد

باشه ...

نی را تو دهنم گذاشتم و کمی ازش خوردم به نظرم خوب بود ولی مورد علاقه ام نبود ... نصفه های لیوان بودم که گوشی ام زنگ خورد نگاه که کردم دیدم ارسام است استرس و دلهره چنگ زد به سینم قلبم تند زد گیسو گفت: کیه؟ ارسام است .

خوب جواب بده ...

نمیخواهم ...

برای چی؟

بغضم ترکید با صدای نسبتا بلند گفتم: نمیتونم گیسو ... اون من را شکست ... خردم کرد ...

از چی داری حرف میزنی رژا ... اون که خیلی نگرانت بود ...

نقش بازی میکرده بهم توهین کرد: بهم گفت مثل سابق از خود را ضی ام و لیاقت ندارم

باورم نمیشه ...

حالا فهمیدی چرا میخواستم همه چی را بدونم

اما اون که ...

چرا ارسام اون حرف ها را بهم زد مگه قبلا باهاش چی کار کردم؟

گیسو سرش را انداخت پایین و گفت: رژا یه چیز دیگه هم هست که باید بدونی

چی ... بهم بگو ...

رژا تو قبل این اتفاق ها دوباره عاشق شدی ...

عاشق شدم؟ راست میگی ... اون کی بود ... نکنه ارسام

نه تو یکی دیگه را دوست داشتی

چی؟ ... نه ... این درست نیست

چرا تو از ارسام متنفر بودی از این که میخواست خودش را بهت نزدیک کنه متنفر بودی تو یکی دیگه را میخواستی

گیسو تو چی می گی؟

گیسو دستم را گرفت و گفت: ارام باش رژا ... باورم کن منم خیلی ناراحتم ... میدونم گیج شدی ولی باید با واقعیت رو به رو

بشی ... مگه خودت همین را نمیخواستی ...

چرا اما ... راستش انتظار نداشتم این را بگی ...

گیسو خندید و گفت: میدونم دلت چی میخواست خوب حالا هم دیر نشده سعی کن به دستش بیاری

روم را برگردوندم و با اخم گفتم: نمیشه ارسام با اون حرف هاش من را زیر و رو کرد

گیسو با سماجت دستم را فشار داد و گفت: چرا این قدر منفی بافی مطمئن باش اونم از حرف هایی که از سر عصبانیت بهت

زده پشیمان است ...

نمیدونم گیسو دیگه کشش ندارم ... باید چی کار کنم ...

دوباره گوشی ام زنگ خورد اخم کردم خواستم ردی بدم که گیسو گوشی را از دستم گرفت و جواب داد

الو سلام

خواستم اعتراض کنم که دستش را جلوم گرفت حرصم گرفت اخم کردم و روم را برگردوندم ولی همه حواسم بین مکالمه اون دو تا بود

-

خیلی ممنون اره با من است ولی زیاد خوب نیست

-

فکر نکنم بتونه صحبت کنه اگه کاری دارین به من بگین ...

-

چی؟ باشه باشه کدام بیمارستان؟

با نگرانی برگشتم سمت گیسو ... یعنی چی شده ... نکنه بلایی سر کسی امده؟

ما سریع خودمون را می‌رسونیم اون جا

-

باشه خدانگهدار

با استرس گفتم: گیسو چی شده؟

برگشت و نگاهی بهم کرد و گفت: آرام باش رژا ... راستش مامانت ...

با عجله گفتم: مامانم چی ... زود باش بگو نصف جونم کردی

خیلی خوب باشه تو نگران نشو یه خورده حالش بد شده برای همین بردنش بیمارستان

راستش را بگو گیسو ...

ای بابا دارم راستش را میگم الان هم ارسام برای همین زنگ زد و ادرس بیمارستان را داد

آرام زیر لب گفتم: پس فقط به خاطر همین زنگ زد ...

چی؟

هیچی راه بیافت ...

ماشین را روشن کرد و رفتیم سمت بیمارستان خدایا خودت مراقب مامانم باش ... نذار برایش اتفاقی بیافته

با استرس نگاهم روی سر در بیمارستان افتاد

چشم هام پر از اشک شد گیسو دستم را گرفت و گفت: آرام باش دختر ایشالله که چیزی نشده

جوابش را ندادم و در را باز کردم و پیاده شدم صدای تق تق کفش های گیسو روی مخم بود نمیدونستم چرا سردرد مزخرف

داره من را اذیت میکنه محلش ندادم ... با گیسو رسیدیم به ساختمان اورژانس ...

بغض تو گلوم گیر کرده بود نمیدونستم با دیدن ارسام چه عکسی العملی از خودم باید نشون بدم همش تو فکر مامان بودم اگه

به خاطر من چیزی اش بشه هیچ وقت خودمم را نمیبخشم

گیسو با گوشیش زنگ زد به ارسام نگاهم را روی یه خانم مسن انداختم دخترش کنارش نشسته بود و ارام تو بغلش گریه میکرد یاد دست های مهربان و نوازش های از سر دلسوزی مامان افتادم بغضم ترکید و زدم زیر گریه

کنترل دست خودم نبود گیسو هی ازم میخواست ارام باشم اما مگه میشد ... اگه مامانم بمیره چی ... اگه تنهام بذاره باید چی کار کنم؟ ... خدایا من مامانم را از تو میخواهم ... این جا چه خبره ...

خدایا صدای خودش بود ... بدون توجه به اش بی صدا تو بغل گیسو اشک میریختم امد جلومون و گفت: رژا جوابش را ندادم و سرم را تو بغل گیسو قایم کردم با شمام رژا خانم ... میشه لطفا برگردی و بهم نگاه کنی ... بازم محلش ندادم گیسو سریع گفت: حال شیوا خانم چگونه؟ اتفاقا میخواستم همین را بگم حالش خوبه و میخواهد رژا را ببینه تا شنیدم سرم را بلند کردم و گفتم: بریم بلند شدم و گیسو رو به ارسام گفت: کدام اتاق است؟

ارسام داشت با چشم هاش من را له میکرد اخم کرد و رو به گیسو گفت: دنبالم بیاین مثل دو تا بچه کوچک دنبال ارسام راه افتادیم بازم بهم بی محلی کردیم و خدا را شکر که گیسو هست تا به جای من حرف بزنه ... نگاهش هیچ فرقی با چند ساعت پیش نکرده بود همان خشم و عصبانیت توش موج میزد از پشت بهش نگاه میکردم قلبم نزدیک بود از تو سینه بزنه بیرون یه جین مشکی و یه پیراهن مردانه سورمه ای تنش کرده بود ... اون موقعه خوب نگاهش نکردم صدای قلبم را خفه کردم و دیگه بهش نگاه نکردم رسیدیم بخش سی سی یو ... اقا کاوه و روژین را دیدم که رو صندلی پشت در نشستن ... با عجله از کنار ارسام رد شدم و رسیدم بهشان روژین تا من را دید امد به سمت و با عجله بغلم کرد بغضم را تو بغل داداشم شکستم و ارام و بی صدا اشک ریختم ...

صدای اقا کاوه را شنیدم که میگفت: بچه ها ارام باشین ... چیزی نشده که حالش خوبه سرم را بلند کردم و نگاهش کردم

ارام گفت: رژا دخترم حالت خوبه؟ نمیدونی چه قدر ما را نگران کردی با اخم روم را برگردوندم و به روژین گفتم: میخواهم مامان را ببینم

دستم را گرفت گفت: الان خوابیده صبر کن هر وقت بیدار شد میری پیشش

ارسام رفت سمت کاوه خان و یه چیزی دم گوشش گفت گیسو هم نزدیک شد دستم را گرفت و گفت: چته دختر دیگه ابغوره نگیر خدا را شکر مامانت حالش خوبه



بلند شدم و همه برگشت و بهم نگاه کردن بدون توجهشون رفتم سمت در و وارد اتاق شدم آرام رفتم نزدیک تخت و دست مامانم را گرفتم و پیشانی اش را بوسیدم چشم هاش را باز کرد و گفت: رژا دخترم لبخندی بهش زدم و گفتم: جانم مامانی من این جام ...

الهی مامان قربونت بشه فکر کردم تو را از دست دادم دخترم

سرم را روی سینه اش گذاشتم و آرام اشک ریختم و با صدایی لرزان گفتم: نگران نباش مامان چون جای من این جاست با دستش آرام موهام را ناز کرد بغضم را فرو دادم ... و با یه ارامش عجیبی چشم هام را بستم

نگاهی به ارسام انداختم رگ گردنش بالا زده بود با خشم گفت: واقعا؟

سرم را تکان دادم و گفتم: تصمیم را گرفتم حالا هم میخوام به بقیه بگم چرا فقط به فکر خودتی نمی بینی مامانت حالش بده؟

از روی مبل بلند شدم و زل زدم تو چشم های عسلی اش و گفتم: نه برایم مهم نیست ...

حرصش در امد و با خشم گفت: واقعا ...

سریع دست پیش گرفتم و گفتم: واقعا چی ... اگه تو دلت بازم چیزی مانده بهم بگو خودت را خالی کن نذار اون تو بمانه ...

اهان بگو خانم از کجا ناراحته ... بین رژا حرف های اون روزم نظر شخصی ام بود ولی فکر نمیکنم این ناراحتی ات چیز زیاد مهمی باشه که بخوای سر بقیه خالی کنی

با خشم گفتم: نخیرم به خاطر اون روز نیست بعدش هم نه تو و نه هیچ کس دیگه اصلا برایم مهم نیست

این تصمیم من است و همه باید بهش احترام بذارن من همه چی را به مامان گفتم و اون قبول کرده چون ... دقیقا کاری که باید بقیه بکنن

ارسام با بهت بهم نگاه کرد ...

اخمش شدید تر شد و گفت: باشه هر جور دوست داری رفتار کن دیگه حاضر نیستم یک کلمه دیگه با تو حرف بزنم از کنارم رد شد و از پله ها رفت بالا اشک تو چشم هم جمع شد

روی مبل ولو شدم و سرم را تو دست هام گرفتم

خدایا باید چی کار کرد ...

وقتی با مامان صحبت کردم و گفتم همه چی را میدونم اولش نزدیک بود دوباره سکنه کنه میدونستم که میدونه چیزی از گذشته ام به یاد نمیآرم که بدونم حرفهای پیمان درسته یا حرف های مامان و کاوه خان

گیج بودم و هیچ کس نمیتونست بهم کمک کنه ...

چیز هایی که پیمان برایم تعریف کرده بود از نظر مامانم دروغ بوده و چیز هایی که مامان برایم تعریف کرده بود هم از نظر پیمان همان جوری بوده ... همش دروغ

دیگه داشت این دروغ ها زندگی ما را داشت زیر و رو میکرد

از در اتاق رفتم بیرون نزدیک اتاق ارسام شدم پشت در ایستادم

اهی کشیدم غرورم بهم اجازه نمیداد

... ولی قلبم هم نمی داشت بدون خداحافظی برم ... اون جور که از مامان فهمیدم کارهای ارسام درست شده و سهامش را فروخته و دارن کارهای انتقال پول را درست میکنه .

میخواهد به زودی از این جا بره و برای خودش خونه و شرکت و از این جور چیز ها دست و پا کنه و دیگه این جا نیست به مامان قول داده بودم هر دو روزی یه بار بیام خونه تا احساس تنهایی نکنه وقتی جریان را به پیمان گفتم اون هم راضی بود و قبول کرد دو روز اون و دو روز این جا ... معامله خوبی است ...

تقه ای به در اتاق زدم وارد شدم

اولین چیزی که دیدم گیتار مشکی اش بود روی زمین افتاده بود و کج شده بود به اطراف نگاهی کردم و هیچ کس تو اتاق نبود

رفتم جلو وبوی اتاقش را با تمام وجودم توی ریه هام فرو کردم ... رفتم سمت میز عسلی اش و روی تختش دست کشیدم همان هندزفری که اون روز دیدم را برداشتم و دوباره روی تخت دراز کشیدم کاشکی دوباره اون روز برگرده برای یه لحظه شیطان زد به سرم و هندزفری را برداشتم و کردم تو جیبم و با عجله بلند شدم رفتم سمت در و خواستم برم بیرون که در باز شد

با دین ارسام قلبم فرو ریخت و هین بزرگی کشیدم

اونم چشم هاش از تعجب دو تا شد و مات من شده بود چند ثانیه بهم زل زده بود بعد دوباره رفت تو جلد خودش و اخم کرد ارام رفتم کنار امد تو و در اتاق را بست

گیج شدم عجب کاربچگانی ای کردم رفت سمت کمد لباسش و یه تیشرت برداشت خواست عوض کنه که یاد من افتاد برگشت سمتم و گفت: کاری داشتی اومدی این جا؟

من دیوانه را بگو یه دو دقیقه همان جا هنک کرده بودم حتما با خودش میگه این دختره خل و چله خوبه از دستش راحت شدم سریع گفتم: راستش میخواستم باهات خداحافظی کنم

تا این حرف را زدم خونسردی چهره اش جای خودش را به خشم داد و گفت: ممنون ولی لازم نبود تا این جا بیای با اعصابی داغون انگشت اشاره م را به طرفش گرفتم و گفتم: میدونی چیه تو خیلی خیلی مغروری من را باش که اومده بودم ازت خداحافظی کنم تا هر چی کینه تو دلت داری بیرون کنی ولی تو هنوزم همان جور هستی واقعا برات متاسفم راهم را کشیدم سمت در و رفتم بیرون صدای بهم خوردن در را شنیدم داشتم میرفتم سمت اتاقم که کشیده شدم سرم را برگردوندم و نگاهم تو عسلی چشم هاش میخکوب شد

نگاهی سرد و خشک ... ولی تو عمق چشم هاش چیزی بود که نتونستم تشخیص بدم

بازوم هام را گرفته بود و با خشم گفت: من مغرورم یا تو؟ ... من کینه ای ام یا تو؟ خیال میکنی نمیدونم تو این بازی بچگانه را راه انداختی تا من را ازار بدی میدونم ازم بدت میاد ولی حق نداری هر چی دلت میخوهد به زبان بیاری بازو هام را از بین دست هاش بیرون کشیدم و بدون توجه بهش رفتم سمت اتاق خواستم در اتاق را ببندم که در با شدت زیادی باز شد

تو ذهنم جرقه ای خورد تصویری کمرنگی امد جلوی چشم هام ... درست همین جوری ... گوش هام سوت کشید هیچ کس خونه نبود روژین مامان را برده بود دکتر و کاوه خان رفته بود دفتر کارش

دستم را روی گوش هام گذاشتم و گفتم: دست از سرم بردار ولم کن خودم را روی زمین انداختم و گفتم: ارسام برو بیرون نمیخواهم دیگه ببینمت اما اون بی توجه به من امد جلو و باز هم من گرفت و بلندم کرد

با خشم تو چشم هام زل زد و گفت: به من نگاه کن هیچی یادت نمیاد؟ نه؟ ... اشکال نداره من کاری میکنم به یاد بیاری همه اون گذشته ای که داری ازش فرار میکنی اره فکر نمیکردی من بدونم ... من همه چیز زندگی تو را فهمیدم ... از اون موقعه ای که با پدرتون زیر یه سقف زندگی میکردین ... واز موقعه که عاشق سپهر شدی و بهت خیانت کرد همه را میدونم !

با بهت به ارسام خیره شدم خون تو تنم به جوش اومد اون نباید این ها را میدونست

با عصبانیت بلند شدم و رفتم طرفش وبا حرص گفتم: ساکت شو برایم مهم نیست ازت متنفرم ... ازت متنفرم از این جا برو بیرون دیگه نمیخواهم ببینمت

بدون توجه به حرفم خیلی ارام امد جلو و گفت: این را هم میدونم که ازم متنفری لازم نیست به زبان بیاری از چشم هات همه چیز را میفهمم

از خشم سینه ام بالا پایین میرفت و منتظر یه تلنگر دیگه بودم که بزنم زیر گریه

چشم های سرد و خشن ارسام یواش یواش جای خودش را به مهربانی داد همین جور با خشم بهش نگاه میکردم فهمیده بود که خیلی تند رفته و پاش و از گلیم خودش دراز تر کرده

همان جور که امد جلو اول دستم راتو دست هاش گرفت و بعد با ملایمت صورتم را گرفت تنم لرزید و اون این را فهمید سریع خودم را کشیدم عقب دست هام را از بین دست هاش جدا کردم و منتظر بودم که از اتاقم بره بیرون

ارسام تکانی خورد و گفت: تو داری اشتباه میکنی رژا ... اگه نمیتونی من را تحمل کنی باشه ایرادی نداره من از این جا میرم ولی تو بمان و کنار مادرت باش اون بهت احتیاج داره یه سخته دیگه خدایی نکرده باعث میشه اون را برای همیشه از دست بدی پس اگه حضور من باعث ازار تو است پس من میرم تا تو خانواده ات تو ارمش باشین

با خشم گفتم: بودن تو توی این خونه هم یکی از دلیل هاش است ولی من برای خودم زندگی میکنم نه بقیه ...

ارسام عصبی شد و گفت: دلیل تو چیه؟ هان؟ تو که همه چی را میدونی ... پس چرا میخواهی بازم برگردی پیش اون مرد اصلا تمام این اتفاق ها و تو کما رفتنت تقصیر اون بوده با گیجی گفتم: منظورت چیه؟

یعنی تو نمیدونی ... میخواهی بگی هنوزم چیزی یادت نیست

کلافه جیغ کشیدم و گفتم: بسه دیگه چرا فکر میکنی من دارم بهت دروغ میگم من هیچی یادم نمیاد میفهمی حتی یادم نمیاد تو را دوست داشتم یا نه ... !

این جمله از دهنم بیرون رفت با التماس تو چشم هاش نگاه کردم تنش لرزید و گفت: چی ... تو چی گفتی رژا

روم را ازش گرفتم و رفتم عقب تر دستش را روی شانه ام گذاشت و من را برگردوند واقعا جلوی چشم هاش و اینجور نگاه کردنش کم میارم

دیگه نتونستم خودم را نگه داشم با بغضی که توی گلویم بود جنگیدم ولی بازم چشم هام پر اشک شد ارسام صورتم را بالا گرفت بهش زل زدم

نگاهش عمیق شد و گفت: میدونی با این حرفی که زدی من را چه قدر بهم ریختی میدونی الان تو دلم چه خبره شده اخه دختر خوب چرا داری با خودت و من این کار ها را میکنی؟

قلبم شدت گرفت و هیچی نگفتم ادامه داد نگاهش کردم

- میخواهم کاری بکنم رژا از بعدش هم نمیتورسم برایم مهم نیست چه اتفاقی میافته فقط میخواهم انجامش بدم

صورتش را با عجله آورد جلو و گفت: بزن تو گوشم؟

با ترس گفتم: چی؟

میگم بزن لعنتی ...

دستم را بردم بالا و زدم تو صورتش هاله ای از اشک توی چشم هام جمع شد سرم تیر کشید

چشم هام بسته بود ولی وقتی چشم هام را باز کردم همه چی جلوی چشم هام داشتن رژه میرفتن ... یاد اون روز افتادم که زدم تو صورتش

همه چی داشت مثل یه فیلم از جلوی چشم هام رد میشد

سپهر ... سها ... پیمان ... مامان و کاوه خان ... گیسو و پارسا ... عرشیا ... ارسام ... استاد دباغی رشته ام آینده ام همه چی را یادمه ... خدایا دارم دیوانه میشم همه اون لحظه ها و خاطراتی که باهاشون داشتم

اشنا شدنم با سپهر ... قرارى که با فتانه گذاشته بودیم حتی گریه ها و زجه های فهمیه را هم یادمه ... یادمه که سپهر چطورى عاشقم شده بود و کم کم من را وابسته خودش کرد ...

اما همش یه بازی کثیف بود ... وارد شدن سها به زندگیم و گند زدن به هر چی که دوستش داشتم از جمله سپهر .

کارهایی که پیمان باهامون کرد ... مامانم را کتک میزد اما به خاطر چی؟  
هیچ وقت نمیدونستم تا این که ماجرا را از زبان اون هم شنیدم ... کتک هایی که مامانم میخورد به خاطر رابطه بود که با کاوه داشت

پیمان گفت شیوا وقتی زن من بوده با کاوه بوده پس این جا حق را به پیمان باید بدی  
اما اون نباید همچین کاری میکرد ...

ترسوندن ماها به خاطر شهادت هایی که کاوه مجبورمان کرده بود بر علیه بابامون بدیم  
باورم همیشه حرف های کاوه را باور کردم

پس اون زن ... اون کی بود اون شب تو بغل پیمان ...

اره اون بعد خیانت شیوا بود ... اون با کاوه رابطه داشته و بابا هم با یه زن دیگه ... خدایا یعنی چی ...

باورم همیشه اون تصادف وقتی جون عرشیا را نجات دادم ... حسی که بهش پیدا کردم ...

اه من ... من چی کار کردم ... من به ارسام علاقه مند شدم .

.باورش سخته

... چرا

... من که عرشیا را دوست داشتم خدایا این چه بلایی بود که به سرم اومد من از ارسام متنفر بودم

چشم دیدنش را نداشتم حالا چرا باید این جور بشه

نه نمیتونم پا روی غرورم بذارم

چشم هام را باز کردم و سرم را عقب بردم

با بهت به ارسام نگاه کردم

ارام نگاهم میکرد لبخندی زدو گفت: رژا من دوستت دارم ...

این چی داشت میگفت همین جور نگاهش میکردم حالا باید چی کار کنم حالا که همه چی یادمه ...

... حالا که میدونم تو زندگی ام یکی دیگه هم هست

عرشیا ... اون را باید چی کار کنم ... یعنی باید بی خیالش بشم؟

نگاهی بهم کرد و گفت: چرا ساکتی یه چیزی بگو

حالم از این همه دورنگی اش بهم خورد اون میتونست همه چیز را بهم بگه ولی فقط ازم سواستفاده کردو قلبم را به بازی گرفت

نگاه عصبی ام را بهش دوختم وگفتم: چی باید بهت بگم دوست داری دوباره بهت بگم از این جا گمشو بیرون نمیخواهم

بینمتم یا این که دوست داری یه سیلی بهت بزنی ...

ارسام اخمش شدید شد و گفت: چی؟ ... یعنی تو ... اه خدایا پس همه این ها یه بازی بود نه؟ تمام این مدت داشتی دروغ میگفتی

سرم را تکان دادم و گفتم: بازی؟

پوزخندی زدم و ادامه دادم: تو اسمش را هر چی دوست داری بذار واقعا برات متاسفام که من را باور نکردی ...

منظورت چیه رژا درست حرف بزن ببینم چی میگی ...

چی بهت بگم وقتی به قول تو همه حرف هام و کار هام دروغ است و همش یه بازی است خوب پس من چی دارم که بگم؟

ارسام دستی تو موهاش کرد و رفت سمت در اما دوباره پشیمان شد و گفت: من باورت نکردم؟ ... من!

داری دیوانه ام میکنی رژا داری با رفتارت با کارهای بچگانه ات زندگی ام را به باد میدی

با بغض گفتم: واقعا ... که این طور! تو که تا چند دقیقه پیش چیز دیگه ای میگفتی ... اما حالا که فهمیدی حافظه ام برگشته

... داری همچین کاری میکنی ... چرا مثل یه مرد پای حرفت نمی مانی مگه نگفتی دوستم داری؟

ارسام با عصبانیت گفت: چرا چرا گفتم ولی ...

ولی چی ... حتما دوست نداشتی من چیزی از گذشته ام بدونم تا راحت بتونی من را بازیچه دست خودت کنی

ارسام امد جلو وبا عصبانیت داد زد: خفه شو

خیلی عصبانی بود اما منم کوتاه نیامدم و گفتم: اره بایدم هم سرم داد بکشی تو تمام این مدت من را بازی دادی مگه

نمیدونستی من از تو خوشم نیامد ... خودت اعتراف کردی پس چرا بهم نزدیک شدی چرا من را وابسته خودت کردی که زجرم

بدی و تلافی اون روز ها را در بیاری در حالی که من تو گذشته ام کسی دیگه را دوست داشتم تو چرا ازم سو استفاده کردی؟

با بهت بهم نگاه میکرد مردمک چشم هاش گشاد شده بود برای یه لحظه ازش ترسیدم خاک تو سرت کنن رژا این ها چی بود

که بهش گفتمی خدایا غلط کردم شیطان گولم زد کمکم کن ...

همین جور که بهش نگاه میکردم با یه حرکت خودش را بهم رساند

دستش را بلند کرد و محکم زد توی گوشم

برق از صورتم پرید و چشم هام را بستم از درد شدیدی که توی صورتم بود خم شدم و افتام زمین ...

ولی این صورتم نبود که درد داشت دلم بود که داشت از درد تکه تکه میشد

صدای فریادش را شنیدم که بالای سرم ایستاده بود

- همین را میخواستی؟ دوست داشتی بازم همان جوری مثل قبل بشه اره؟ من احمق خر را بگو که چه ادمی را دوست داشتم

دختره هوس باز ... من به تو نزدیک شدم اره ولی تو هم بدت نیامد ... دوست داشتی من را تو مشقت بگیری واقعا بی لیاقتی

رژا فکر میکردم تنها مرد تو زندگیتم ... دیگه حتی حاضر نیستم قیافه نحس ات را ببینم

بعد چند ثانیه صدای کوبیده شدن در اتاقم امد

سرم را بالا کردم و اتاق را خالی دیدم

باورش سخته ... من و ارسام چه حرف هایی که به هم نزدیم .  
 حرمت این چند وقت ... و ... عشقی که تو این مدت ... تو دل هامون بودجای خودش را به کینه و انتقام داد ...  
 واقعا که چه قدر احمقانه رفتار کردم میتونستم اون را برای همیشه داشته باشم  
 ولی از قدیم میگن خودم کردم که لعنت بر خودم باد اون سیلی که نوش جان کردم ... حقم بود ... ولی توهین هاش داره قلبم  
 را آتش میزنه  
 افتادم رو تخت و تا جایی که تونستم زجه زدم و ... گریه میکردم  
 برای یه لحظه صدای موتور ماشینش را شنیدم وای خدایا داره میره  
 با عجله باهمان سر وضع رفتم پشت پنجره  
 لحظه اخر ماشین را دیدم که با یه گاز کوچک از جا کنده شد و متقابلهش در های حیاط هم بسته شد ...  
 رفت ... ارسام رفت ... نه باورم نمیشه ... خودت خواستی رژا خودت همچین کاری کردی .  
 نه نمیتونم باور کنم  
 نشستم رو تخت و کوسن را به بغل گرفتم و زدم زیر گریه ... ان قدر گریه کردم که نفهمیدم کی خوابم برد  
 چشم هام را باز کردم همه جا تاریک بود دستم را بردم سمت اباژور و چراغ را روشن کردم چشم هام میسوخت سرم از شدت  
 گریه زیاد باد کرده بود و بینی ام گرفته بود  
 بیش تر از همه قلبم طاقت این همه سنگینی را نداشت حالم عجیب داغون بود ...  
 حالا که همه چی یادم اومده اونم تو این شرایط سخت همه وجودم پر از سردرگمی است ...  
 دلم میخواهد همش گریه کنم ... خدایا یعنی قراره چی بشه؟  
 \*\*\*  
 ارسام اون شب نیامد خانه ... حتی روز بعدش و روز های بعدش هم نیامد ...  
 چشم انتظار بودم و همیشه پشت پنجره اتاقم مینشستم و به در حیاط نگاه میکردم ...  
 آخرین باری که دیدمش همان جا بود  
 شیوا جون روز به روز داره بهتر میشه ... با کاوه خان سر سنگینم دیگه ازش خوشم نیامد چون اون با ورودش به زندگی مامان  
 و بابا همه چیز را خراب کرده ...  
 روژین خیلی باهام کم حرف میزنه ... اونم از وقتی واقعیت را فهمیده با هممون سر سنگین شده  
 خدایا خیلی دلتنگشم ... من غلط کردم نباید اون حرف ها را بهش میزدم میشه زمان را به عقب برگردونی ... یا نه میشه کاری  
 کنی همه چی یادش بره و برگرده ...  
 خدایا من را ببخش ومهر من را به دل ارسام بنداز نمیخواهم از دستش بدم



یه ماهه که نشستیم تو خانه و منتظر ارسامم که برگرده و ازش عذر خواهی کنم ... چند دفعه به گوشی اش زنگ زدم ولی جوابم را نمیده یا هم که ردی میده

گیسو با حرف هاش سعی داره ارامم کنه ... شیواجونم از اقا کاوه خواسته که بفهمه ارسام کجاست پیمان تو این هفته بهم زنگ زد بهش گفتم همه چی یادم اومده اما نترسید و ازم پرسید که بهش حق میدم یا نه؟ ... ولی من ان قدر عصبانی بودم که اصلا فکر نکردم و تمام دق و دل ام را سرش خالی کردم و بعد گوشی را قطع کردم مامان شهرزاد به همه زنگ زده و برای آخر هفته همه را مجبور کرده بریم رامسر ... حوصله اون جا را ندارم ... ولی خوب مجبوریم که بریم چون قبل تصادفم و آمدن پیمان هم قصد داشتن که برن ... حالا هم که اوضامون این قدر بهم ریخته شده میگن برای عوض کردن روحیه مون خوبه و حالمون را عوض میکنه

از شیوا جون یه چیز هایی فهمیده مثل این کاوه خان با کلی پارتی بازی و زنگ و تلفن به دوست و آشنا هاش میخواد من را برگردونن دانشگاه .برای مهم نیست هر کاری هم بکنه نمیتونم مثل قبل به چشم دیگه نگاهش کنم ملودی هفته ای دوبار بهم زنگ میزنه و حالم را میپرسه درست مثل قبلا نمیدونم اگه گیسو و ملودی نبودن باز میتونستم این قدر مقاوم باشم یا نه؟ اونم هیچ خبری از ارسام نداره ... !

مازیار کارهای انتقالی اش درست شده و داره میره تهران ... اونم دیوانه است با یکی از دوست هاش صحبت کرده و اون جا دارن شرکت خصوصی میزنن مازیار هم هر چی پسنداز داشته را اون جا سرمایه گذاری کرده و حالا م میخواد بره تهران تا هم درسش را بخونه و هم تو شرکت کار کنه اینم برای خودش درگیره !

دلم برای استاد دباغی و بد اخلاقی هاش تنگ شده

... خیلی ناجور حالش را گرفتم ... مثلا قرار بود بیش تر نقاشی های نمایشگاه مال من و سپیده دوستم بشه ... که من زدم تو پرش و فقط چند تا تابلو های قدیمی ام را به نمایش گذاشتن و براشون سود کمی داشته

گیسو تو این مدت بی کار نبوده رفته و ماجرا را برای استاد تعریف کرده ... نمیدونم خداکنه من را دوباره قبول کنه چون حسابی دلم برای نقاشی کشیدن تنگ شده

... دلم میخوهد یه چهره از ارسام را بکشم ...

حالا یه ساعت دیگه گیسو قراه بیاد دنبالم و با هم بریم آموزشگاه ...

دستم رفت سمت گوشی ام و دوباره عکس های اون شب مهمانی را با حسرت نگاه کردم ... فقط یه عکس باهاش انداختم اونم دسته جمعی ... اهی از حسرت کشیدم

کی باورش میشد من که از ارسام بیزار بودم حالا با تمام وجود دوستش داشته باشم و این قدر بی تاب دیدنش باشم ...

چه قدر اون شب بی خیال رفتارم بودم و همش تو فکر عرشیا بودم چرا خوبی هاش را ندیدم؟

... چرا قدرش را ندونستم؟ ... چطوری اون همه نگرانی چشم هاش را نادیده گرفتم !

... چه طوری وقتی تو اون مجلس رقص تو بغلش بودم این قدر بی تفاوت رفتار کردم .!

... باورش سخته ... خدایا با من چی کار کردی؟ دارم از دوری اش دیوانه میشم ...  
 من که ان قدر مغرور بودم و عشق قشنگ ارسام را ندیدم .  
 من لیاقت مهربونی هاش را نداشتم .  
 حالا این چه حال و روزی خدا ... میشنوی صدام را خداجون ... ازت تمنا میکنم ارسام را بهم برگردونی ... من بدون اون  
 میمیرم !  
 از در خانه که بیرون رفتم نفس عمیقی کشیدم و سوار ماشین شدم  
 گیسو با ذوق گفت: سلام خانم بد اخلاق امروز از کدام دنده پا شدی ...  
 همان همیشگی ...  
 اها پس دیدی زدم وسط خال ...  
 گیسو؟  
 جون دلم !  
 یه نگاه بهش کردم و خندید  
 میشه قبل آموزشگاه من را ببری پارک ملت؟  
 برای چی؟  
 همین جوری دلم گرفته و یکم هم شور میزنه  
 اوه چه دلی داری تو چه قدر فعال است ... باشه خانم خوشگله اما به شرط این که بهم پشمک بدی  
 بی اختیار یاد قبلا افتادم و خنده کوچکی کردم و گفتم: باشه بابا  
 افرین دختر خوب ...  
 به بیرون نگاه کردم و تا خود پارک حرفی نزد  
 وقتی ماشین را پارک کرد با عجله پیاده شدم و رفتم سمت در پارک ... گیسو هم دنبالم اومد و حرفی نزد  
 یک ساعت رو صتدلی همیشگیمون نشستیم و با هم چرت و پرت گفتیم  
 گیسو گفت: من برم پشمک بخرم زودی میام  
 خندیدم و گفتم: بشین بابا مگه نمیخواستی من حساب کنم؟  
 با شیطنت گفت: نظرم عوض شد الان پشمک را مهمان من باش بعد از خجالت شما هم در میایم  
 یکم که گذشت گوشی ام زنگ خورد نگاه کردم دیدم شماره نا شناس است  
 با تردید جواب دادم  
 الو  
 سلام

قلبم از هیجان کوبید تو سینه باورم همیشه ارسام بود!

با صدایی لرزان گفتم: سلام خوبی؟

دلیل این همه زنگ هات را نمیفهمم ... چیزی شده؟

انگار اب سردی روی تنم خالی کرده باشن چه قدر لحنش سرد بود ... با دلهره اب دهنم را قورت دادم

گفتم: ارسام من میخواستم ازت عذر خواهی کنم ... من حرف هایی بد ی بهت زدم چرا برنمیگردی خانه ... کجایی؟

با سردی گفت: مهم نیست کجام دیگه هم برنمیگردم از تو تعجب میکنم ... خیلی قافل گیرم کردی هیچ وقت فکر نمیکردم

همچین حرفی از تو بشنوم ... با پوزخند ادامه داد عذر خواهی ... باورم همیشه !

دیگه داشت اشکم را در میآورد ولی بازم با اصرار گفتم: چرا باید باورت بشه من اشتباه کردم ارسام این قدر بی رحم نباش

این دفعه با عصبانیت گفت: اره من بی رحمم ... من بی عاطفه ام ... من مغرورم ... اما ببین دیگه دورت تو را خط کشیدم رژا

پس دیگه بهم زنگ زن و برو به عشق گذشته ات برس ...

گوشی را قطع کرد

با بهت به روبه روم خیره شدم اشک تو چشم هام جمع شد بغضم را نتونستم نگه دارم دست هام را روی صورتم گذاشتم

گوشی ام از بین انگشت هام لیز خورد و افتاد پایین توجهی نکردم

رژا چی شده ... چرا گریه میکنی؟

با بغض توی سینه ام فقط زار میزد دلم داشت آتش میگرفت ... خدایا این دیگه حق من نبود

اون سیلی ... اون توهین ها ولی ... بازم من عذر خواهی کردم بازم من گفتم ببخشین ... ولی این دیگه حقم نبود ...

رژا با تو ام چشم هات را باز کن

گیسو اب معدنی را توی صورتم خالی کردو هی شانه ام تکان میداد ان قدر بهش بی محلی کردم که از اخر سرم داد کشید

به خودم اومدم و ارام سرم را بالا اروم و تو نگاه نگرانش با بغض گفتم: همه چی تمام شد گیسو ... همه چی ... !

گوشی ام زنگ خورد نگاهی کردم و ارام گفتم: بله؟

سلام خوبی دختر یه خبر توپ برات دارم ...

گیسو از گوشه چشم نگاهی بهم کرد و بی صدا گفت: کیه؟

سرم را برگرداندم و گفتم: بگو ملودی میشنوم ...

ملودی با ذوق گفت: میدونی که اخر هفته قراره بریم شمال ...

با بی حالی گفتم: خوب منظور؟

باورت همیشه رژا دیروز دریا بهم زنگ زد و گفت یه هفته هست رفتن اون جا و نمی دونسته که ارسام هم اون جاست ... ان

قدر ذوق زده بچمون ... گفت که با هم ...

گوش هام تیز شد و با عجله حرفش را قطع کردم و گفتم: کی؟ دوباره بگو ... کی اون جاست؟

ملودی که از قضیه ارسام خبری نداشت گفت: ای بابا تو هم چه قدر خنگ شدی رژا ... میگویم ارسام رفته اون جا ... راستی چرا دنبالش میگشتی؟

با بغض گفتم: همین جوری اخیه یک دفعه ای از خونمون رفت ...

یعنی بدون خداحافظی رفت؟

یاد دعوامون افتادم و اشک تو چشم هام جمع شد و گوشی را قطع کردم و انداختمش رو داشبوت خدا لعنتت کنه ...

گیسو نگه داشت و گفت: رژا بس کن دیگه ... ملودی چی گفت که این قدر تو را بهم ریخت؟

گوشی ام زنگ خورد گیسو سریع گوشی را برداشت و گفت: دلت میخواهد همه بفهمن زود باش تا شک نکرد جواب بده ...

حق با گیسو بود دلم نمیخواست دیگه کسی بفهمه

ولی غروری هم برایم نمانده که بخواد شکسته بشه گوشی را گرفتم و جوب دادم: الو ملودی ...

چی شد چرا قطع کردی؟

هیچی دستم خورد داشتی چی میگفتی؟

هیچی داشتم میگفتم اون دریا نید بدید با ارسام ریخته رو هم ... !

با لکنت گفتم: جدی میگی؟

اره خود اتیقه اش که این جور میگفت مثل که با هم کلی صمیمی شدن ... از این دریای مارموز هم این چیز ها بعید نیست

همچین با شوق تعریف میکرد انگار نامزدشه ... من یکی که میدونستم از اخر خودش را میچسبونه به ارسام ...

دیگه طاقت شنیدن این یکی را نداشتم حالم داشت بهم میخورد ... چه قدر زود برای من و عشقمون جایگزین انتخاب کرد ...

اون کی ... دریا!

با عجله گفتم: چه قدر جالب میشه بعدا بهت زنگ بزنم ملودی جان

اره بابا برو راحت باش بای

گوشی را قطع کردم و از در ماشین پیاده شدم و رفتم کنار بزرگراه خم شدم و گلاب به روتون هر چی تو معده ام بود را بالا

اوردم

حالم خیلی بد بود ... صدای گیسو را می شنیدم اما نمیتونستم جوابشو بدم دست و پام یخ کرده بود

اب معدنی تو دستش را روی صورتم خالی کرد

چشم هام را باز کردم

اخمش شدید شد و شالم را در آورد و باهاش من را باد زد

مردمی که از اون جا رد میشدن با تعجب و دلسوزی بهمون نگاه میکردن ... ولی من از دلسوزی متنفرم !

با هر جون کندن بود بلند شدم و رفتم سمت ماشین گیسو و هم شال به دست همراهم اومدم ...

مانتو هم یکم خیس شده بود ریمل هام ریخته بود تو صورتم و رنگم مثل گچ سفید شده بود ...  
 خودم را روی صندلی ماشین پرت کردم و چشم هام را بستم .  
 صدای بسته شدن در ماشین امد توجهی نکردم و آرام بغضم را شکستم و بی صدا خودم را خالی کردم  
 گیسو دستم را گرفت بهش توجه نکردم و دستم را بردم سمت پخش و پوشه ارمین را اوردم و یکی از اهنگ های قدیمی اش  
 را اوردم  
 همان که به خاطر سپهر هم گوش میکردم  
 خدا یا این دفعه چندم است؟ ... چند بار دیگه باید دلم شکسته بشه؟  
 اره من خر مقصر بودم ... دهنم را بی موقه باز کردم ولی این حقم نبود ... من که عذر خواهی کردم ...  
 حالم خوب نبود فقط دلم میخواست یکی باهام دعوا کنه ... منم بزنم و داغونش کنم  
 دلم میخواست ارسام را بزنم اون ازم سواستفاده کرد ... من احمق را بگو که چه ادمی را دوست داشتم اونم مثل سپهر یه ادم  
 دورو است ...  
 همه این فکر ها بود که این بلا را سرم آورد اخ دارم دیوانه میشم  
 گیسو با نگرانی گفت: رژا ... تو را خدا این کار را با خودت نکن  
 جوابش را ندادم و ولوم ضبط را زیاد کردم پنجره را باز کردم تا یکم باد به صورتم بخوره  
 رژا ...  
 خواهش میکنم هیچی نگو گیسو ...  
 با گوش دادن این چیز ها چی قراره عوض بشه؟  
 چیزی قرار نیست بشه ... این اهنگ را دوست دارم ... میخوام گوش کنم ولی نه به خاطر ارسام و نه خودم ...  
 گیسو دیگه هیچی نگفت با صدای خوش ارمین چشم هام را بستم و برگشتم به گذشته ...  
 میدوم حالت خوبه و خیلی رو به راهی  
 میدونم بی دغدغه فکری و دلشوره داری  
 روز ها را سپری میکنی و شدی بی خیال ما  
 میگی امثال من دور و برت خیلی زیاده ها  
 کاش از همان اول این دل ازت خسته میشد  
 که حالا نتونی تو روم بگیری دست پیش را  
 به هر دری که زدم روم بهم بسته میشد  
 چه قدر دلم به دست تو شکسته میشد  
 خوش به حالت چه قدره دلت قرصه

و صدمه نمیزنه اصلا بهت قصه  
و با بغض من باعث میشه نیش باز شه  
تو دوست داری که یکی دیگه پیشت باشه  
یکی که تو زندگیت مثل یه پادو باشه  
یکی که فکر تو فقط پیش کادوهاشه  
یکی که هر کاری کنه و بهت سرویس بده  
مهم هم نیست این که فقط با تو باشه  
بدی هات خوبی هات را از یادم برد  
چه شبایی که از دوری تو خوابم برد  
کارهای زشتش ابروم راجلوی عالم برد  
چه ضربه هایی از تو این دل ساده ام خورد  
بدی هات خوبی هات را از یادم برد  
چه شبایی که از دوری تو خوابم برد  
کارهای زشتش ابروم راجلوی عالم برد  
چه ضربه هایی از تو این دل ساده ام خورد  
چشم هام پر از اشک بود ارام پاکشون کردم یاد نگاه اخیش دلم را میلرزوند ... ارسام هم باهام بازی کرد اونم من را مثل  
سپهر شکست ... حالا که خورد شدم ... بهم خیانت کرد و رفت با دریا ...  
تو هم یه ذره دل تنگ من بود کاشکی  
تویی که ادعا میکردی من را دوست داشتی  
تو که میگفتی قلبت بی من میشه پاره  
تو که میمردی واسه من بی اشاره  
حالا خیلی سخته تو روی خودم بهم بگی طاقت  
دیدنم را نداری و بی من زندگی ات راحت  
میدونم این قدره سرت شلوغه بعد یکی دو ماه  
اگه الان بهت زنگ بزنم جای بله بگی شما  
یعنی این یارو این قدره به درد بخوره  
که باعث شده حال تو ازم بهم بخوره  
از منی که همه جوهره با تو بودم

منی که به دور از حاشیه و اتو بودم  
 کاشکی هیچ وقت تو زندگیم این مسیر را نداشتم  
 من بدبخت که جز تو هیچ کسی را نداشتم  
 تو گذاشتی رفتی دلم غمگین کاشکی  
 تو هم واسه ادامه دوستی مون انگیزه داشتی  
 بدی هات خوبی هات را از یادم برد  
 چه شبایی که از دوری تو خوابم برد  
 کارهای زشتش ابروم راجلوی عالم برد  
 چه ضربه هایی از تو این دل ساده ام خورد  
 بدی هات خوبی هات را از یادم برد  
 چه شبایی که از دوری تو خوابم برد  
 کارهای زشتش ابروم راجلوی عالم برد  
 چه ضربه هایی از تو این دل ساده ام خورد  
 چه قدر تو را دور نگه داشتم از دشمن ها  
 یه ادم خوب ساختم از یه انگشت نما  
 ما ها از عشق هم دیگه تب زده بودیم  
 ما ها واسه ماه ها بعدمون حرف زده بودیم  
 همه چی خوب بود همه چی زود زود میگذشت  
 تنها غم من غم این روز بود  
 که تو بری و من گله کنم از دست تو  
 من عاشقت بودم دقیقا برعکس تو  
 جای تو را پر کنه واسم چه ادم دیگه ای  
 من تو را میخوام که تو هم تو یه عالم دیگه ای  
 تو یه ادم دیگه ای تو زندگیت هست  
 تو زندگیت من چه نقشی داشتم  
 واسه تو با دور وبری هات چه فرقی داشتم  
 اره دوست ندارم و یه وقتی داشتم  
 وقتی که واسه دست های خالی ام دست میخواستم



اره واسه دست های خالی ام دست میخوام

بدی هات خوبی هات را از یادم برد

کارهای زشتش ابروم راجلوی عالم برد

بدی هات خوبی هات را از یادم برد

چه شبایی که از دوری تو خوابم برد

کارهای زشتش ابروم راجلوی عالم برد

چه ضربه هایی از تو این دل ساده ام خورد

دیگه نمیخواهم الکی کنم سختگیری

ولی تو یکی مثل باقی وقت گیری

دم از عشق میزنی و میگی دوشش داری و وقتی با اونی به کسی دیگه نخ میدی

گیسو ضبط را خاموش کرد و برگشت طرفم و گفت: خوبی ر ژا؟

ارام سرم را تکان دادم و گفتم: بریم آموزشگاه

جلوی آموزشگاه نگه داشت و پیاده شدیم با ریموت در ماشین را قفل کرد و با هم داخل شدیم ...

دلهم همان چیزی را میخواست که استاد دباغی داشت بهم میگفت ...

میتونم دوباره برگردم و نقاشی بکشم کلی ازش تشکر کردم و ازم قول گرفت که کارهای نیمه تمام را تمام کنم

از اتاق که بیرون امدیم یک دفعه ای عرشیا را از دور دیدیم

تنم لرزید گیسو ارام گفت: رژا تو هم دیدیش ... عرشیا بود

اره دیدمش ولی بیا بریم

صبر کن نمیخواهی بری باهاش حرف بزنی؟

هنوز زوده گیسو ... هنوز با خودم درگیرم نمیدونم باید چی کار کنم

یعنی چی میخواهی بازم به اون ادم فکر کنی پس زندگیت چی؟ ... اون الان با دریاست میفهمی یعنی چی ... برای دریا هیچ

حدی وجود نداره احتمالا تالان ...

بس کن گیسو نگو!

میدونم که دریا را میشناسی ... پس این قدر خوش خیال نباش اگه ارسام اون حرف ها را بهت زده یعنی همه چی برای شما دو

تا تمام شده

نه نمیخواهم ناامید بشم ... میدونم داره به خاطر لجبازی با من این کار را میکنه ... من ارسام را میشناسم اون هیچ وقت این

کار را نمیکنه ...

تو چطور ادا میکنی که میشناسیش ... اون ... حالا که با دریاست ... چطوری هنوز بهش اطمینان داری؟

گیسو ولم کن داری با این حرف هات اتیشم میزنی ... ارسم نمیتونه با دریا باشه اون من را دوست داره ... میفهمی؟ ...  
 عصبانی برگشتم و از فاصله گرفتم ... همین جور که نفس نفس میزدم فقط تو فکر ارسام بودم  
 ... نه اون نمیتونه این کار را با من بکنه اون فقط داره لجبای میکنه ... من میشناسمش ... اره داره لجبازی میکنه میخواهد  
 حرصم را در بیاره  
 گوشی ام زنگ خورد  
 پیمان بود با خشم جواب دادم  
 الو  
 رژا دخترم  
 صداس به قدری مظلومانه بود که از خودم خجالت کشیدم و ارام تر گفتم: بله؟ کاری داشتن؟  
 میدونم از دستم ناراحتی ولی خواهش میکنم بیا باید بینمت!  
 دلم داشت از این بی کسی میمرد هیچ کس را نداشتم که حرف دلم را بفهمه حتی گیسو ...  
 اون تا حالا تو زندگیش هیچ کس بهش خیانت نکرده پس نمیتونه من را بفهمه ... اما پیمان ... شاید اون درکم کنه ... شاید  
 بتونه کمک کنه که ارسام را برگردونم  
 گیسو رسید بهم و محلش ندادم  
 برگشتم و گفتم: باشه میام اون جا  
 رژا دخترم نمیدونی با این حرفت چه قدر خوشحالم کردی ...  
 می بینمتون  
 خدانگهدار  
 گوشی تو دستم را فشار دادم گیسو ارام گفت: کی بود؟  
 جوای سوالش را ندادم و گفتم: من راتا یه جا میرسونی؟  
 کجا میخواهی بری؟  
 خونه پیمان ...  
 باشه بیا بریم  
 دستش را برایم تکان داد زنگ در را زدم و داخل خونه شدم صدای پارس سگ ها باعث شد از ترس همان جا میخکوب بشم  
 صدای پسر جوانی آمد که داشت سوت میزد همین جور خیره نگاهش کردم  
 روبه رو ام ایستاده بود اخم کردم و گفتم: اقا پیمان کجان؟  
 سلام خانم محترم  
 یه نگاهی بهش کردم

یه صورت گندم گونه و چشم و ابرو مشکی ... مدل موهاش هم انگلیسی زده بود عطرش از همین دور هم به مشام میخورد یه کت مشکی و یه جین هم تنش کرده بود

توجهی نکردم و ارام از کنارش رد شدم

حتما راننده پیمان است

مثل که از این کارم ناراحت شد ... به جهنم! واقعا که دارم میشم مثل سابق به قول گیسو وحشی بد اخلاق

همین جور که داشتم دور میشدم گفت: ادب و شخصیت را از که اموختی؟

منم با همان لحن برگشتم و جوابش را دادم: ازبی ادبان

بی ادب منم یا شما خانم محترم اصلا بگو ببینم کی شما را راه داده؟

به تو چه؟ مگه مفتشی

واقعا که بی تربیتی چشم سفید

همین که هست بعدشم لقب هایی که یاد داری مال پیرزن هاست بهتره خودت را اپگریت کنی مستر!

اخم کرد و گفت: با اقا پیمان چی کار داری؟

بازم میگم به تو چه ...

ببین دختر خانم درست صحبت کن میدم با تیپا بندازنت بیرون ...

پوزخندی زد و گفتم: ده نفر دیگه هم که باشن نمیتونن من را از این جا بندازن بیرون

بخشید شما مگه کی باشید؟

پرنسس این قصر است

صدای گرفته پیمان بود ... هر تامون برگشتیم ... لبخندی بهم زد و گفت: خوش اومدی ... خوشحالم که این جایی ...

آمد جلو رفتم نزدیک ارام گونه اش را بوسیدم بعد هم برگشتم و یه نگاه خبیث به همان اقا سوسوله انداختم

اونم همچی عصبانی بود که کار میزدی خونس بیرون نمی اومد ولی داشت جلوی پیمان خودش را به زور نگه می داشت

ضایع هم که شده بود دیگه بد تر ...!

رو کرد سمت من و گفت: چرا از اول خودتون را معرفی نکردین؟

منم در جوابش گفتم: همه ادم های این خونه من را قبلا دیدن و میشناسن گویا شما جدیدن نه؟

پسره خواست حرفی بزنه که پیمان سریع گفت: نه دخترم اقا بهروز پسراقا اردشیر است دوست و شریک من است

نگاهی بهش کردم و گفتم: چه قدر جالب

پسره با اخم گفت: چیش جالب است؟

اخه من فکر کردم تو راننده جدیدی اخه به تیپت میخورد

پیمان از این حرفم لبخندی زد و بهروز با چشم هاش داشت من را نصف میکرد

پیمان با لحن ملایم گفت: ناراحت نشو پسرم دخترم با همه از این شوخی ها میکنه  
 لبخندی به بهروز زد من یه نگاهی بهم کرد و گفت: مهم نیست اگه دیگه با من امری ندارید من برم؟  
 خیلی ممنون پسرم به بابات سلام برسان  
 از منم خداحافظی کردم منم جلوی پیمان با ادب ازش عذر خواهی کردم ولی پشت سرش زبانم را براش ر اوردم اخ همچین  
 حرص میخورد من کیف میکردم ...  
 خلاصه بهروز رفت و من و پیمان رفتیم و سمت الاچیق ... هوا خنکی بود و جون میداد تو اون فضا بشینی ...  
 وقتی پشت میز نشستیم تازه یاداون روز صبح افتادم و بعدش هم قضیه ارسام ... دوباره غم عالم ریخت تو دلم ...  
 پیمان که تیز بود و گفت: رژا حالت خوبه ...  
 اهی کشیدم و گفتم: زیاد نه ... میخوامم باهاتون حرف بزنم  
 خوب بزن من سراپاگوشم ولی اول بهم بگو درباره کی است ... مادرت دوباره حرفی زده؟  
 با غصه گفتم: نه ...  
 پس چی؟  
 راستش ... راستش میخوامم درباره ارسام باهاتون حرف بزنم  
 ارسام ...  
 اره برادر زاده اقا کاوه  
 سرش را تکان داد و گفت: اذیت کرده؟  
 ... خیلی مفصله  
 برایم تعریف کن دخترم نذار چیزی تو دلت بمانه ...  
 نگاهی به چهره شکسته پیمان انداختم و آرام شروع کردم به تعریف کردن همه ماجرای که بین من و ارسام اتفاق افتاده بود !  
 که این طور !  
 نگاهی به چهره شکسته اش انداختم و گفتم: تنها کسی که به فکرم رسید باهاش درد دل کنم شما بودین چون شما هم طعم  
 خیانت را چشیدین ...  
 ببین رژا تو دختر منی ... و بی شک من باید همیشه پشت تو باشم و ازت حمایت کنم ... کاری که سال ها نتونستم در قبال تو  
 و روزین انجام بدم .ولی حرف من چیز دیگه ای است ... من ارسام را نمیشناسم ... اما باتوجه به چیز هایی که تو تعریف کردی  
 میتونم بگم ... اون حق داره ...  
 با چشم های گرد شده بهش نگاه کردم ... و گفتم: ... چی ... شما هم ...  
 تو گفتی که قبل از این تصادف ازش متنفر بودی و یکی دیگه را دوست داشتی ... میخوامم بدونم به اون شخص قبلی هنوز  
 علاقه مندی؟

نگاهی تو چشم های پیمان انداختم و سریع گفتم: الان دیگه نه ...

اون پسر تو این مدت سراغی از تو گرفته؟

با گیجی گفتم: ... اره گیسو میگفت چند بار از اون سراغم را گرفته ... ولی هنوز ندیدمش

پیمان اهی کشید و گفت: نمیدونم چی باید بهت بگم رژا ... اگه تو قبلا از ارسام متنفر بودی وقتی که هم اون اتفاق افتاد به کل همه چی یادت رفته ... پس اگه نظر من را بخواهی ... تو هنوزم عرشیا را دوست داری ... ولی به خاطر این مدت و عوض شدن شرایط برای شما فکر میکنی که عاشق ارسام شدی؟

سرم داشت منفجر میشد ... حرف های پیمان من را به فکر فرو برد

... شاید حق با اون باشه ... نه نه من به ارسام علاقه مندم .من بدون او ن میمیرم حتی تصورش هم برام درد ناک است نه ... این درست نیست ... !

رو کردم به پیمان و گفتم: شاید من تو گذشته عرشیا را دوست داشتم ... اما حالا اوضاع فرق کرده ... من حس قوی تری نسبت به ارسام دارم من عاشقشم ... اون من را عوض کرد ... با رفتارش و مهربونی هاش

... اون بهم اعتماد کرد ... مراقبم بود ... همه این ها باعث شد نتونم دیگه بدون اون باشم ... ولی نمی دونم چی شد که ... اون طوری باهاش رفتار کردم ... هنوزم باورم نمیشه

پیمان دست هام را گرفت و فشار داد و گفت: اگه واقعا دوشش داری پس باید بری و به دستش بیاری ...

با بغض گفتم: چطوری؟ اون الان با دریاست ... با اون دختره ... اخ حتی فکر کردن بهش هم داغونم میکنه

سرم را محکم با دست هام گرفتم و چشم ام را فشار دادم

پیمان با عجله گفت: ارام باش رژا ... این قدر خودت را اذیت نکن

چی کار کنم؟ ... چه طوری دوباره اون را برگردونم ... چطوری بهش ثابت کنم دوشش دارم؟

با صبر دخترم ... باید سعی کنی ...

یه دلم میگه که دوشش دارم و میخوام به دستش بیارم و دل دیگه ام به خاطر غروری که ازم خورد کرد ازش دلگیر و دلم نمیخواهد دوباره منتش را بکشم

پیمان سریع گفت: نه من نگفتم منت بکش ... هیچ وقت نباید همچین کاری بکنی ... باید قوی باشی و خوددار ... بذار یواش

یواش اون دوباره بیاد به سمت ... واقعیت را بهش بگو و صبر کن ... اون حتما عکس العملی از خودش نشان میده ...

اهی کشیدم و گفتم: باور کنین دیگه دارم خسته میشم خیلی سخته ... هیچ وقت فکرش را نمیکردم بتونم این قدر به کسی وابسته بشم

رژا؟

بله؟

تو تا حالا بهش ابراز علاقه کردی؟ ... یعنی وقتی اون بهت گفت دوستت داره تو چی بهش گفتی؟

نه نگفتم ... راستش را بخواین برعکس زدم تو ذوقش ...

پیمان اهی کشید و گفت: به نظر من برو و حرف دلت را بهش بزن ... اما سعی کن شخصیت خودت نگه داری اگه بازم بهت بی‌اعتنایی کرد ... اون موقعه دیگه هیچ راهی برای شما دو تا نیست

اهی کشیدم و ساکت شدم ... هنوزم باورم نمیشه ... باید با چشم های خودم ببینم

... دریا یه دروغ گوی قهاره شاید هنوز امیدی باشه !

از روژین چه خبر ... حالش خوبه؟

اونم خوب نیست از همه مون فراری است ... من واقعیت را بهش گفتم چون حق داشت بدونه ...

از همان روزاول با همه سر سنگین شد ... حتی با من ...

صبح زود میره و شب دیر وقت میاد ... دیگه هم سر یه میز با ماغذا نمیخوره ... دو سه دفعه خواستم درباره شما باهاش حرف بزنم اما عصبانی میشد و نمیداشت چیزی بگم انگار اون خودش را مقصر میدونه و میخواهد با این کار هاش هم خودش را زجر بده و هم ما ها را ...

از شیوا متنفر شده . باهاش حرف نمیزنه ... کاوه خان هم که اصلا نپرسین ... فقط من دو کلمه باهاش حرف میزنم و اونم اگه بینه قضیه توش نیست با بی حوصلگی جوابم را میده

پیمان اهی کشید گفت: با همه این صحبت ها هنوز امید دارم که یه روزی من را میبخشه ...

لبخندی بی روح زدم و گفتم: خداکنه

پیمان بلند شد با تعجب بهش نگاه کردم دستش روی شانه ام زد و گفت: دنبالم بیا

نگاهی به ساعت کردم نزدیک هشت بود ... هوا تاریک شده بود اما من پیمان هنوز هم ان جا بودیم و نفهمیدم چطوری این چند ساعت گذشته بود !

بلند شدم و گفتم: من دیگه باید برم دیر شده ...

پیمان سریع گفت: باشه اول بیا باید یه چیزی را بهت نشان بدم بعد هر جا خواستی برو

شانه ای بالا انداخم و دنبالش رفتم ... آرام قدم برمیداشت و زیر لبش یه چیزی زمزمه میکرد

درست متوجه نشدم اخه خیلی آرام بود

از پشت ساختمان رد شدیم و رفتیم به طرف حیاط اصلی ...

از همین دور نگاهم روی ساختمان افتاد ... ویاد اون روز نحس افتادم ... روزی که ارسام حرمت بین من و خودش را شکست !

یکم که رفتیم جلو رفتیم پیمان گفت: چشم هات را ببند ...

با خنگی گفتم: چی کار کنم؟

چشم هات را ببند برات یه سورپرایز دارم ...

با تعجب گفتم: واقعا ...

اره خوب زود باش من منتظرم

باشه

چشم هام را بستم دستم را گرفت و گفت: اروم بیا جلو من مراقبم که نیافتی ...

به حرف گوش کردم منظورش از این کار ها چی بود ... ای بابا اینم دلش خوشه ها ...

نرسیدیم؟

چرا از پله ها بیا پایین ...

خوب ... حالا باز کن !

چشم هام را باز کردم ... دو تا اسپورتج سفید و سیاه رنگ جلو روم بود با بهت بهش خیره شدم ... بعد هم برگشتم سمت پیمان

و نگاش کردم

لبخندی بهم زد و گفت: چطوره؟

نتونستم خوشحالی ام را پنهان کنم ... داشتن تو دلم عربی میرقصیدن

... با شادی گفتم: عالیه ...

پیمان نگاهش بارانی شد و گفت: خوشحالم که خوشت اومده ... میدونم که نمیتونم خلا این سالها را براتون پر کنم این ماشین

هام فدای یه تار موی تو روژین ... اگه قبولش کنی خوشحال میشم !

اهی کشیدم و گفت: همچین انتظاری ازتون نداشتیم ... ولی ممنونم

دستم را گرفت و سوییچ را تو دستم گذاشت و گفت: فردا شناسنامه ات را بیار تا کارهای سندش را برات انجام بدم

اهی کشیدم و گفتم: ممنونم !

پیمان لبخندی زد و گفت: این که هنوز چیزی نیست ... من برای تو و روژین حاضرم همه زندگی ام را بدم تا خوشحال باشین

...

برای فردا لحظه شماری میکردم

.چند روز گذشته بود و من دعا دعا میکنم زود تر فردا بشه و راه بیافتیم ... دیروز با پیمان رفتیم و ماشین را به نامم کرد

امروز هم طرح اولیه صورت ارسام را روی بوم نقاشی ام زدم

خیلی دلم میخواست هرچه سریع تر تمامش کنم .

شیوا جون از کارم خیلی ناراحت شده بود ... بهم گفت اشتباه کردم اون ماشین را از پیمان قبول کردم ... نمیدونم برای چی این

قدر ناراحته

.بهش گفتم که پیمان کار بدی نکرده و اون ماشین حق من است

کاوه خان هم ناراحت شده بود اما به روی خودش نمیآورد چون میدونست اگه باهام مخالفت کنه از پیمان پشتیبانی میکنم ...

حیف !



چه روز هایی گذشت و من نفهمیدم محبتی که کاوه به من میکرد به خاطر عذاب وجدان خودش بوده ... عذاب وجدانم هم به خاطر بهم ریختن زندگی ما بوده ...

هنوزم باورم نمیشه که کاوه خان ذهنیت ما را نسبت به بابا عوض کرده و ما این همه سال از اون متنفر شده بودیم و اون را دشمن خودمون میدونستیم .

درحالی که زیر سقف این مرد با بی خبری زندگی میکردیم .حالا هم که سنش بالا رفته و به قول ما ترسیده ! به خاطر همین است که ازش متنفرم ... اره از اون مردی که من را سال ها از کسی ترساند که باید دوشش میداشتم و نمیداشتم حقش را پایمال کنن ...

... اما حالا وقت جبران است

نباید بذارم هوس های مادرم و کینه های کاوه من و روژین را از پیمان دور کنه باید با روژین صحبت کنم ... پیمان به محبت روژین هم احتیاج داره روژین هم همین طور ... و من هم به ارسام !

\*\*\*

روژین نگاهی به ماشین انداخت و با کمی کنجکاوی گفت: مبارک باشه ...

لبخندی بهش زدم و گفتم: روژین تو میدانی که این را پیمان بهم داده ...

اخم هاش رفت تو هم و گفت: منظور؟

راستش خوب میخواستم تا حالا چند دفعه باهات حرف بزنم اما قسمت نشده ... من همه چی را برات تعریف کردم ولی تو در مقابلش سکوت کردی ... حتی بهم نگفتی ... که

الان موقعه اش نیست رژا ... وبا چشم هاش به پشت سرم اشاره کرد نگاهی کردم و دیدم شیوا جون و کاوه خان دارن میان سمت ما ...

ساکت شدیم و برگشتیم

کاوه خان جلومون وایساد و گفت: بهتر نیست هممون با یه ماشین بریم

تا خواستم دهن باز کنم که روژین سریع گفت: نه من راحت نیستم ... من و رژا با هم میریم ...

با بهت بهش نگاه کردم

صورت کاوه خان قرمز شد و شیوا جون هم سرش را انداخت پایین

برای این که مقلته دیگه ای به پا نشه سریع گفتم: به عمه عطیه زنگ میزنم تا ببینم راه افتادن یا نه؟

شیوا جون سریع گفت: باشه مراقب خودتون باشین ...

روژین چیز دیگه ای نگفت و رفت سمت ماشین ... کاوه خان هم رفت تو ماشین خودش ومنتظر شیوا جون شد

سرم را تکان دادم و گفتم: باشه فعلا خداحافظ

خداحافظ کمر بند هاتون را حتما ببندین

باشه

سوار ماشین شدم روژین با اخم به بیرون نگاه میکرد از در خانه امدم بیرون

برگشتم و گفتم: تا خود اون جا هم میخواهی اخم کنی؟

حوصله ندارم رژا سر به سرم نذار

میخواهم باهات حرف بزنم

گفتم الان وقتش نیست

\*\*\*

با کلی خستگی از ماشین اومدیم پایین جلوی ویلا بودیم و دلم داشت رو هزار میکوبید

خیلی ذوق داشتم و خوشحالی از چشم هام معلوم بود

ولی از یه طرف هم ترس داشتم .

.ترس از حرف های دروغی که دریا میزد و من هنوز باور نمیکردم که واقعی باشن

همزمان ملودی و مازیار و عمه عطیه هم رسیدن

نگاهی انداختم و گفتم: اون هام رسیدن

ملودی باغرغر پیاده شد و مازیار درحالی که داشت ماشین پارک میکرد برامون چراغ داد

دستم را براشون تکان دادم

روژین رفت جلو و زنگ ویلا را زد از استرس در حال مرگ بودم

نمیدونم داشت چی میگفت سرجام خشکم زده بود

روژین برگشت طرفم و گفت: رژا بپر بالا ماشین را بیار تو ... جا هست ...

نگاهی به عمه عطیه که داشت نزدیکم میشد کردم و در جواب روژین گفتم: باشه تو بی زحمت در را باز کن بگم مازیار هم

ماشینش را بیاره تو ...

عمه عطیه زود تر از ملودی رسید و با هم احوال پرس و کردیم ... بعد هم رفت تو ... داشتم دیوانه میشدم دلم میخواست گیسو

هم این جا بود تا من را درک میکرد

ملودی با نیش وا شده امد و گونه ام را بوسید و گفت: خوبی رژی؟

مرسی تو چطوری ...

ای میگذره ... راه خیلی خسته کننده بود

اره والا من که مردم و زنده شدم حالا خوبه روژین هم بود ما دوتایی نشستیم ...

اوه اوضاع شما که خوب بوده من که رانندگی بلد نیستم ولی طفلی مازیار تمام شب را رانندگی میکرد

لبخندی زد و گفتم: تو برو تو من ماشین را بیارم  
 نگاهی به ماشین کرد و گفت: مبارکت باشه یه شیرینی تپل باید بهمون بدی ها  
 باشه بابا شیرینی هم میدم  
 ملودی رفت تو ومنم رفتم سوار شدم .  
 ارام رفتم تو همه چراغ ها روشن بود اول از همه ماشین اقا کاوه را دیدم و بعد ماشین بابای دریا را ...  
 ... ولی اثری از ماشین ارسام نبود ...  
 اهی از ته دل کشیدم حتما میدونسته ما قراره پیام واز این جا رفته ...  
 چه خوب که دریا باهانش نیست حداقل تنهاست ...  
 از یه طرف از نبودنش ناراحت شدم و از یه طرف دیگه از تنها بودنش خوشحال شدم  
 بعد من مازیار هم ماشینش را پارک کرد  
 چمدان ها را با کمک روژین بردیم تو ...  
 با همه احوال پرسى کردم مامان شهرزاد یه نگاهی بهم کرد ... تو نگاهش هزار تا حرف بود ...  
 بهش خندیدم و روم را برگردوندم  
 ملودی وعمه عطیه داشتن وسایل را می بردن بالا چشم گردوندم شیوا جون داشت با کاوه خان و احمد اقا صحبت میرد  
 یه موضوعی بینشان بود مامان شهرزاد بین حرف اشون کمی اخم میکرد ...  
 هر چی نگاه کردم اون دریا اتیقه را ندیدم رو کردم سمت مامانش و گفتم: پس دریا کجاست نمینمش؟  
 مامانش یه نگاهی بهم کرد و با اخم گفت: با ارسام رفتن بیرون ...  
 همین چند کلمه باعث شد بشکنم ... باورم نمیشه ... اون میدونسته ما امشب میرسیم برای همین برای حرص دادن من با دریا  
 رفته بیرون ...  
 بغض گلوم را گرفته بود تحمل فضا دیگه برام اسون نبود بلند شدم و دری که رو به دریا باز میشد را باز کردم و زدم بیرون ...  
 نفس عمیقی کشیدم نمیخواستم گریه کنم ... خدایا این چه زجری که باید تحمل کنم ...  
 خودم را روی ماسه ها انداختم هوا تاریک بود ...  
 گه گذاری چند نفر میامدن و رد میشد .  
 یا گروه های دسته جمعی دختر و پسر بودن یا دختر و پسر هایی که از این هوای عاشقانه برای خودشون بهانه ای ساختن تا  
 عشق بازی کنن ... و خوش باشن ... اهی از حسرت کشیدم  
 نگاهی به رنگ سیاه دریا انداختم ... دلم خیلی گرفته بود دوست داشتم زار بزنم  
 ... باد سردی امد توجه هی نکردم دم پایی های انگشتی ام را در آوردم و کنارم گذاشتم و پاهام را روی ماسه ها دراز کردم ...  
 سرد و خنک بود نرمی ماسه ها یکم ارومم کرد

منتظر یه موج بزرگ بودم تا به انگشت هام برسه ... انتظارم زیاد طول نکشید

... پاهام خیس شد و چشم هام ازشون تبعیت کردن ...

تو که این قدر بی معرفت نبودی ... تو که این قدر بی رحم نبودی ... ارسام دارم از دوریت دیوانه میشم  
رژا؟

به خودم امدم و با چشم های گریون برگشتم ...

مازیار بالای سرم نگران وایساده بود تو دستش هم دو تا لیوان بود ...

روم را برگردوندم امد و کنارم نشست ... ساکت بودیم

لیوان را گرفت طرفم و گفت: بگیر بخور

لیوان یه بار مصرف را گرفتم و ارام گفتم: مرسی

گریه کردی؟

میخواستم بگم پ نه پ چشم هام نشتی داره ولی بی خیال گفتم: اره

برای کی؟

خیلی مهمه ... ؟!

میخواهم بدونم کی تو را به این روز انداخته ...

خودم و رفتار ابلهانه ام ... !

یعنی چی؟

بی خیال مازیار

باهام حرف بزن خودت را خالی کن ...

عصبی شدم و برگشتم طرفش و تو چشم هاش خیره شدم و گفتم: چرا همه همین را میگن ... من خالی ام خالی خالی دیگه

هیچی ندارم میفهمی تمام شدم من مرده ام ... چیزی ندارم تعریف کنم

ارام باش رژا تو چرا این جور شدی ... باشه اگه دوست نداری هیچی نگو

ببخشید ولی میشه تنهام بذاری؟

مطمئن میخواهی تنها باشی ...

برگشتم و نگاهی بهش کردم اون تنها مردی که من واقعا دوستش دارم و بهش احساس نزدیکی میکنم

یه حس متفاوت ... مثل یه حامی ... و یه برادر ...

شاید بتونم بعدا باهاش درمورد ارسام حرف بزنم ولی الان نه ...

اهی کشیدم و گفتم: اره واقعا لازمش دارم

بلند شدو گفت: من همیشه کنارتم رزا ... هر وقت احساس کردی بهم نیاز داری فقط کافیه که بگی مطمئن باشه همه کار برات میکنم

ممنون خودم این را میدونم

راهش را کشید و رفت تو ویلا ...

یکم دیگه همان جا نشستم و فکر کردم ... باید ارسام را به دست بیارم ... حالا به هر قیمتی که شده !

بلند شدم که مازیار گفت: کجا میری؟

میرم تو ویلا خسته ام ... میخوام یکم بخوابم

وایسا تا با هم بریم ...

نگاهی به روژین کردم یه گوشه نشسته بود و به دریا خیره شده بود رفتم کنارش نشستم

مازیار با ماسه ها اتیش را خاموش میکرد سرم راروی شانه های روژین گذاشتم و چشم هام را بستم ...

دوشش داری؟

با صدای روژین به خودم امدم ... سرم را بلند کردم و گفتم: چی؟

برگشت و یه جوری بهم نگاه کرد که یعنی من میدونم چی تو چشم هات است؟

دوباره پرسید ... تو ارسام را دوست داری مگه نه؟

خجالت کشیدم و گفتم: نه!

برگشت و گفت: دروغ میگی ... چشم هات دارن داد میزنن ...

الان دیگه برایم مهم نیست

چی شده؟

برگشتم و دیدم مازیار بالای سرمون وایساده ...

لبخندی بهش زدم و گفتم: هیچی ...

برگشتم سمت روژین و گفتم: بیا بریم تو ویلا ... هوا سرد شده!

روژین اخمی کرد و بعد رو کرد سمت مازیار و گفت: مگه نمیخواستی بری قدم بزنی ... پس چی شد نظرت عوض شد؟

مازیار نگاهی بهمون کردقبل از این که چیزی بگه سریع گفتم: اصلا پاشین هر سه تامون با هم بریم ...

روژین قبول کرد و مازیار دستم را گرفت تا بلند شم ... مانتوم را تکان داد و راه افتادیم

بین وسط روژین و مازیار راه میرفتم ...

نگاهی به مازیار انداختم یه شلوارک و یه حلقه ست مشکی پوشیده بود

یاد ارسام افتادم اونم یه تاب سورمه ای تنش بود و یه شلوارک سفید ... چه قدر قشنگ شده بود ...

اه کشیدم ... یه ربعی همین جور میرفتم و از کنار ساحل از جلوی همه رد میشدیم ...

این مرد هم دلشون مثل ما خوش است نصفه شیی اون هام زدن بیرون ... نگاهی به ساعت کردم ... از یک هم گذشته بود مازیار که معلوم بود خسته شده برگشت و گفت: میخواین بریم روی اون صندلی که اون جلو اب گذاشتن بشینیم؟ روژین سریع گفت: اره

رفتیم و سه تایی نشستیم روش ...

صدای موج اب داشت دیوانه ام میکرد دلم میخواست همین الان بپریم تو اب ...

مازیارنگاهی بهم کرد و گفت: دوست داری بری تو اب؟

اخ که چه قدر حال و روزم را خوب میفهمید ... لبخندی زدم و گفتم: اره خیلی ...

خوب پاشو بریم

روژین با اخم گفت: مازیار از تو دیگه بعیده ... ما گفتیم شاید این خواهرمون دیوانه است نگو تو هم حال و روزت بد تر از اون است

با غرغر گفتم: اصلا تو چی کار داری من میخوام برم تو دریا شنا کنم روز و شبش برایم فرقی نمیکنه ... روژین با خشم گفت: رژا دیوانه نشو هواسرده ...

مازیار با خنده گفت: تو هم سخت میگیری بذار بره من هواش را دارم

روژین با دلخوری گفت: واقعا که ... از ما گفتن بود اگه سرما خوردی باز ننه من غریبن بازی درنیاری

لبخندی زدم و گونه اش را دندان کردم و با عجله از رو صندلی رفتم پایین ...

روپین مثل فنر با خشم از رو صندلی کنده شد و آمد به سمتم ...

مازیار داد زد ... بدو رژا ...

جیغکشیدم و فرارا کردم همین جور دمپایی هام را در آوردم و رفتم تو اب ... روژین هم دنبالم بود

... میخندیدم و جیغ میکشیدم برگشتم دیدم بازوم را گرفت خواست تلافی کنه و من را بندازه تو اب که پام را دراز کردم و یه

زیر لنگی جانانه بهش دادم و افتاد تو اب ...

مازیار غش کرده بود از خنده

روژین با حرص گفت: مگه این که دستم بهت نرسه رژا

منم با خنده برگشتم و دیدم مازیار هم داره پشت سرش میاد زبانه را برای روژین در آوردم

عصبانی تر شد ...

همین جور که میدوئیم فریاد زد .

رژا خانوم وصیت را بکن ... میدونی که اگه به چنگم بیافتی چیکارت میکنم

برای یه لحظه هنگ کردم

... برگشتم به گذشته ... همان شب ... توی اشپزخانه ... همان کلمه ها ... التماس من ... و بوسه ارسام ...

ایستادم و بغض شکست

صدای مازیار را از دور شنیدم که گفت: رژا چرا وایسادی بدو الان میرسه ...

توجهی نکرده و به جاش روی ماسه ها زانو زدم ... نمیتونستم دیگه تحمل کنم ... بغض شکست و صدای گریه هام توی موج های دریا گم شد ...

یه نفر بغلم کرد چشم هام را باز کردم و خواستم چیزی بگم که روژین گفت: هیس ... هیچی نگو ... فقط گریه کن ... با این حرفش داغ دلم بیش تر شد و گریه هام سوز ناک تر ...

سرم را بلند کردم چشم هام میسوخت و بینی ام گرفته بود

مازیار از دور با نگاهش داشت اذیتم میکرد اونم میدونست ... اونم فهمیده بود من عاشق شدم ... خدایا همه فهمیدن چرا اون نمیفهمه ...

با همان لباس های خیس و ... پر از شن رفتیم ویلا ...

تو راه یکم لغتش دادیم تا قرمزی و پف چشم هام به خاطر گریه بخوابه ...

نه مازیار و نه روژین هیچی ازم نپرسیدن ... و این برام از صد تا حرف و سوال هاشون بدتر بود ... سکوت روژین عذابم میداد ...

اون پسر تو داری است همه چیز را می ریزه تو خودش ... میدونم که به خاطر کاری که مامان کرده هر روز داره زجر میکشه ... دستش را گرفتم و فشار دادم موهای خرمایی اش را داد کنار و بهم خندید و گفت: بهتری؟

سرم را تکان دادم و با هم رفتیم داخل ... مازیار بیرون ماند ... نمیدونم برای چی؟

چراغ ها خاموش بود روژین برگشت و گفت: چیزی لازم نداری؟

نه ممنونم ... تو برو استراحت کن

لبخندی بهم زد و گفت: شبت بخیر

شب تو هم بخیر

از پله ها بالا رفتم که ... در یکی از اتاق ها باز بود صدای ارسام را شنیدم گوش هام تیز شد رفتم جلو قلبم تند میزد پشت در اتاق وایسادم

یعنی چی ... بعد این یه هفته ای که با هم داشتیم تو میخواهی همه چی را به هم بزنی؟

ببین دریا ... من از همان اول هم بهت گفتم تو فقط و فقط برای من مثل یک دوستی ... نه بیش تر ... پس ازم انتظار های نا به جا نکن !

قلبم فرو ریخت ... منظورش چی بود ... یعنی؟ نه ...

رفتم جلو تر و از لای در نگاهی بهشان کردم ارسام فقط شلوارکش پاش بود ...

دریا جلو رفت بازوی ارسام را گرفت ته دلم خالی شد ...



ارسام عزیز دلم من دوستت دارم ... باور کن ... عاشقت شدم ... من فقط میخواهم که باهم باشیم  
 ارسام برگشت و اخمی کرد و گفت: دریا من فقط دوست تو هستم ... نکنه تو انتظار دیگه ای ازم داری؟  
 دریا لبخندی بهش زد و جوابش را نداد در عوض صورت ارسام را با تو دستش گرفت ...  
 دنیا جلو چشم هام سیاد شد ... ارسام مات و مبهوت بهش نگاه میکرد ...  
 نه نه ... نمیتونم این صحنه ها را نگاه کنم ... نمیتونم ...  
 اون هم هیچ مقاومتی از خودش نشان نمیداد ...  
 دریا یه لحظه خودش را جدا کرد و گفت: همین که کنار می برای من کافیه! ...  
 بعد چند ثانیه هم ارسام دستش را بالا آورد و بازوی دریا را گرفت  
 با عجله از در اتاق فاصله گرفتم و خودم را انداختم تواتاق بغلی ...  
 نه ... نه نه ... نمیخواهم باورم کنم ... نه ... این نمیتونه واقعی باشه من خوابم ... من دارم خواب میبینم ...  
 ارسام ... چرا چرا این کار را با من کردی؟  
 نگاهی به چمدانم انداختم ... تمام شد ... دیگه همه چی تمام شد ...  
 بلند شدم و لباسم را عوض کردم و چمدان را برداشتم و به آرامی از در اتاق خارج شدم ...  
 صدای خنده های دریا داشت من را می کشت  
 یادداشتی که آماده کرده بودم را تو دستم هام فشار دادم و از پله ها رفتم پایین ...  
 از در اصلی ویلا خارج شدم ...  
 ... رفتم جلو و نگاهی داخل ماشین انداختم ... همش دعا دعا میکردم که درش باز باشه ...  
 دستم را بردم جلو و سریع در را باز کردم شانس برای اولین بار باهام یار بود ...  
 یادداشت را گذاشتم تو کیف عینکش ... جایی که فقط خودش میتونست بخونه ... خواستم برگردم که صدای یه نفر میخکوبم  
 کرد ...  
 رژا ...  
 صدای خودش بود ... قلبم دیگه طاقت این همه درد را نداشت  
 با اخم برگشتم ... با همان وضعیت آمده بود تو حیاط ... با بهت به من و چمدان تو دستم نگاه میکرد  
 با عجله گفت: این وقت شب کجا داری میری؟  
 دهنم پر شد و گفتم: به تو مربوط نیست  
 راهم را کشیدم و رفتم سمت ماشینم که بازوم کشیده شد ... با خشم دستم را از دست هاش کشیدم بیرون و داد زدم  
 به من دست نزن  
 چته ... چرا همچین میکنی؟ ساکت باش میخواهی همه را بیدار کنی ...

دست از سرم بردار ...  
 بهت گفتم کجا داری میری ...  
 منم جوابت را دادم  
 ببین رژا با من درست صحبت کن  
 بهتون برمیخوره؟  
 داری عصبانی ام میکنی بیا برو تو ...  
 نمیخواهم برم ... اصلا تو چی کاره منی که بهم دستور میدی؟  
 بهت گفتم برو تو ...  
 نمیرم ... دیگه جایی که تو باشی نمیرم ... جایی که نفس میکنی ... جایی که با دروغ هات زندگی ام را به باد بدی نمیرم  
 با چشم های گرد شده نگاهم کرد و گفت: من زندگی تو را به باد دادم ...  
 اره تو لعنتی از وقتی پات را گذاشتی تو زندگی من فقط برایم دردسر بودی ...  
 ارسام باخشم امد جلو و دستش را برد بالا ... همین جور با خشم نگاهش میکردم  
 ... دستش همان جور بالا مانده بود و با خودش درگیر بود ...  
 با جیغ گفتم: بزن لعنتی .دبزن دیگه چون میخواهم همه چی را برای خودم و احساسم تمام کنم  
 چرا نگاهم میکنی ... از مرد بودن فقط همین را داری که نشانم بدی ... از مرد بودن فقط زور و بازووش را داری ارسام خان؟  
 قرمز شده بود دستش را آورد پایین و به جاش دوتا بازو هام را محکم گرفت  
 داشتم له میشدم ولی صدام را در نیاوردم  
 اون حق نداشت با من همچین رفتاری بکنه ... از ضعیف بودن خودم حالم بد شد بغض به سراغم امد  
 ... هر کاری کردم که نذارم ولی این بغض لعنتی ام شکست و اشک هام ریخت تو صورتم ...  
 چرا ... چرا داری با من این جوری میکنی رژا ...  
 با گریه گفتم: تو دیگه برای من مردی ارسام ... همین امشب ... تو اون اتاق لعنتی ... تو بغل اون دریا عوضی ... تو هم مثل  
 سپهر برایم مردی ارسام ... اونم بهم خیانت کرد ... همه شما مرد ها عین همین ... مغرور و خیانت کار  
 با وحشت بهم نگاه کرد و سکوت کرد  
 با ارامش گفتم: اره من دیدمتون ... همه حرف هاتم شنیدم ... الان دیگه مطمئن شدم حرف های بقیه درسته ...  
 دست هاش شل شد خودم را از بین دست هاش بیرون کشیدم در حیاط همین جوری باز بود رفتم سمت ماشینم و پریدم پشت  
 فرمان ...  
 باورم نمیشه ... ارسام هم بهم خیانت کرد !  
 ...

پیمان بغلم کرد و من با گریه گفتم: همه حرف ها درست بود ... ارسام بهم خیانت کرد ... اون من را له کرد ... اون عوضی تو بغل دریا بود با همین دو تا چشم هام خودم دیدم دارم دیوانه میشم بابا دارم میمیرم ... به خدا خیلی برابم سخته ... اون من را به اون دریا هرزه ترجیح داد ...

ارام باش دخترم

اشک هام را پاک کرد و گفت: میدونم دخترم زخم خیانت خیلی سخته ... هیچ وقت هم خوب نمیشه گفتم: من فراموشش میکنم ... قول میدم ... دیگه بهش فکر نمیکنم ... در عوض کاری میکنم که اون به دست و پام بیافته و اون جاست که منم طعم خیانت را بهش نشان میدم!

\*\*\*

گیسو چشم هاش شیش تا شد و گفت: تو دیوانه شدی رژا ...  
نخیرم ...

.باورم نمیشه میخواهی همچین کاری بکنی ...

وقتی انجام دادم باورت میشه ...

رژا بی خیال اون شو ... این همه ادم دیگه حالا چرا اون؟

میشه این بحث را تمام کنی ...

چرا دوباره برنمیگردی پیش عرشیا ... چرا میخواهی دوباره خودت را تو درد سر بندازی ...

با این کارم ارسام بیش تر اذیت میشه ...

نمیتونم باورم کنم

میدونم گیسو دیگه احتیاجی به تکرارش نیست ... گذشته ها گذشته

من دیگه خسته شدم

اشکالی نداره من تنهایی هم از پشش بر میام

داری اشتباه میکنی رژا ... هیچ ادم عاقلی از یه سوراخ دو بار نیش نمیخوره

بین گیسو من دوباره میخوام این کار را بکنم ... اما این بار برابم فرق میکنه

میشه بفرمایین چه فرقی میکنه ...

فرقش این که قلب من متعلق به ارسام است ... نمی تونم حتی تصورشم بکنم که کسی دیگه را دوست داشته باشم ... حتی

اگه اون عشق اولم باشه

گیسو اهی کشید ...

توجهی نکردم و دفتر چه تلفن گوشی ام را اوردم

هنوزم بعد این همه مدت شماره اش تو گوشیم خاک میخوره هیجان درونم داشت فوران میکرد ... بهش توجه نکردم ...

به قسمت س دفترچه تلفنم رسیدم لبخندی زدم و تو دلم گفتم ... حالا بهت نشان میدم ارسام ... !  
 با نیش وا شده به گیسو نگاه کردم و گفتم: جواب نمیده  
 پس خودت را کوچک نکن ...  
 هنوز تو شوک است  
 فکر نکنم ...  
 چرا حالا میبینی ...  
 از کجا معلوم که شماره ات را هنوز یادشه؟  
 مگه میشه یادش رفته باشه ...  
 اره خوب  
 نه ... حاضرم باهات شرط ببندم ...  
 الو  
 برگشتم و با چشم هام به گیسو اشاره کردم  
 سلام  
 بفرمایید شما  
 تو دلم گفتم خر خودتی سپهر شناختی ! ...  
 شناختی؟  
 نه ...  
 همین انتظار را ازت داشتم  
 آشنا به نظر میای ...  
 الاجدی ... از کجا فهمیدی؟  
 از لحن حرف زدنت  
 خوب ... فکن ببین یادت اومد ...  
 تویی رزا؟  
 جواب ندادم یکم مکث کردم و گفتم: اره خودمم  
 باورم نمیشه بهم زنگ زدی ...  
 دیگه کاری که کردم ...  
 پشیمانی؟  
 نه برای چی؟

همین جوری ...

راستش باهات کار داشتم ...

چه قدر جالب ... برای اولین بار که همچین چیزی میشنوم ... شاخ در نیارم خوبه ...

چرا اون وقت؟

اخه از تو بعیده

مگه من چمه؟

هیچی ولی ... بی خیال ولش کن حالا بگو ببینم خوبی چه میکنی؟

اره خوبم ...

خوب چی کارم داشتی ...

میخواهم ببینمت ...

چی؟ جدی میگی رزا؟

اره خوب ... ناراحت شدی ...

نه این حرف ها چیه ...

پس تا یه ربع دیگه بیا همان جای همیشگیمن فقط نگو که یادت نیست .

.چرا خوبم یادمه ... تا دو مین دیگه اون جام

فعلا بای ...

بای

گوشی را قطع کردم و نیشخندی به گیسو زدم

اخم هاش بد جوری تو هم بود

تو روانی شدی این همان سپهر است همونی که تو به خاطرش نزدیک بود خودکشی کنی ...

بغض نشست تو گلوم و گفتم:

اره تو راست میگی این ادم هنوز عوض نشده ... ولی من دیگه اون ادم سابق نیستم ... میخواهم با این کارم هم ارسام را اذیت

کنم و هم انتقام چند سال پیشم را از سپهر بگیرم

به چه قیمتی ... چرا همیشه ساز مخالف میزنی؟

نمیخواهم همه را بریزم تو دلم و بعد همش حسرت بخورم که من میتونستم یک کاری بکنم و نکردم ... حالا برایم مهم نیست

که کارم خوب باشه یا بد؟ !

تو داری با خودت و ارسام لجبازی میکنی ...

نه گیسو من دیگه هیچی برای از دست دادن ندارم ... ارسام هم مثل سپهر است ... یه دروغ گو

از روی نیمکت بلند شدم و رفتم سمت نرده ها ... بهشون تکیه دادم  
 گیسو نزدیکم شد و گفت: باشه هر جور دوست داری رفتار کن ولی من دیگه دارم میرم دلم نمیخواهد سپهر را ببینم  
 از این به بعد میخواهم با اون باشم  
 خدا اخر و عاقبتت را به خیر کنه دختر  
 برایم موعظه نکن گیسو ...  
 مراقب خودت باش  
 بهم زنگ بزن  
 بای  
 برگشتم ورفتن گیسو را نگاه کردم ... حق داره هر کی دیگه جای اون بود خیلی وقت پیش من را به حال خودم ول میکرد  
 توجهی به حرف هاش نکردم و دوباره رفتم تو گالری گوشیم و عکس ارسام را نگاه کردم ...  
 چه قدر برایم سخت بود  
 ... اون لحظه ها ... اون بوسه ها ... اون دعوا ها ... اون اشک ها . ...

### این کتاب توسط کتابخانه ی مجازی نودهشتیا (wWw.98iA.Com) ساخته و منتشر شده است

گوشی ام زنگ خورد شماره ناشناس بود با تعجب نگاه کردم خیلی برایم آشنا بود با تردید جواب دادم  
 الو  
 سلام رژا خانم؟  
 صدای مردانه اش تنم را لرزاند ...  
 ارام و لرزان گفتم: سلام خودمم شما؟  
 - یادمه یه بار دیگه هم گفته بودم ... ولی خوب شاید اون موقعه من را یادت نبوده  
 نفسم را به زور دادم بیرون و گفتم: متوجه منظورتون نمیشم اقا ...  
 - چه قدر زود فراموشم کردی ... منم عرشیا  
 (میدونستم اما به روی خودم نیاورم ... )  
 باروم همیشه خودت باشی فکر کردم دیگه قیدم را زدی  
 - چرا اون وقت؟  
 چون نه زنگی نه خبری ... هیچی ... فکردم فراموشم کردی ...  
 - ببین کی داره این را میگه ... !

واقعا راست میگه رژا ... تو خودت عرشیا را فراموش کردی ...

اشتباه فکر کردم؟

- واقعا که ... رژا میدونی چه قدر دنبالت بودم ... از همه سراغت را گرفتم ...

خوب ... چی شد پس؟

- هیچ کس ادرسی ازت نداشت حتی دو سه بار از گیسو خانم خواهش کردم ادرس خونتون را بده ولی اون زیر بار نمیرفت چند

دفعه بهت زنگ زدم ولی هر دفعه یه پسری بر میداشت منم حرف نمیزدم

بعد کلی رفت و امد از اخر گیسو خانم خسته شد و همه چی را برایم تعریف کرده گفت که چه اتفاقی برات افتاده بعد هم که

خوشحال شدم که خوب شدی ... و همه چی یادت اومده ولی از طرفی خیلی از دستت دلخورم

با تعجب گفتم: برای چی؟

- فکر میکردم وقتی همه چی یادت بیاد اولین کاری که میکنی خبر دادن به من باشه ولی اشتباه فکر کردم

راستش را بخواهی من اون موقعه خیلی گیج بودم. نمیتونستم درست تصمیم بگیرم ... میشه من را ببخشی؟

- معلومه که میشه ... خیلی دوست دارم دوباره ببینمت ...

منم همین طور ولی فعلا چند روزی را باید برم شمال برای عوض کردن اب و هوا میدونی که؟!

- اره میفهمم ...

راستی اون عکسی که بهم دادی را هنوز دارم و رو بوم کشیدم

- جدی؟ چه خوب دوست دارم هر چه سریع تر ببینمش ...

کمی سکون بینمان ایجاد شد برای همین گفتم:

عرشیا ...

- جانم

دلم لرزید: من دیگه باید برم مراقب خودت باش

- باشه تو هم همین طور ...

بای ...

- بای

گوشی که قطع شد اهی کشیدم

... باورم نمیشه من دارم چی کار میکنم ... از ان طرف زنگ میزنم به سپهر و قرار میزارم و از طرف دیگه عرشیا را امیدوار

میکنم ...

واقعا دارم دیوانه میشم

بلند گفتم: خدایا من هنوز این جام من را میبینی ...

گوشی ام لرزید نگاهی کردم دیدم از همان شماره اس ... بازم عرشیا و پیامک هاش ...  
(یادت زیباست ... ببین اگر خودت بودی چه غوغایی میشد)

لبخند کج و کوله ای اومد رو لبم ...

دلتم تنگه ارسام ببین دارم از همه گدایی میکنم. گدایی یه ذره توجه و محبت ... را ... اره منم خیانت کارم ... درست مثل تو. !  
اشک تو چشم هام جمع شد مموری رادر اوردم و نگاهی به گوشی کردم ... بعد هم نگاهی به مرغابی های تو اب انداختم و  
سرم را محکم تکان دادم

نه من نمیخواهم مثل تو باشم ارسام ... نمیخواهم دیگه دل هیچکس را بشکنم ... فقط میخواهم فراموش کنم ... !  
با تمام قدرتم گوشی را پرت کردم تو اب ...

همین جور که با عصبانیت نفس نفس میزدم جیغ کشیدم ...

ازت متنفرم ارسام ... متنفرم !

چه دروغ گوی ماهری ام من ... به هر کی دروغ بگم به قلبم نمیتونم دروغ بگم ...  
رفتم سمت صندلی و کوله ام را برداشتم ... خواستم راهم را بکشم و برم که ...  
سلام ...

برگشتم و نگاهش کردم ... اومد!

درست مثل گذشته ... تیپ زده بود .

بهش خیره شدم و اخم هام رفت تو هم ...

چشم های نافذش را بهم دوخته بود ... همیشه از نگاه کردن به چشم هاش خجالت میکشیدم اما حالا صاف خیره خیره  
نگاهش میکردم

یه تیشرت سفید پوشیده بودو روش یه جلیقه اسپورت مشکی. یه زنجیر هم تو گردنش بود

. موهای مشکی اش را خیلی قشنگ بالا داده بود و ته ریشی گذاشته بود که بهش میامد اما همه این ها باعث نشد قلبم بلرزه  
یا دست پاچه بشم دیگه هیچی برایم مهم نبود

ارام قدمی به سمت برداشت و گفت: چه قدر عوض شدی رژا

عصبانی گفتم: علیک سلام ... جدا؟

اره خوب

حالا خوب شدم یا نه؟

راستش را بخواهی خیلی قشنگ تر از سابق شدی

اخه اون موقعه یه نمه بچه تر میزدم ... ساده تر بودم ... زود گول میخوردم ... زود دل میبستم .



منظورم را فهمید و اخم کرد و قیافه اش بدجوری رفت تو هم ... اخ که من یه روزی به این طرز اخم کردنش را هم دوست داشتم .

پوزخندی زدم و گفتم: ناراحت شدی؟

نه اصلا حق با تو است

جدی؟

خوب اره

رفتم طرفش و دقیق کنارش ایستادم بوی عطر سابقش را استشمام کردم لبخندی زدم و گفتم: هنوزم از همین عطر میزنی؟

برگشت و خیره شد تو چشم هام و گفتم: رژا ...

چشم هام را بستم و نفس عمیقی کشیدم

بله؟

میشه بهم نگاه کنی؟

چشم هام را باز کردم و گفتم: اره

زل زد تو چشم هام بعد چند ثانیه گفت: وقتی بهم زنگ زدی باورم نمیشد که تو باشی ... راستش من به خاطر گذشته خیلی

خودم را سرزنش میکنم ... من بهت بد کردم ... سها دختر هرزه ای بود ... ولی بعد از دست دادن تو فهمیدم چی کار کردم من

واقعا عاشقت بودم ولی قدر عشق و احساسات را ندونستم ... راستش میخوامم بینم هیچ امیدی برای من نیست ... یعنی

میخواهم بگم ...

اگه چیزی نبود تو الان این جا نبودی ...

یه لبخند مردانه زد و گفت: خوشحالم که من را بخشیدی ...

من همچین حرفی نزد

چینی روی پیشانی اش افتاد و گفتم: پس ...

باید کمکم کنی سپهر ...

منظورت چیه؟

ازت یه خواهش دارم میخوامم کاری بکنم ... و به کمک تو احتیاج دارم

چه کاری؟

راستش وقتی تصمیم گرفتم همچین کاری بکنم کلی ادم مد نظرم بود اما تو را از بینشان انتخاب کردم

میشه بپرسم از چه لحاظ؟

اگه بگم ناراحت نمیشی ...

نگاهی بهم کرد و امد روبه روم و ایساد و با اخم گفت: نه بگو

با جدیت تو چشم هاش زل زدم و گفتم: تو به خاطر گذشته به من بدهکاری و من شاید نتونم هیچ وقت تو را ببخشم اما اگه کمک کنی نقشه ام را اون جور که دوست دارم پیش ببرم میتونم گذشته هارا فراموش کنم

جدا؟ حالا این چه ربطی به من داره؟ اصلا باید چی کار بکنم؟

خیلی ربط داره ... تو باید با من ازدواج کنی؟!

چشم های سپهر شش تا شده بود با دهن باز بهم نگاه میکرد ابروهاش از تعجب رفت بالا ...

با لکنت گفت: چی .... کار... کنم؟

منم مثل خودش گفتم: از.د. و.ا.ج ... همین!

همین؟ تو هیچ میفهمی که از من چی میخواهی؟

مگه تو ادعا نمیکنی که هنوزم دوستم داری؟ پس بهم ثابت کن که به خاطر گذشته پشیمانی!

قبول کردن این ازدواج از طرف تو خطی میخوره روی تمام بدی هایی که بهم کردی و همه چی را فراموش میکنم ولی این ازدواجمون با همه ازدواج ها فرق داره ... !

ببخشید میتونم پرسم چه فرقی میکنه؟

فرقش تو سوری بودنش است

یعنی الکی؟

اره خوب ...

اون وقت برای چی میخواهی یه همچین کاری بکنی؟

میخواهم قیافه ارسام را بعد از شنیدن این خبر ببینم ... میخواهم زجری که من کشیدم را اونم با تمام وجود بکشم میخواهم به پام بیافته ...

ارسام ! اون دیگه کیه؟

با اخم نگاهش کردم و گفتم: خودت بعدا میفهمی ... بعد یه مدت از هم جدا میشیم و نخود نخود هر کی میره خانه خود!

یعنی تو به خاطر اون ادم حاضری شناسنامه ات را سیاه کنی؟

من به خاطر اون ادم حاضرم همه زندگی ام را سیاه کنم این که دیگه چیزی نیست حالا بگو ببینم پایه ای؟

لبخندی زد و گفت: اره خوب هستم ولی باید یه قولی بهم بدی ...

چه قولی؟

باید قول بدی من را ببخشی ...

لبخند بی روحی زدم و گفتم: الان نمیتونم بهت قولی بدم

اخم کرد و گفت: باشه به امید اون روز ... خوب زیاد حرف زدیم تو گرسنه ات نیست؟

چرا اتفاقا

خوب بیا بریم یه چیزی بخوریم البته به حساب من !

لبخندی زدم و گفتم: دست و دل باز شدی ...

واقعا که یعنی قبلا نبودم؟

به در پارک رسیدیم با مسخرگی گفتم: چرا ولی هنوزم به نظرم ادم خسیسی هستی ...

واقعا ممنون

قابلی نداشت

لبخندی زد و گفت: بفرمایید اول خانم ها ...

نگاهی به ماشینم انداختم و گفتم: ماشینم را چی کار کنم؟

بازم مثل همیشه ... انگار با سپهر بودن به من یه روحیه دیگه میداد ... بازم مثل سابق شدم باید همه چی را از اون بپرسم تا

تاییدم کنه! ... هنوزم این عادتم را از بین نبردم ...

لبخندی زد وانگار اونم این را فهمید

با خنده گفت: باشه هر وقت خواستیم برگردیم میرسونمت همین جا ...

مرسی

در لکسوس مشکی اش را برایم باز کرد نیشخندی زدم و گفتم: تو هنوز ماشین ات را عوض نکردی ...

نه مگه چشه؟

همین طوری گفتم ...

اهنگ ملایمی گذاشت به بیرون خیره شدم ...

راسته وکیل اباد بودیم که گوشی اش زنگ خورد کنجکاو برگشتم نگاهش کردم ... نگاهی بهم کرد و گوشی را جواب داد

الو ...

صدای زنانه ای از پشت تلفن امد پوزخندی زدم و روم را برگردوندم

سپهر عکس العمل ام را دید ولی به روی خودش نیاورد ... یکم تند میرفت ... رسیدیم سر دوراهی ... شیشه را پایین دادم تا با

بخوره تو صورتم .

بازم خاطره هاش سوهان روحم شدن ...

چرا ... هر کاری میکنم یادش میافتم ... دقیقا مثل دوسال پیش ...

ان قدر که بی تاب سپهر بودم ... الان برایم مهم نیست ... نکنه احساسم به ارسام هم همین جوری باشه؟ ...

ای کاش الان شیشه بالا میرفت و من با اخم برمیگشتم سمتش و صورت اخم الودش را میدیدم که به جلو خیره شده ولی زیر

چشمی داره من را نگاه میکنه .

... اه خدایا ... بذار فراموشش کنم ... چرا هی اون را به یادم میاری

حالت خوبه؟

نگاهش نکردم و آرام زیر لب گفتم: اره خوبم

نهارمون را خوردیم و تو راه برگشت بودیم ... داخل امامت شدیم ... از دور ماشینم را دیدم رو کردم بهش و گفتم: همین جا

پیاده میشم

بذار برسونتم

نه ممنون باید تا جایی برم ... گوشی ام گم کردم خطمم توش بوده باید برم یه گوشی دیگه بخرم

یه نگاهی بهم کرد و گفت: شماره من را که بلدی ...

پوزخندی زد و گفتم: اره نگران نباش

با لحن آرامی گفت: رژا ...

برگشتم و خیره شدم تو نگاهش و گفتم: بله؟

لب هاش تکان خورد

کی میخواهی باهام حرف بزنی؟

اهی کشیدم و گفتم: نگران نباش به زودی همه چی را برات تعریف میکنم راستش باید نامزدی مون را بندازیم جلو

دستی تو موهاش کشید و گفت: هیچ وقت فکرشم نمیکردم امروز که از خواب پا میشم تو را ببینم چه برسه به این که ...

عصبی شدم و بی اختیار گفتم: ول کن سپهر حوصله ندارم فقط زودتر اقدام کن

سرش را برگردوند طرف خیابان و راهنما زد تو همان حال گفت: همین پنجشنبه جمعه خوبه؟

راسته پارک نگه داشت سرم را تکان دادم و گفتم: اره عالی است پس منتظرتم

سریع برگشت طرفم و گفت: باشه مراقب خودت باش

از ماشین پیاده شدم و جوابش را ندادم راهم را کشیدم و رفتم سمت ماشینم ...

\*\*\*

با عصبانیت از جاش بلند شد و گفت:

من اجازه نمیدم

از شما اجازه نخواستم ...

مامان برگشت و با اخم بهم نگاه کرد ... دیگه هیچ کس برایم مهم نبود

وقتی اخم های صورت مصمم را دید نرم شد و گفت: اخه دخترم این پسر همانی که ...

با یکدنگی گفتم: اره خودم میدونم اون کیه ولی عوض شده و من هنوزم دوشم دارم ...

مامان با ناله خودش را کشید به سمتم و گفت: داری اشتباه میکنی رژا

با جدیت خودم را عقب کشیدم و گفتم: من مرد زندگیم را انتخاب کردم حالا برایم مهم نیست شما راضی باشید یا نه ... مهم اجازه پدر که مطمئن پیمان این اجازه بهم میده از حرکت ناراحت شد و دوباره با اصرار گفت: رژا دخترم این کار را نکن من صلاح را میخواهم از اون مرد هم فاصله بگیر اون خیلی بهمون صدمه زده

با خشم گفتم: نه بسه دیگه ... دیگه تحمل دروغ هاتون را ندارم ... اونى که بهم صدمه زده شمايین ... نه پیمان !

... تو بهش خیانت کردی تو اون را ترک کردی

... حالا هم یکی دیگه این کار را با دخترت کرده و توهنوزم نفهمیدی تو هیچی نمیدونی ... هیچی ... این همه مدت یه راز بزرگ را تو سینه ام مخفی کردم نداشتم هیچ کس بفهمه

... تو نه به فکر منی نه به فکر روژین !! اون داره داغون میشه ... میدونی از چی ... از این که تو به بابامون خیانت کردی و رفتی با یه مرد دیگه ... حالا هم ما داریم تاوان خیانت و دروغ های تو پس میدی ماونم کجا؟ درست زیر سقف همین مرد ... ولی دیگه حاضر نیستم تو این خونه بمانم ...

صدای گریه و زجه های مامان را شنیدم اما اهمیت ندادم ... در اتاقم را باز کردم و رفتم داخل و در از تو قفل کردم دستگیره در تکان خورد و متقابلهش شیوا گفت: رژا تو را خدا تنهام نذار ... اره من اشتباه کردم ... قبول دارم ... دیگه هم بد گویی پیمان را نکنم ... فقط از این جا برو ... با هر کی هم خواستی ازدواج کن ... ولی تنهام نذار - با غصه گفتم: تا کی میخواهی با اشک هات من و روژین را تو این خونه نگه داری؟ من میتونم همه چی را با گریه از دلم بیرون بریزم ولی روژین چی؟ ... اون یه مرده ... من طاقت گریه اون را ندارم ... طاقت دیدن ناراحتی اش را ندارم ...

قول میدم باهش حرف بزنم رژا ... خواهش میکنم در را باز کن دخترم

دلم به حالش سوخت دستم رفت سمت دستگیره ... قفل را باز کردم

تا در باز شد دیدم که شیوا روی زمین افتاده و داره به پهنای صورت اشک میریزه رفتم جلو ارام بغلش کردم و گفتم: گریه نکن ... غلط کردم ... گریه نکن باشه؟

همین جور تو بغلم ارام گریه میکرد ... تا کی می خواهی با این کار هات به همه صدمه بزنی رژا؟ ببین حتی اشک مامانم در آوردی ... ببین همه دور و اطرافیان را داری ازار میدی ...

اهی کشیدم و چشم هام پر اشک شد ...

\*\*\*

نگاهی به جعبه کوچکی که یه روبان سفید روش بود انداختم گفتم: این دیگه چیه؟

نیشش را باز کرد و گفت: یه هدیه از طرف من به خاطر کادو نامزدیمون

با دلخوری نگاهش کردم و گفتم: سپهر خودتم میدونی که از این جور سوسول بازی ها خوشم نمیاد تازشم نامزدی ما واقعی نیست

چهره اش رفت تو هم و گفت: میدونم لازم نیست هی تکرار کنی چشم هام را گرد کردم و با اعتراض مشتی به بازوش زدم تا دلخوری اش بر طرف بشه تو همان حال هم گفتم: اخه داری یه کار هایی میکنی که ...

انگار موفق شدم چون یه لبخند بی روحی زد وبعد با ذوق گفت: باشه بابا فهمیدم این اخروش است باشه؟ ... حالا اخم هات را باز کن و ببین سلیقه ام چطوری است ...

کادو را با بی حوصلگی باز کردم ... نگاهم رفت ته جعبه ... یه سینه ریز خوشگل طلا سفید بود با نگین های صورتی ...

بی اختیار لبخندی زدم و یاد گذشته افتادم اهی کشیدم و گفتم: تو خوب میدونی من چی دوست دارم ...

چشمکی بهم زد و با شیطنت گفت: خوشحالم که پسندیدی ...

ممنون ولی واقعا لازم نبود

این حرف ها را ول کن امروز با خانواده ام حرف زدم ... راستش بابا تا یه ماه دیگه نمیتونه بیادایران اما چون خیلی اصرار کردم به جاش خان عموم میتونه ماها را همراهی کنه

اشکالی نداره بابا ...

واقعا؟

اره ولی از یه طرف من یه کوچولو نگرانم ...

برای چی؟

اخره فکنم امدن پیمان اونم تو خانه ما زیاد خوش آیند باشه ...

از طرف من نگران نباش

واقعا؟

اره تو اوضاع تو خونتون را درست کن

باشه

راستی رژا این پسره که گفتی ... اسمش چی بود ... اهان ... ارسام اونم تو جلسه خواستگاری هست؟

اخم کردم و گفتم: نه نیست ولی حتما خبر به گوشش میرسه

چه بد شد ...

راست میگی کاشکی میشد اون هم حضور داشت

جرقه ای تو ذهنم خورد با خوشحالی گفتم: فهمیدم !

سپهر برگشت طرفم و گفت: چی را؟

میتونیم بعد از این که بزرگ تر ها حرف هاشون را زدن یه جمعی از فامیل ها را دعوت کنیم واون جا دیگه نمیتونه نیاد ... بعد

نامزدی مون را به همه اطلاع بدیم

سپهر لبخندی زد و گفت: دمت گرم رژا ... فکر خوبیه این جوری با یه تیر دو تا نشان میزنم ... هم به همه خبر میدیم و هم قیافه اون عاشق دلسوخت را می بینیم !

با این حرف سپهر رفتم تو فکر ... خدایا نمیدونم دارم کار درستی میکنم یا نه؟!

چایی را تو سینی ریختم و نگاهی به رنگ قرمزشان انداختم نفس عمیقی کشیدم و شالم را درست کردم با اعتماد به نفس عجیبی سینی را برداشتم و از اشپزخانه رفتم بیرون حال بدی بهم دست داده بود یک دفعه ای استرس ریخت توی تمام جونم و هر کاری هم که میکردم نتونستم آرام باشم

از دو تا پله اشپزخانه پایین امد و به سمت هال رفتم

همش میترسیدم چایی توی دستم بریزه و ابروم بره ... گرچه این ازدواج هیچ چیزش واقعی نبود ولی خوب باید احتیاط میکردم نباید بذارم کسی چیزی بفهمه

گیسو باهام قهر کرده یعنی خیلی خشک جوابم تلفن هام را میده ... مازیار از موضوع سپهر اطلاعی نداره وگرنه به هیچ قیمتی این اجازه را بهم نمیداد ... از ملودی خواهش کردم که چیزی بهش نگه ...

ای کاش هیچ وقت این طوری نمیشد ...

ای کاش ...

سپهر خیلی خوشحال و داره بادمش گردو میشکنه نمیدونم شاید دلیل این خوشحالیش به خاطر این که میخواهم کارهای زشت گذشته اش را ببخشم ...

کاوه خان درباره ازدوایم حرفی نزده ... فقط گفته هر طور که من دوست دارم ...

همین که وارد پذیرایی شدم چشمم به خانم و آقای مسنی افتاد که خیلی مرتب و شیک کنار کاوه خان و شیوا جون نشسته بودن ...

سلامی کردم و حضورم را یه جورایی اعلام کردم

همان خانمه تا من را دید با لحنی بلند شد و سلام کرد ... منم رفتم جلو و احوال پرسى کردم

اونم شروع کرد به تعریف کردن از من ... از این همه تعریفش فقط یه لبخند نثارش کردم و تو دلم گفتم اره جون خودت داری با چشم هات من را از وسط نصف میکنی فکر کنم به اجبار سپهر اومده باشه وگرنه خودش راضی به این وصلت نبوده ...

خان عمو سپهر نگاهی به سر تاپام انداخت رفتم جلو سینی چایی را اول تعارف اون ها کردم همان جور که با چشم دنبال سپهر بودم

شیوا جون گفت: راستش را بخواهین وقتی شما زنگ زدین خیلی شوکه شدم فکر میکنم اقا سپهر خیلی برای این ازدواج عجله داشته باشن

مهین خانم (مامان سپهر) در جواب شیوا جون گفت: یه جورایی حق با شماست ولی خوب جوان های این دوره زمانه عوض شدن همشون عجله دارن و ریز ریز خندید

لبخند مسخره ای زدم تا حرفش را تایید کنم از سر آخر رسیدم سمت سپهر ... مثل همیشه تیپ زده بود ...  
 پوزخندی زدم فکنم دید ... شونه هاش را صاف کرد و زل زد تو چشم هام نگاهی به کت و شلوار شکلاتی اش انداختم ... هیچ  
 وقت تو لباس رسمی ندیده بودمش ... خیلی عوض شده بود  
 رفتم جلو و سینی را رو به روش گرفتم نگاهی بهم کرد بی حوصله ارام گفتم: سلام شا دوماذ چه قدر تغییر کردی ...  
 زیر چشم ی برگشت سمت بقیه را نگاه کرد و گفت ک تو هم خیلی خوشگل شدی ...  
 حرصم گرفت و گفتم کاوهوی من همیشه خوشگل بودم  
 نیشخندی زد و در حالی که چایی را از تو سینی برمیداشت گفت: بر منکرش لعنت ...  
 بازم خاطره هاش امد وسط این مجلس و درست بین من و سپهر ... !  
 لبخندی زدم ... ولی خنده ام به خاطر تعریف سپهر نبود ...  
 یاد اون روزی که رفته بودیم لباس بخریم افتادم ... اهی کشیدم و رفتم سمت اشپزخانه سینی را روی این گذاشتم و رفتم  
 سمت گوشی ام  
 پیمان دیر کرده بود ... خداکنه زود تر بیاد ...  
 ... حرف ها زده میشد و هیچ کس به قول معروف نمیرفت سر اصل مطلب ... همین جوری به صحبت های بیهوده مهین  
 خانم گوش میکردم و گاه گذاری خمیازه ای هم محض رضای خدا میکشیدم ...  
 سپهر هم مثل من حوصله اش سر رفته بود نگاهی به بقیه کرد و بعد برگشت سمت من وگفت: معمولاً این جور موقعه ها باید  
 من و تو بریم و با هم صحبت کنیم  
 ابرو هام را در هم کشیدم و گفتم: چه میدونم این هاچونه هاشون گرم شده ... پیمان هم نیامده ... شایدم مامانم به خاطر اون  
 که داره وقت کشی میکنه  
 سپهر با اخم نگاهی به ساعت کرد وگفت: داره از ده هم میگذره یک زنگی بهش بزن  
 عصبی شدم و گفتم: فکر میکنی نزدم ... گوشی اش خاموشه ...  
 پاهاش را روی هم انداخت و با دست هاش چشم هاش را فشار داد ...  
 خودمم کمکم داشتم خسته میشدم نگاهی به شیوا جون انداختم ... مهین خانم تو دید من نبود برای همین با چشم هام به بالا  
 اشاره کردم ...  
 معنی نگاهم را فهمید و اخم کرد ...  
 یکم از چایی اش را خورد و رو کرد به مهین خانم و گفت ک میگم حالا که ما صحبت هامون گل انداخته چطوره این دو تا  
 جوان هم برن و باهم یکم حرف بزنن ...  
 خانم عمو برگشت و نگاهی بهمان کرد وگفت: راست میگین ... ان قدر سرگرم حرف شده بویدمکه از این دو تا قافل شدیم ...  
 مهین خانم ریز خندید وگفت: حرف قدیم که میشه اختیارمون را دست میدیم و همین جوری یه ریز حرف گذشته ها را میزنیم



کاوه خان نگاهی سنگین بهم انداخت روم را ازش گرفتم و محلش ندادم ... شیوا جون گفت: دخترم اقا سپهر را تا اتاقت راهنمایی کن

یه چشمی گفتم و بلند شدم رو کردم سمت سپهر و گفتم ک لطفا همراهم بیاین  
سپهر خیلی خودش را نگه داشت ... چون نزدیک بود از خنده منفجر بشه ... تا حالا تو عمرم این قدر باهاش مودب حرف نزده بودم

لجم گرفت و با قدم های محکمی که برمیداشتم از په ها دو تا یکی بالا میرفتم  
به طبقه بالا که رسیدیم نگاهم رفت سمت اتاق ارسام ... الان دو روزی هست که وسایلم را بردم ان جا ... اخه لوله کشی اتاق خودم خراب شده و مجبوری رفتم ان جا ...

روزمین با دوست هاش رفته شیراز و در اتاقش را قفل کرده ...  
اهی کشیدم و در را باز کردم

وسایلم را دست نزدم و هنوز همان جوری بود ...

رفتم نزدیک تخت ... و روی لبه تخت نشستم ... هرشب با بوی عطرش سرم را روی بالشتش میزارم و با چشم هاش پر از اشک به سقف خیره میشم ... ام پی تری اش را در میارم و ب هندزفری اش همه اون اهنگ های خارجی که دوست داشت راد گوش میکنم ... همه چیزی برام مثل یه الگو رفتاری شده ...

دو روز پیش بالاخره عکسش را تما کردم و گذاشتم خشک شد ... بعد هم یه پارچه مشکی روش کشیدم تا کسی اون نقاشی را نبینه ...

دیوار مشکی اش را روی دیوار رو به روم نصب کرده ام

بی اختیار دستم رفت سمت لبه تختو کنار میز عسلی کشورا بیرون کشیدم و عینکش را برداشتم ... همان عینک مارک داری که میگفت و من پرتش کردم ... لبخندی زدم .

.سپهر با دقت همه جای اتاق را نگاه میکرد و گفت: اتاق قشنگی است ...

نگاهش نکردم و توی دنیای خودم سیر میکردم امد و کنارم روی لبه تخت نشست

برگشتم سمتش و خیره شد تو چشم هام ...

نگاهم را ازش گرفتم حوصله این یکی را نداشتم ...

صدام زد ...

رزا؟

بله؟

خیلی دوشش داری مگه نه؟

با تعجبی برگشتم و بهش نگاه کردم لبهاش تکان خورد و گفت: این جا اتاق اون بوده مگه نه؟

چشم هام از تعجب شش تا شد ... اونم فهمید و لبخند تلخی زد ... انگار منتظر تاییدیه از طرف من بود وقتی هم طرز نگاهم را دید همه چی را فهمید ...

اهی کشیدم و با کنجکاوی گفتم: تو از کجا فهمیدی؟

پوزخندی زد و گفت کاز بوی عطر مردانه این اتاق ... از وسایل شخصی این اتاق ... هر کی بیاد داخل این اتاق میفهمه که مال یه پسر است نه دختر! و از همه مهم تر طرز برخورد تو بود ... ان قدر تو حال وهوای خودت و این اتاق بودی که برای یه لحظه وقتی صدات زدم نفهمیدی و من را فراموش کردی ...

نگاهم را به اینه قدی انداختم و گفتم: تو ادم شناس وبی هستی ...

سرش را با تکذیب تکان داد و گفت: نخیرم هر کی دیگه جای من بود این حالت تو رامی فهمید چون رفتارت خیلی ضایع است ولی نمیفهمم چرا با وجود این همه اشتیاق میخواهی همچین کاری بکنی؟

عصبی شدم و گفتم: به خاطر این که اونم یکی مثل تو بود

خجالت کشید و به زمین چشم دوخت بعد دو ثانیه گفت: یعنی بهت خیانت کرد؟

سرم را برای تایید تکان دادم ...

بلند شد و رفت کنار پنجره ...

صدای بوق ماشینی باعث شد قلبم فرو بریزه ...

با عجله خودم را رساندم پشت پنجره و با دیدن ماشینش یخ کردم

سپهر اخمی کرد و گفت: چرا رنگ پرید دختر جون ... خوبی؟

باورم نمیشد ... ارسام بود ... اره خودش ... اما چرا حالا؟

جوابم را بده نکنه خودش؟ اره؟

با دست پاشکستگی گفتم: ا ... ره ... خو ... د ... شه ... ولی ... این جا چی کار میکنه؟

سوالی بود که داشت رو مخم راه میرفت این همه مدت منتظرش بودم ولی نیامد ... این همه اشک ریختم ... اما چرا حالا؟ اونم امشب!

سپر با نگرانی دست هام را رگفت و گفت: دست هات یخ کرده دختر ... ارام باش

داشتم میلرزیدم ... نه من به خودم قول داده بودم فراموشش کنم ما حالا این چه حالی که دارم؟

اشک تو چشم هام جمع شد و متقابله صدای زنگ خونه امد ... داشتم میلرزیدم ... نه اون نباید حالا میامد ... من باید غافل گیرش میکردم ... درت مثل خودش ... !

از پشت در صدای بلند مامان را شنیدم که به نازلی خانم میگفت در را باز کنه ... با عجله خودم را از کنار پنجره کشیدم کنار و

از لای پرده نگاهی انداختم ... تمام مدت زیر نگاه سپهر بودم کنترل رفتارم دست خودم نبود هول شده بودم ...

در حیاط باز شد با استرس گفتم: سپهر بیا این ور ...

برعکس من اون با خونسردی پنجره را باز کرد و رفت تو بالکن خواستم دستش را بکشم که بیاد تو برعکس من را کشید و گفت: چته دختر قوی باش مگه خودت همین را نمیخواستی؟

با ناراحتی داشتم به در حیا نگاه میکردم

الان نه سپهر خواهش میکنم بیاد تو ...

آمد تو و در بالکن را بستیم همزمان صدایم موتور ماشینش را شنیدیم که آمد تو و خاموش کرد ...

از کنار پنجره خودم را رساندم به سمت گوشی امو شماره پیمان را گرفتم ... عصبی شدم وقتی دوباره میگفت که خاموش است ...

با ناراحتی رو کردم به سپهر ... روی تخت دراز کشیده بود ...

پاشو بریم پایین !

برای چی؟ ما که هنوز حرفی نزدیم ...

با خشم رفتم جلوش ایستادم و دستش را گرفتم و کشیدم سمت خودم

صداهای زیادی از پایین میشنیدم فضولی ام گل کرده بود ... خیلی دلم میخواست قیافه ارسام را بعد از شنیدن این خبر ببینم

پا میشی یا برم؟

نگاهی بهم کرد و گفت: چرا عصبانی میشی باشه بابا اومدم

از روی تخت بلند شد رفتم سمت در خواستم در را باز کنم که در باز شد و سریع سرم را بردم عقب ... سرم را برگرداندم ...

با دیدن ارسام تو چارچوب در یخ کردم

اونم انگار جن دیده باشه با چشم هام گشاد شده و دهن باز بهمون نگاه میکرد ...

سپهر نگاهی بهش انداخت ...

بعد دو ثانیه این تعجبش جای خودش را به خشم داد چشم هاش قرمز شد و رگ گردنش زد بالا ... با خشم غریه: این جا چه خبره؟

مات و مبهوت از ترس خشکم زد ...

سپهر سریع گفت: ببخشید ما داشتیم ...

صدای ارسام مو به تنم صاف کرد

داشتین چی؟

بعد هم برگشت سمت من و گفت: تو با این مرتیکه تو اتاق من چه غلطی میکردی؟

از فکری که درباره ام کرد خیلی عصبانی شدم و گفتم: داشتم باهاش حرف میزدم فقط همین .این فکر تو که خیلی منحرف است من چه گناهی دارم ... فکر کردی همه مثل خودتن؟

ساکت شو ...

این حرفم خیلی ناراحتش کرد

ولی با دادی که سرم زد سپهر هم ناراحت شد و سریع گفت: ببین آقای محترم من نمیدونم شما کی هستین و خبر نداشتم این جا اتاق شماسه ولی من امروز امدم این جا برای خواستگاری و با اجازه پدر و مادرش اومدیم تا این جا با هم صحبت کنیم فکر هم نمیکنم این کار خلاف شرع باشه؟

تا این حرف ها از دهن سپهر بیرون امد ارسام وا رفت ... همان جور رنگش پرید و با بهت بهم نگاه میکرد ... دلم داشت میترکید ...

یه چند ثانیه که گذشت نگاهش را از روی من برداشت و به سپهر گفت: متاسفام ... من خبر نداشتم ... بعد هم یه لحظه اشتباه فکر کردم ... باید بهم حق بدین ... شما دو نفر این جا ... تو اتاق من ... اونم-تنها! داشت بهم تیکه می انداخت ...

بغض توی گلویم گیر کرده بود ... خدایا دلم داشت میترکید ... تو چشم های ارسام پر از خواهش و التماس بود ... دلم میخواست با شنیدن این حرفها عصبانی بشه و یه دعوای حسابی راه بندازه ... به همه بگه من اجازه نمیدم ... اون مال منه ... بهش بد کردم درسته ولی اون من را میبخشه ... بیاد و با هم حرف بزنیم و همه مشکل هامون را حل کنیم ... من میبخشمش ...

سپهر که حالا آرام تر شده بود در جواب حرفش گفت: خواهش میکنم ... از این سو تفاهم ها همیشه پیش میاد ولی مهم این که چطور باهاش برخورد کنیم ... ارسام بی توجه به اون نگاهی به من انداخت و گفت: از اخر کار خودت را کردی ... بهت تبریک میگم ... مبارکت باشه ... ایشالله به پای هم پیر شین ...

قلبم از درد مچاله شد ولی غرورم را حفظ کردم و با جدیت تو نگاهش زل زدم و گفتم ک خیلی ممنون عصبی رو کرد سمت سپهر و گفت: اومده بودم وسایلم را ببرم ببخشید اگه مزاحم شدم تو حرفش پر از کنایه بود سپهر برعکس با آرامش لبخندی به من زد و بعد رو به ارسام گفت: ما دیگه داشتیم میرفتیم پایین از کنار ارسام رد شد و به سمت پله ها رفت ... من همان جا ماتم برده بود سپهر برگشت و بهم نگاه کرد ارسام تیز بود و فهمید و با خشم داخل اتاق شد ... از کنارم رد شد و رفت سر وقت کمدش ... برگشتم و به سپهر گفتم: تو برو منم الان میام ...

سرش را تکانداد و اخم کرد و با جدیت گفت: تو پله ها منتظرت میمانم زود بیا نفهمیدم چرا اعصابش خراب شد

تا سپهر رفت برگشتم و سریع گفتم: لوله کشی اتاقم خراب شده ... روزین هم با دوست هاش رفته مسافرت و در اتاقش را قفل کرده ... تنها جایی که مانده بود این جا بود برای همین وسایلم را آوردم این جا ... ارسام با غیظ گفت: لازم نیست به خودتون زحمت بدین و برای من توضیح بدین عروس خانوم ...

الان بهم تکه انداختی؟

جوابم را نداد عصبانی شدم و رفتم سمت در که با صدایش سر جام میخکوب شدم

این دیگه چیه؟

برگشتم و دیدم پارچه سیاه روی بومم افتاده ... وای گند زدم ... نه نباید اون را میدید ...

با دهن باز برگشت و بهم خیره ماند ... بعد دو ثانیه گفت: این یعنی چی؟ ... رزا ... این چه معنی میده؟ ... تو ... تو

همین جور ایستاده بودم و خرد شدنم را نگاه میکردم ...

باورم نمیشد ...

با خشم رفتم جلو و و پارچه ای را که روی زمین افتاده بود را برداشتم و گفتم: به چه اجازه ای دست به وسایلم میزنی؟

خیره خیره نگاهم کرد ... از اون نگاه ها ...

دوباره دل دیوانه ام کوبید تو سینه

با هیجان اخم کرده نگاهش کردم منتظر بودم حرف بزنه تا سریع تکذیبش کنم

ناخود آگاه اشک از چشم هام پایین ریخت

لب هاش را جمع کرد و دست اش را آورد جلوو آرام اشک هام را پاک کرد

تماس دستش با صورتم اونم بعد این همه مدت باعث شد بلرزم و سریع خودم را عقب بکشم

صدام زد ... پر از شوق بود ...

جوابش را ندادم سرزم را انداختم پایین و رفتم سمت در

دستم را گرفت و من را برگردوند عصبانی شدم و با پرخاش گفتم: ولم کن

ارسام هم عصبی شد و منم دستم را فشاری داد انگار میخواست فقط حرف خودش را بزنه و منم باید اطاعت میکردم ...

ارسام با جدیت سرش را آورد پایین و دقیق رو به روی من گفت: تا وقتی نفهمم این چه معنی میده ولت نمیکنم ...

خودم را عقب کشیدم و با عصبانیت دستم را و هوا تکان دادم و گفتم: دست از سرم بردار ... اون نقاشی لعنتی هیچ معنی نمیده

... چرا مثل یه بختک افتادی رو زندگی ام ...

چرا دست از خرد کردنم بر نمیداری؟ ... چرا اومدی ... اونم حالا؟ میخواهی چی بدونی ... اره من یه زمانی دوستت داشتم ... اما

الان ازت بدم میاد ... میفهمی حالا هم از این جا برو ...

ارسام همان جور که با حرص بهم نگاه میکرد

دنداد هاش را روی هم فشار داد و گفت: تو دروغ گوی خوبی نیستی رزا ... تو هنوزم دوستم داری و ... این از چشم هات معلوم

است ... زود باش بگو که دوستم داری ... بگو که بدون من نمیتونی ...

همان جور با سختی نگاهش کردم .

باورم نمیشد این مرد چه قدر پرو است ...

ارسام دستم را گرفت و من را کشید سمت خودش ... سرم را محکم بین شانه هاش قرار داد ... برای یه لحظه یاد دریا افتادم و سریع جبهه گرفتم خودم را کشیدم عقب و گفتم: ولم کن حتما دریا را هم این جوری خام کردی مگه نه؟

اخم کرد و گفت: چی؟

خودت ر ابه اون راه ننداز ... حتما از اون خسته شدی که اومدی طرف من مگه نه؟

ارسام امد جلو و دوباره با یه حالت بدی مچ دست را گرفت و من را کوبید به دیوار و گفت: چه گفتی؟

با وجودضعفی که کردم و نتونستم جلوش مقاومت کنم ولی با همان اخم زل زدم تو چشم هاش ...

در حالی که عصبی نفس نفس میزد با حالت دیوانه واری گفت: داری دیوانه ام میکنی رژا ببین با من و خودت چی کار کردی؟

مثل خودش جوابش را دادم و گفتم: تو اون شب برای من مردی ارسام پس بیخودی تلاش نکن من دورت را خط کشیدم پوزخند زد و گفت: داری بد میکنی ... رژا ... تو چشم هات یه چیز دیگه ای ... این قدر مغرور نباش و تمامش کن ...

دلَم میخواست به حرفش گوش کنم اما اون چی ... روز به روز مغرور تر و پرو تر میشه ...

اون بهم خیانت کرد وحالا میکه تمامش کنم ...

با زرنگی گفتم: این خواب و خیال ها را از سرت بیرون کن ارسام ... تو برای من تمام شدی ... این تابلو نقاشی را که هم دید مال اون موقعه ای بود که هیچی یادم نمیامد ... بعد اون اتفاق هم روش را با پارچه پوشوندم ...

یه جوری شد فکنم فهمید و من موفق شدم ...

برای همین ادامه دادم: بگو ببینم چی از جونم میخواهی دوست داری همه را بازی بدی و بعد مثل یه تکه دست خورده ولشون کنی مگه نه؟ ولی کور خوندی تو دستت به من نمیرسه نمیزارم زندگی ام را نابود کنی !

صدای دادش تمام بدنم را لرزوند

بسه دیگه خفه شو

همین جور که تند تند نفس میکشیدی دستی روی صورتش کشید ازم فاصله گرفت از پشت بهش نگاه کردم چه قدر ترسناک شده بود ...

برگشت سمتم و انگشتش را رگفت سمت من و گفت: تو داری من رامتهم میکنی ... همیشه همین جوری بودی ... اره این کاررا کردم فقط به خاطر این که تلافی کنم ...

همش من را متهم میکنی به خیانت ... ولی خودت چی؟ یادت رفته چه حرفی بهم زدی ... یادته وقتی همه چی یادت اومد چی بهت گفتم؟ اما تو با تمام بی رجمی ات من را خرد کردی ... من هیچ وقت از تو بدم نمیامد ... این تو بودی که با من لج بودی درست از همان روز اولی که اومدم این جا شمشیرت را از رو بستی ... وقتی اون اتفاق دوباره بین ما افتاد فکرم اون روز همه چی عوض میشه اما تو شدی همان ادم سابق میدونی بدتریت ضربه ای که بهم زدی چی بود؟

همین جور با دهن باز بهش نگاه کردم باورم نمیشد این ارسام بود ... خودش بود

سریع ادامه داد

وقتی بهم گفتی ازت سو استفاده کردم و بازیت دادم خیلی ناراحتم کردی ولی وقتی گفتی تو گذشته کسی دیگه را دوست داشتی به معنای واقعی کلمه نابود شدم ... میفهمی رژا؟ فکر کردم تو بهم خیانت کردی ... فکر کردم بازیچه دستت بودم ... تمام اون روز ها و شب ها به جای این که به من فکری تو یه دنیای دیگه بودی ...

برای همین اون روز با خودم عهد کردم هر جور شده فراموش کنم ... وقتی رفتم شمال و چند روز ان جا بودم دریا با خانواده اش اومدن پیش مامان شهرزاد اینا ... با دیدن اون یاد اون شب شب افتادم و دوباره اعصابم بهم ریخت بعد یادم اومد تو از دریا خوشت نمیامد برای همین باهش دوست شدم ... تا تلافی اش را سرت رد بیارم

رژا تو خودت میدونی هم میدونی این وسط همه ماجرا تقصیر من نبوده پس نباید کلاهت را قاضی کنی و هر چی دلت میخواد به من بگی

با چشم های گشاد شده نگاهم را ازش گرفتم و با صدایی آرامی گفتم: ولی حق با من است ...

عصبانی شد و گفت: با تمام این حرف ها بازم حرف خودت را میزنی؟

حرصم گرفت اون داشت هم کارش را فقط به خاطر گذشته ای که یه مدت ازش بی خبر بودم و حرف های اون روزم لا پوشونی میکرد

صدای پا امد

به خوئدم امدم تازه یادم رفته بود سپهر پایین پله ها منتظرم است وای خدایا چه قدر زشت شد ... من و ارسام این جا با هم بحث میکنیم و مامان و عموی اونم پایین و معلوم نیست تا حالا فهمیده باشن یا نه ... !

برگشتم و به ارسام نگاه کردم اون بازم ازم عذر خواهی نکرد و با خودخواهی هاش میخواد من را مقصر نشان بده ... اون عوض نشده

من نمیتونم دوباره بهش اعتماد کنم

رفتم سمت در با حیرت بهم نگاه کرد ارام زیر لب گفتم: دیگه این حرف ها و بحث ها فایده نداره من دارم ازدواج میکنم و هر چی تو گذشته ام بودر ا فراموش میکنم

عصبی خندید و حرفم را نصفه گذاشت و گفت: باشه هر جور شما دوست دارین عروس خانوم ... اصلا هر چی شما بگین ... منم فکر نکن برای التماس اومدم این جا نخیرم برای منم مهم نیست ... فقط اومده بودم وسایلم را جمع کنم !

قلم گرفت دستگیره را گرفتم و رفتم بیرون و در پشت سرم بستم ... روی اولین پله ولو شدم و رفتم تو فکر

حرف های ارسام باعث شد همه نقشه هام به هم بریزه

ولی اون با همه این حرف ها بازم بهم خیانت کرده اون را چطور میخوام جبران کنه؟

چه جبراین بسه رژا ... صدای پا نزدیک تر شد نگاهی به پایین انداختم

سپهر بود بلند شدم و رفتم نزدیکش ... وقتی من را دیدیگفت: چه کردی دختر جون من را نیم ساعته این جا کاشتی ...



دستم را به علامت ساکت روی بینی ام گذاشتم و گفتم: هیس یکی الان صدات را میشنوه ...  
 نه بابا هیچ کس نیست ... خدایی وقتی قیافه اش را دیدم حال کردم وست گچ سفید شد و خودش را باخت ...  
 اهی کشیدمو گفتم: بی خیالش ...  
 خوب تعریف کن چی گفتین؟  
 با اخم بهش نگاه کردم و گفتم: نمیدونم سپهر ... احساس میکنم تصمیم اشتباهی گرفتم  
 سپهر سریع جدی شد و گفت: اون میخواهد دوباره تو را بهدست بیاره ... فکرت را مشغول کرده اما تو دختر سست اراده ای نیستی رژا ... تو یه تصمیمی گرفتی و باید بهش عمل کنی  
 با خشم گفتم اخرش چی ... اگه بفهمه همه این کار ها از سر لج و لجبازی است و دارم به خاطر کاری که باهام کرده با تو ازدواج میکنم ... چی؟ اون وقت باید چی کار کنم؟  
 رژا چرا میخواهی دوباره بذاری با نطق های مسخره اش تو را خام کنه بگو ببینم ازت عذر خواهی کرد؟  
 سرم را به علامت منفی تکان دادم ... و گفتم: ... اون عذر خواهی نکرد و برعکس میخواست با حرف هاش خودش و کارهایی که کرده را تبرئه کنه  
 ببین همین که من میگم حالا هم بیا بریم پایین زیادی همه را منتظر گذاشتیم  
 سرم را تکان دادم و با هم رفتیم پایین ...  
 با خوردن صبحانه از در خونه رفتم بیرون و سوار ماشین شدم  
 گوشی ام زنگ خورد با دیدن شماره گیسو ذوق کردم  
 سریع جواب دادم  
 الو گیسو ...  
 بیا رژا بیا پیشم  
 با نگرانی گفتم: چی شده ...  
 هیچی نپرس فقط بیا  
 باشه الان میام دو. مین دیگه اون جام  
 گوشی را قطع کردم استرس ریخت توی وجودم همش نفس عمیقی کشیدم میدونستم یه چیزی شده که گیسو این جوری بی حال است ...  
 فکرم حسابی مشغول شده بود رسیدم در خونشون  
 قبل از این که زنگ خونشون را بزمن زنگیدم به خودش ...  
 الو کجایی؟  
 من تو پارکم تو کجایی؟



با بی حوصلگی گفتم: ای بابا گیسو من را مسخره کردی من الان دم خونتونم  
 اصلا حواسم نبود  
 عاشقی بابا بگو ببینم چی شده؟ برای چی این طوری حرف میزنی؟  
 باید ببینمت درباره پارسا است!  
 باشه بابا اومدم  
 نیم ساعت بعد روی یکی از صندلی های همیشگیمون پیداش کردم  
 با خنده رفتم طرفش و گفتم: چته دختر زانو غم بغل گرفتی  
 تا برگشت سمتم خنده رو لبم خشک شد  
 صورتش سرخ شده بود و چشم هاش از شدت گریه زیاد پف کرده بود  
 سریع کنارش نشستم و گفتم: تو گریه کردی؟  
 سرش را تکان داد  
 با خشم گفتم: برای چی؟ پارسا اذیت کرده؟  
 تا اسمش را شنید زد زیر گریه هر کی رد میشد نگامون میکرد توجهی نکردم  
 سریع قوطی اب را از توی کیفم برداشتم و رفتم جلو و اب را ریختم تو صورتش ...  
 به خودش امد و صورتش را برد عقب با حالت عصبی گفتم: بسه دیگه بگو ببینم چی شده؟ کی تو را به این روز انداخته؟  
 با چشم های خیس بهم نگاه کرد و گفت: پارسا ... پار ... سا  
 گریه نداشت بقیه حرفش را ادامه بده  
 رفتم جلو و شانه هاش را گرفتم از فکری که میکردم داشتم دیوانه میشدم اگه پارسا غلط اضافی کرده باشه خودم خفه اش  
 میکنم  
 تکانش دادم و گفتم: پارسا چی کارت کرده؟ فقط نگو که ...  
 سرش رابه علامت منفی تکان داد نفس عمیقی کشیدم  
 بعد چند ثانیه گفت: اون ... اون سرطان داره رژا ...  
 با بهت به گیسو نگاه کردم چند دقیقه گذشت تا معنی حرفش را بفهمم سکوتم اذیتش کرد دلش میخواست مرهمی باشم برای  
 دردش اما من ساکت بودم  
 باورم نمیشه ... چطور ممکنه ... هنوز تو شوک بودم  
 عشق بین این دو تا این قدر برابرم جالب و قشنگ بود که حالا من یکی بعد از شنیدن این خبر داشتم دیوانه میشدم  
 رفتم و ارام بغلش کردم همان جور که گریه میکرد با صدای بلند گفتم: یعنی تسلیم شدی؟ مگه رو قبرش نشستی که داری  
 این طوری گریه میکنی؟ اون هنوز زنده است تمامش کن گیسو تو نباید زجه بزنی باید قوی باشی

باید پارسا را امیدوار کنی میدونم این ها هم حرفه اما به خدا باید امید داشته باشی ... اگه تو نا امید بشی دیگه کاری از دست هیچ کس بر نمیاد

گیسو با بهت بهم نگاه کرد و گفت: من بچه نیستم که گولم میزنی اون سرطان خون داره رژا میفهمی یعنی چی؟  
با خوشحالی گفتم: خوب دیوانه با پیوند میتونن نجاتش بدن

گیسو یه طوری بهم نگاه کرد که از تو لرزیدم  
لب هاش تکان خورد و گفت: از همه خانواده اش تست گرفتن مگر و استخوان هیچ کدامشان باهاش سازگاری نداره حتی دکتر ها هم جوابش کردن

اشک تو چشم هام جمع شد نه من نباید گیسو را نا امید کنم باید دلداریش بدم  
با عجله گفتم: دکترها مهم نیستن هر چی که اون ها میگن که درست نیست تو باید پارسا را از یکی دیگه بخواهی ...  
گیسو سرش را تو دستش گرفت همان جور که بینی اش را بالا کشید با ناله گفت: فکر میکنی نخواستم هر شب دارم سر سجاده ازش این را میخوام زجه میزنم دعا میخونم کلی نذر کردم ولی میدونم اون اصلا بهم توجه نمیکنه و من را جز ادم های فراموش شده اش قرار داده

با اخم گفتم: دیگه هیچ وقت این حرف ها را نزن تو دیوانه هیچ وقت نباید از رحمتش نا امید بشی  
دارم میمیرم رژا ... وقتی که اون را روی تخت میبینم که هر روز ضعیف تر میشه  
گیسو همه چی دست خدا است هر چی اون بخواهد همان میشه ادم با قسمتش نمیتونه بجنگه  
میتروسم قسمت منم اون چیزی باشه که ...

هیس هیچی نگو پارسا الان بهت احتیاج داره پاشو برو صورتت را اب بزن بریم بیمارستان تو نباید تو این شرایط تنهات بذاری  
رژا اگه اون تنهام بذاره ... چی؟

بغلش کردم و درحالیکه سعی داشتن به آرامی نوازشش کنم گفتم: هیس هیچی نگو  
بعد چند دقیقه صدای پایی توجه مان را جلب کرد سرم را بالا بردم و با دیدن بابای گیسو تعجب کردم  
آمد به سمت گیسو سریع بلند شدم و باباش جای من را گرفت و گیسو را بغل کرد و همان جوری که با غصه گفت: خدایا شکر ... اخه دخترم توکه من و مامانت را نصف جون کردی !  
گیسو سکوت کرد

دلم داشت کباب میشد ... ای کاش این جوری نمیشد  
داخل بیمارستان شدیم حال و روز گیسو اصلا خوب نبود  
همش عذاب وجدان داشتیم از اون شب به بعد وقتی اون جوری با گیسو دعوا کردم دیگه نیامده بود بینمش و باهم زیاد حرف نمیزدیم

من خیلی خودخواهم ... نتونستم تو این مدت خبری ازش بگیرم و فقط فکر خودم و مشکلات احمقانه ام بودم

حرف های سپهر همش رو مخ است دیگه نمیتونم ادامه بدم  
 نمیدانم چی کار کنم راستش از ازدوایم با سپهر پشیمان باید هر چه زود تر بهش خبر بدم  
 ولی چطوری بهش بگم ... مطمئنا وقتی بهش بگم میفهمه ...  
 ولی من باید ازش انتقام میگرفتم و این بازی خوبی بود ای کاش میشد از همه بکنم و برم یه جای دیگه زندگی کنم  
 نقاشی کشیدم من را یاد ارسام میاندازه ... حال عجیبی دارم تو ماشین نشسته بودم و ضبط را روشن کردم  
 این روز ها دلم گرفته  
 دلی که از همه خسته است  
 زندگی من تنها  
 بین راه خورده به بن بست  
 همیشه تنهایی بوده  
 حتی تو خواب و خیالم  
 بی کسی ام را به رخ کشیده  
 نقش های فنجان فالم فنجان فالم  
 دیگه خنده از ته دل  
 واسه من مثل یه رویاست  
 هر جایی که پا میزارم  
 میبینم غربت همان جاست  
 هر کجا میرم غریبم  
 بودنم یه اشتباه است  
 رسیدم به اخر خط  
 این واسم پایان راه است  
 بی اختیار اشک هام ریخت روی صورتم  
 ای کاش بر میگشتم به همان روز ها  
 روزهایی که تو زندگی من و گیسو نه ارسامی بود و نه پارسایی ...  
 من به چی دلخوش بمون  
 توی این روز های دلگیر  
 وقتی که غصه و حسرت  
 واسه من نوشته تقدیر

گریه های ناتمام  
 سوی این چشام را برده  
 عابری بی سرزمینم  
 با یه احساسی که مرده  
 همین جوری که گریه میکردم تو دلم همش به خودم و بخت مزخرفم بد و بیراه میگفتم  
 گوشه ام زنگ خورد هواسم پرت شد صدای ضبط را کم کردم و گوشه را نگاه کردم  
 اهی کشیدم سپهر بود  
 الو  
 سلام چطوری عروس خانوم  
 از این همه شوقش حالم بد شد بی حال گفتم: دست بر دار ...  
 چیه حالت خوب نیست؟  
 با من کاری داشتی؟  
 صدای یه جوری شد ... خوب به درک دیگه براینم مهم نیست  
 رژا میدونم الان چته ... ولی نگو که تصمیم هات ...  
 صدای لرزید  
 سریع و قاطع گفتم: درست حدس زدی راستش خوبه که زود فهمیدی  
 با عجله گفت: ... چرا رژا؟ چرا امیدوارم کردی؟  
 حرفی نزدم عصبی شد و گفت: نکنه به خاطر حرف های اون پسره بی همه چیز میخواهی من را ا بذاری کنار؟  
 صدای فریاد سپهر تنم را لرزاند  
 تا حالا خشمش را ندیده بودم ... بی خیال گفتم: داد زن بابا ...  
 چرا بازی دادی رژا ... چرا این کار را کردی لعنتی؟  
 باید تمامش کنم نباید جایی برای امیدواری داشته باشه برای همین با بی رحمی تمام گفتم: نکنه بهم وابسته شدی؟  
 بسه با این حرف هات میخواهی من را بسوزونی ...  
 هر طور دوست داری فکر کن سپهر خان براینم مهم نیست من تصمیم اشتباهی گرفتم و الان پشیمانم  
 انتقام چند سال پیشت را گرفتی مگه نه؟ میخواستی خردم کنی و بهم درد وابستگی را نشان بدی؟  
 با خونسردی گفتم: ببخشید ولی برای شماهم بد نشد که ... نکنه آقای سپهر خان دوباره دل بسته شدن؟  
 تو یه سنگدلی  
 تازه شدم مثل گذشته تو

این کار را نکن رژا من میخواستم همه چی را عوض کنم باید یه فرصت بهم میدادی ...

با غصه گفتم: اون روز ها خیلی دوستت داشتم اما حالا دیگه برایم مهم نیستی اره حق با تو است من میخواستم با یه تیر دو نشان بزنم ... گویا موفق هم شدم

خفه شو

گوشی را قطع کرد نفسی کشیدم و تو دلم گفتم خدایا من را ببخش واقعا پشیمانم دیگه نمیخواهم دل هیچ کس را بشکنم.

باید سعی کنم انتقالی ام را بگیرم و از این جا برم

یه ماه گذشت و تو این مدت گیسو داغون شد

مرگ پارسا ضربه خیلی بدی بهش زد هیچ وقت فکرشم نمیکردم یه همچین روزی را ببینم ...

همه ما تو شوک خیلی بزرگی قرار گرفتیم

متاسفانه مریضی اون خیلی سریع پیش رفت اصلا باور کردنی نبود اون تا همین یه ماه پیش سالم و قبراق بود اما حالا زیر یه خروار خاک آرام خوابیده

گیسو خیلی تنها شده

... یه دنیا غم و غصه داره هر کاری هم بکنم نمیتونم جای خالی اون حتی برای ذره ای پر کنم

تنها کاری که میکنه گریه کردن است ... هر روز بهش سر میزنم ولی اون گیسو همیشگی نیست

فکر میکنم اون ادم قبلی هم باپارسا خاک شده و رفته چشم هاش گود افتاده و پوست استخوان شده

بابا و مامانش دارن دیوانه میشن وقتی میبینن نمیتونن برای دخترشون کاری انجام بدن ...

از مرگ پارسا همه چی برایم عوض شده

وقتی خودم را برای یه لحظه جای گیسو میزارم تمام قلبم آتش میگیره تصور یه لحظه نبود ارسام برایم زجر اور است

به گیسو قول دادم از چهره پارسا براش یه تابلو بکشم ...

ده روز دیگه چهلم پارسا است

از اون روزی که ارسام اومد و وسایلش را جمع کردو رفت دیگه ندیدمش ... خیلی دلم براش تنگ شده ... برای چشمهای مهربونش ...

همیشه چوب حماقت خودم را میخورم اگه اون روز دوباره اشتباه نمیکردم الان دیگه ارسام مال من بود

همیشه تصمیم های اشتباه میگیرم ...

تو صحبت های یواشکیکاهه خان که با شیوا جون فال گوش وایسادم و فهمیدم که کارهای انتقال پولش درست شده و یه خونه خریده و تو فکر زدن یه شرکت تجاری است

قلبا براش خیلی خوشحالم که از بلاتکلیفی در آمده است

ماشین را جلوی خانه نگه داشتم از در حیاط که وارد شدم با دیدن روژین که کنار تاب ایستاده بود جیغی کشیدم

با ترس برگشت طرفم منم با ذوق دویدم طرفش از دور بهم خندید  
دست هاش راباز کرد ومن خودم را پرت کردم تو بغلش ...  
گونه اش را با شدت بوسیدم  
با شیطنت گفت: اخ چه قدر شیرین بود ... دلم حسابی برات تنگ شده دخلم ...  
با خوشحالی گفتم: دیوانه تو کی اومدی چرا این قدر بی خبر؟  
دستت درد نکنه خواهری چه لقب های خوبی بهم میدی ... صبح زود رسیدم  
نیشخندی زدم و گفتم: حسابی خوش گذشت نه؟  
اره جای تو خیلی خالی بود  
سوغاتی مواقعی که آوردی دیگه ... نه؟  
گونه ام را کشید و گفت: اره جوجویی  
صدای در حیاط امد هردو با هم برگشتیم و من با دیدن کاوه خان اخم کردم  
روژین رو به من گفت: تو برو داخل من میام  
سری تکان دادم و رفتم تو از پله ها بالا رفتم و داخل اتاقم شدم با صدای گوشی ام با بی حوصلگی نگاهی به صفحه اش  
انداختم و بادیدن اسم ارسام نیشم باز شد سر جام ایستادم و نفسی که از هیجان تو سینه ام جمع شده بود را دادم بیرون و  
سریع جواب دادم ...  
ولی قطع شد و صدای بوق پیچید تو گوشم ... یکم بهم بر خورد ... خوب مگه مریضی وقتی کار نداری تک میزنی! اه روانی  
لباسام را عوض کردم و گوشی را زدم به شارژ و از در اتاق بیرون امدم خواستم از پله ها برم پایین که با شنیدن زنگ گوشیم  
دویدم طرف اتاق .  
این دفعه حتما خودشه !  
... شیرجه زدم رو تخت و گوشی را برداشتم  
با یدن اسم سپهر هر چی خواب و خیال داشتم پرید ردی دادم و اومدم بیرون  
من که باهاش اتمام حجت کردم چرا دست از سرم بر نمیداره  
داخل اشپزخانه شدم و بادیدن نازلی خاتم سوتی کشیدم وگفتم: سلام خسته نباشین کد بانوی خونه  
برگشت طرفم و از پاچه خواری من دلش غنچ رفت و گفت: سلام رژا خانوم اختیار دارین بنده کی باشم  
این حرف ها رانزن نازلی جون تو به گردن همه ما حق داری  
نگاهی به اطراف کردم و مامان را ندیدم برای همین گفتم: مامانم کجاست؟  
روی یکی از صندلی ها نشست و در حالی که سالاد درست میکرد گفت: کمی حال ندار بودن رفتن یکم استراحت بکنن  
سرم را تکان دادم بوهای خوبی به مشامم خورد برای همین گفتم: کلک چه ویی های خوبی میاد چی درست کردی؟

کارش تمام شد و بلند شد و سالاد را تو یخچال گذاشت تو همان حال و گفت: امشب مرغ بادمجان درست کردم و قرمه سبزی ...

با ذوق یه سیب برداشتم و همان جوری که گاز میزدم گفتم: دستت در نکنه نازلی جون روژین خیلی مرغ بادمجان دوست داره ولی خوب لازم نبود این همه خودت را تو درد سر بندازی همان یه غذا را درست میکردی بس بود سرش را تکان داد و گفت: اخه قرمه سبزی را برای اقا ارسام درست کردم با این حرفش سیب پرید تو گلووم و به سرفه افتادم نازلی هانم هول کرد و یه لیوان آب برایم آورد همان جور که میزد به پشتم و من سرفه میکردم بتو دلم عروسی بود ... اخ جون ارسام امشب میاد این جا !  
رژا خانوم خوبی؟

نفس عمیقی کشیدم و نیشم را باز کردم و گفتم: عالی ام  
حتما از دیدن قیافه ام تعجب کرده ... حتما با خودش فکر میکنه خل شدم  
با عجله از روی صندلی بلند شدم و گفتم: دستت در نکنه و رفتم بیرون به ساعت نگاه کردم نزدیک هفت بود  
پس حتما به خاطر این به گوشی ام تک زده بود  
با ذوق بچگانه ای خودم را رساندم به اتاق خوابم و رفتم جلو اینه نگاهی به وضع داغون و اشفته خودم انداختم باید یه سرو سامانی به خودم بدم

با موجین قسمتی از موهای در آمده زیر ابرو هام را برداشتم و صورتم با کرم زدم ... رفتم در کمد راباز کردم  
یه ماهی هست که ندیدمش ... اه خدایا خودت به خیر بگزررون  
تو این مدت خیلی فکر کردم و میخوام همه تصمیم های احمقانه ام را کنار بذارم و از خر شیطان پیاده شمو ببخشمش ...  
یه شال سفید یه سارافون قرمز و یه شلوار سفید را با یه جفت صندل قرمز ست کردم  
رو به روی اینه ایستادم و نگاهی به خودم تو اینه انداختم اولین باره که این ها را میپوشم ...  
آخرین باری که رفتم خرید با گیسو این هارا از طرربه خریدم ... چه روز های خوبی بود ای کاش این بلا سر گیسو نیامد  
اهی کشیدم و رفتم جلو اینه را کنار دادم کرم پودر زدم و یه خط چشم و یه رژگونه کالباسی  
... خواستم رژ صورتی بزنم که نگاهم به سمت رژ قرمزی جیغی افتاد که ارسام برای سوغاتی آورده بود یه ست کامل داشت  
با لاک تصمیم گرفتم از اون بزنم ... ولی کارم تمام شد نگاه اخرم را به خودم تو اینه انداختم وبا رضایت از اتاق بیرون امدم  
شماره گیسو را گرفتم ... جواب نداد ... نگران شدم و سریع شماره خونان را گرفتم چند تا بوق که خورد مامانش جواب داد  
الو

سلام رژام حالتون خوبه؟

سلام دخترم ممنون تو خوبی؟

ای بدک نیستم گیسو چطوره بهتره؟

نمیدانم دخترم به خدا مثل همیشه یه گوشه نشسته و گیه میکنه  
 کلافه شدم و گفتم: دیدم گوشه را جواب نمیده  
 هر روز داره بد تر میشه  
 باید کاری براش بکنیم نمیشه که این طوری بمونه  
 مامانش اهی کشید و گفت: من و پدرش یه تصمیم هایی گرفتیم  
 با شک گفتم: یعنی چی؟  
 پدرش چندتا اشنا نزدیک داره که یکی شون روان پزشک است ...  
 میخواهیم ببریمش اون جا تا شاید حالش بهتر بشه  
 عصبی شدم هیچ جوهره تو مخم نمی گنجید که بهترین دوستم مریض باشه  
 با اصرار گفتم: فکر نمیکنین برای این جور تصمیم ها یکم زود باشه گیسو هنوز داغ دار پارسا است ... هنوز یه ماه از مرگ  
 بهترین عزیزش میگذره باید بهش حق بدین گیسو افسرده اس ولی مریض نیست!  
 مادرش با بغض گفت: فکر میکنی ما نمیدونیم تحمل دیدن گیسو تو این وضعیت برای من و شهاب هم خیلی سخته است  
 با صدای زنگ از جا پریدم و گفتم: شما سعی کنین با اقا شهاب بیش تر حرف بزنین ممکنه این تصمیم شما بیش تر به  
 ضررش باشه من فردا میام و بهش سر میزنم خیلی مراقبش باشین  
 باشه دخترم ممنونم که این قدر به فکرشی ...  
 تشکر لازم نیست گیسو از یه خواهر به من نزدیک تره ... من حاضرم همه تلاشم را بکنم تا اون زود تر خوب بشه!  
 خداکنه فعلا خداحافظ  
 سلام برسونین خداحافظ  
 گوشه را که قطع کردم سبب رفتم جلو اینه قدی تو هال ایستادم  
 صدای پا از بالایله ها امد برگشتم  
 روژین با یه تیپ خفن امد پایین خود به خود نیشخندی زدم و بعدش سوتی کشیدم  
 روژین نگاهم کرد و قیافه گرفت سوتی کشیدم  
 خنده اش گرفت و گفت ک چیه به ما نیومده خوشتیپ کنیم؟  
 چرا اتفاقا ... ولیتو در همه حال خوشتیپی داداشی  
 ای بابا من دو تا دست بیش تر ندارم چخ جویری هندونه ها را جمع کنم  
 کنارم ایستاد و مشتی به بازوش زدم  
 با دستش همان جار ا ماساژداد و گفت: دست های سنگینی داری دختر جون  
 خندیدم و با صدای خنده هامون شیوا جون از اتاق بیرون امد



ما دو تا را دید لبخندی بهمان زد و امد جلو و دست هاش را باز کرد  
 من متعجب و روژین گیج نگاهش میکرد  
 من و روژین بعد چند ثانیه تو حلقه اغوش شیوا جون بودیم  
 روژین نفس عمیقی کشید و گفت: مامان؟  
 شیوا جون چهره اش شاد شد و با ذوق گفت: جان دلم پسرم خیلی وقته منتظرم تا این کلمه از دهنت بیرون بیاد من را ببخشین  
 بچه ها !  
 روژین سریع گونه مامان را بوسید و گفت: یه وقت گریه نکن ها تو باید من را ببخشی که یه مدت اذیتت کردم  
 مامان پیشانی ام را بوسید و گفت: تو چی دخترم تو هم من را بخشیدی؟  
 نگاهی به چهره روژین انداختم ... اون خیلی بهتر از قبل شده و دیگه به نظر ناراحت نیست و عذاب نمیکشه  
 اهسته سرم را تکان دادم و گفتم ک اره بخشیدمتون  
 دوباره بغلم کرد و در حالی که گریه میکرد بهش خیره شدم  
 صدای پا اومد با استرس نگاهم رفت سمت در ... که داشت باز میشد  
 مامان سریع از بغلمون جدا شد و رفت سمت اشپزخانه منم از هولم دنبالش راه افتادم و سر راه پای روژینم نا خواسته لگد کردم  
 خنده اش گرفته بود  
 توجهی نکردم چون دوست نداشتم ارسام فکر کنه اومدم به استقبالش  
 مامان رفت و ابی به صورتش زد نازلی خانم با تعجب بهش نگاه کرد و بعد از من پرسید چی شده؟  
 سرم را به معنی هیچی تکان دادم و اونم دیگه هیچی نپرسید  
 شیئا جون بعد از شستن صورتش خواست بره بیرون که من را بلاتکلیف رو صندلی ها یدد و گفت: ارژا چرا این جا نشستی؟  
 سرم را ابا گوشه بند کردم و گفتم ک شما برین منم میام  
 قلبم داشت محکم می کوید تو سینه ام ... شیوا جون رو به نازلی خانم گفت: بی زحمت چند تا نسکافه درست کن و بیار ارسام  
 جان امده  
 بی اختیار لبخند زدم و گفتم: من قهوه میخورم ...  
 مامان رو به من گفت: بیا بریم نباید زیاد منتظرشون بذاریم  
 ناچار پشت سرش راه افتادم ... صدای صحبت کردنشون را می شنیدم روژین داشت با هیجان از اتفاق هایی که تو شیراز با  
 دوست هاش داشته تعریف میکرد  
 کاوه خان دیگه اخمی روز صورتش نبود و آرام پیپ می کشید  
 فقط ارسام را ندیدم چون پشت به ما نشسته بود

صدای مامان باعث شد استرسم بیش تر بشه ... با خوشحالی به شما ارسام رفت و بغلش مکرد و گفت ک سلام پسرم خیلی خوش امدی نمیدونی چه قدر دلمون برات تنگ شده بود

ارسام گونه مامان را بوسید و گفت: خیلی ممنونم زن عمو منم همین طور بعد از سر شونه های مامان چشمش افتاد به من ... بی اختیار گفتم: سلام

سرش را تکان داد و سرد جوابم را داد

از رفتارش زیاد ناراحت نشدم بر عکس اون روز اصلا بهم توجه نمیکرد و تمام سعی اش را میکرد که نگاهش به من نیافته ناراحت نشدم میدونستم بعد از اون همه حرف هایی که بهم زد دیگه سعی نمیکنه بیاد طرفم چون با بی اعتنایی من به حرف هاش بهش بر خورده کار دفعه پیشم یه جورایی تلافی خیانتش بود ... حالا هم که بی حساب شدیم ولی دیگه نمیخواهم خرد بشمو غرور اونم بشکنم

لبخندی امد گوشه لبم و قلقلکم داد ... مرد مغرور من هنوزم کوهی از غرور است و با وجود این همه ماجرا بازم اون جذبه قبل را برایم داره حتی میتونم بگی بیش تر از قبل ... همینم باعث میشه که به طرفش کشیده بشم با چشم هام داشتم انالیزش میکردم ... موهاش که همیشه صاف ویه دست بود را کمی فشن کرده بود ... یه پیراهن سفید و کت کرم و یه جین ابی خوش تیپش کرده بود ... بوی عطرش همه جا را گرفته بود فکنم متوجه سنگینی نگاهم شد برای همین برگشت سمتم ولی قبل از این که متوجه بشه سریع سرم را با گوشی ام بند کردم ... تو همان لحظه گوشی اش زنگ خورد

چشم هام تو صفحه گوشی ام بود ولی همه هواسم پی حرف های راسام بود گوش هام را تیز کردم سلام حال شما

...

بله حتما

...

خدمت میرسم

...

اختیار دارین

...

خواهش میکنم سلام برسونین

...

باشه خداحافظ شما

تا گوشی را قطع کرد سرم را بالا بردم و نگاهش کردم اونم میخ من شده بود یکم دیگه خیره خیره نگاهش کردم

برای یه لحظه تعجب کرد ... برای همین برگشتم سمت روژین و شروع کردم با اون حرف زدن  
کاوه خان به حرفش گرفت دوباره کار جدیدش می پرسید و اون سعی داشت بادقت جواب بده  
دوباره فرصت پیدا کردم تا نگاهش کنم ...

پ.ستش تیره تر شده بود و صداش کمی گرفته بود فکنم سرما خورده باشه ... اخ که تو چه قدر فضولی رژا ...  
صدای زنگ تلفن خانه بلند شد مامان رفت سمت گوشی و روژین بهم سقلمه ای زد و گفت: خبری نیست چه کردی با  
خواستگارت اون مثل بقیه پر دادی؟  
با تعجب گفتم: چی؟

روژین ابرو هاش را داد بالا و با شیطنت گفت: مامان یه چیز هایی میگفت ... گفت جوابت مثبته نه؟  
عصبی گفتم " خبر هایی که شنیدی همش کش است اقا  
به هر حال مبارک باشه ابجی کوچیکه!  
از حرص نیشگونی ازش کندم و گفتم: به همین خیال باش  
ای بابا تو چه قدر خسیسی بذار ما هم به یه نوایی برسیم ...  
زهی خیال باطل بهت بگم الکی دلت را صابون نزن  
مامان داشت با نگرانی به ما نگاه میکرد ...

ارسام داشت تی وی نگاه میکرد شیوا جون گوشی را گذاشت کاوه خان با کنجکاوی گفت: کی بود؟  
اونم برگشت و گفت: مهین خانوم بود ...

ای خدا من چه قدر بد شانسم استرس ریخت تو جونم ... دقیقا باید روزی زنگ بزنه که ارسام این جاست  
خودم را زدم به اون راه و سریع از جام بلند شدم ... تمام مدت زیر نگاه سنگین بقیه بودم  
یه پیام برایم اومد ناشناس بُد بازش کردم

(مطمئن باش تو هم یه روزی تقاص پس میدی) دلم ریخت پایین چه شوخی مسخره ای ... برای اطمینان به همان شماره  
زنگ زدم ... خاموش بود

دوست نداشتم به خاطر همچین چیز احمقانه ای شبم را خراب کنم  
داشتم برمینگشتم که با کله رفتم تو شکم نازلی خانوم

صدای اخ و اوخ هردو تامون بلند شد ترسیدم و گفتم: خوبی؟ ببخشید اصلا ندیدمتون  
در حالی که از درد مچاله شده بود لبخندی زد و گفت: نه بابا عیبی نداره پیش میاد  
مامان از صدای ما دو تا امد تو اشپز خانه و کلی نگران شده بود

وقتی دید هیچی نشده بازوم را گرفت و من را کشید سمت اتاق خوابشون ...  
از تو پذیرایی به این جا دید نداشت برای همین کسی متوجه نشد

با تعجب گفتم: چی شده ... دارین چی کار می کنین ...

به صدا درآمد

بیا بریم بهت میگم

یعنی چی؟ حتما مربوط به مهین خانوم و سپهر است

داخل اتاق که شدیم سریع گفت: رژا دخترم بگو چی شده تو به این پسره چی گفتی؟

با دهن باز نگاهش کردم ای بابا چه گیری افتادیم

... سریع گفتم: هیچی فقط بهش گفتم از ازدواج باهاش صرف نظر کردم

چرا دخترم این که پیشنهاد خودت بود

میشه ازم هچی نپرسین دوست ندام درباره اش حرف بزنم

شیوا جون اهی کشید و گفت: متاسفانه نمیتونم قبول کنم چون مشکل این جاست که اون به مادرش گفته که تو جوابت مثبت

و من باید از این قضیه بین شما خبر داشته باشم

با صدای بلند گفتم: چی؟ چی گفته؟

اره بابا مامانشم زنگ زده بود و میخواست یه قرار ملاقات دیگه بزان

شما چی گفتین

گفتم باید هماهنگ کنم

با داد گفتم: اما ...

مامان سریه گفت: هیس

به خودم امدم و با خشم زیر لب غر زدم

من اون سپهر عوضی را میکشتم میخواهد ابروی من را ببره ... اصلا زنگ میزنم به مامانش و خودم جواب منفی ام رابهشون

میدم

شیوا جون با غصه بهم نگاه کرد و گفت: رژا؟

بله؟

یه خبر دیگه هم دارم و متاسفانه بایدبگم خبر بدی است

چی شده؟ ...

پیمان ...

با ترس گفتم: پیمان چی؟ اتفاقی افتاده؟

وقتی صحبتیم با مهین خانوم تمام شد و تو رفتی تو آشپزخانه یه اقای به اسم بهروز به خونمون زنگ زد و خودش را پسر

دوست پیمان معرفی کرد

با استرس گفتم: خوب ...

گفت اون الان بیمارستان است

هیتنی کشیدم و ناخود آگاه اشک تو چشم هام جمع شد با عجله گفتم: کدام بیمارستان؟

شیوا جون نگاهی به ساعت تو اتاق انداخت و گف ک دخترم الان دیر وقته ... سریع حرفش را قطع کردم و گفتم: ترو خدا بگین

کدام بیمارستان بردنش؟

خودت را اذیت نکن دخترم گفت بردنش بیمارستان رضوی

نگفت چی شده ... چرا بردنش بیمارستان؟

نه نگفت

با بهت به رو به ر و خیره شدم باید برم پیشش ...

خواستم برم بیرون که شیوا جون گفت: رژا؟

برگشتم عقب و گفتم: بله؟

مراقب خودت باش و خبرش را به ما هم بده

یه نگاهی بهش انداختم و نا خود آگاه لبخندی امد گوشه لبم و گفتم: باشه

داخل پذیرایی که شدم روژین با دیدن صورت نگرانم گفت: رژا چی شده؟

با این حرفش بقیه هم برگشتن سمتم سعی کردم به راسم نگاه نکنم و خود دار باشم

رو به روژین گفتم: من باید برم بیمارستان میشه من رابرسونی؟

کاوه خان به حرف امد ...

برای چی دخترم نکنه اتفاقی برای دوست افتاده؟

اخمی کردم و در جوابش گفتم: نه اون حالش خوبه

روژین با سماجت گفت ک پی چی شده؟

با عجز بهش خیره شدم و تو چشم هاش زل زدم دوست داشتم این دفعه دیگه همراه بیاد ارام گفتم: حال بابا بد شده و بردنش

بیمارستان ... من سرم درد میکنه نمیتونم رانندگی کنم میشه همراهم بیای؟

روژین با این حرفم اخم هاش را کرد تو هم و ساکت شد

با استرس منتظر جوابش بودم کاوه خان نگاهی به ما کرد سکوتش طولانی شد باورم نمیشد چرا این مسئله این قدر باری

روژین سخته ... اون که همه چی را میدونه ... مدونه زندگی خراب کن ما مکی بوده پس چرا هنوزم ...

با صداش تنم لرزید

من نمیتونم پیام

اشک تو چشم هام پر شد اصلا براش مهم نبود خدایا حالا چی کار کنم سریع از پله ها بالا رفتم ... چرا پیمان مستحق بخشش نیست؟

چرا روژین نمیتونه اون را ببخشه

سریع یه ماتتو برداشتم و کیفم را روی دوشم انداختم و از پله ها ادمم پایین

سرگیجه امانم را بریده بود از پله ها پایین امد نازلی خانم و مامان شویا هم آمده بودن تو پذیرایی ... مامان شیوا با غصه بهم نگاه میکرد و کاوه خانم سرش را با موبایلش بند کرده بود و روژین با اخم به رو به رو خیره شده بود نمی دونستم داره به چی فکر میکنه ...

دیگه تحمل اون فضا را نداشتم چرا هیچ کس تو این خونه از پیمان خوشش نیاد با اصلا برای هیچ کس ارزش نداشت

قلبم از این همه بی محبتی به دردمد

دستم را به نرده گرفتم ارسام برگشت و بهم نگاه کرد تحمل نگاه های اونم نداشتم نگاهم را ازش دزدیدم و رو به نازلی خانوم گفتم: میشه یه زنگی به اژانس بزنین

با این حرفم ارسام سریع گفت ک من میرسونمت

تا خواستم اعتراضی بکنم بلند شد و رفت به سمت در ...

هیچ کس حرفی نزد با غصه به روژین نگاه کردم محلم نداد ... با عجله از خونه ادمم بیرون ... ساعت نزدیک هشت بود

ارسام به سمت ماشین رفت در حیاط باز شد نزدیک ماشین که شدم خاطره ها به سرعت به سمتم هجوم آوردن لبخندی زدم و با کلی استرس نشستم تو ماشینش ...

مد و نشست هیجانتیم بالا رفت خیلی وقته این قدر آرام و ساکت کنارش نشسته بودم صورتش به رو بهر و خیره بود ولی من و توصورتش دنبال چیزی بودم نمیدانم شاید هنوزم حسی به من توی قلبش باشه

ای کاش ... ای کاش ... اه خدایا

این چه سرنوشتی که من دارم یک روزمن میخوام برگردم و اون نمیخواهد و یک روزم لون من را میخواهد و من پش میزنم

دوباره یاد پیمان افتادم امیدوارم چیزی اش نشده باشه استرس ول کنم نبود و ارسام هم این را فهمید

دستش رفت سمت پخش ...

نا خود اگاه لبخند کمرنگی زدم و این از چشمش دور نماند ... به بیرون خیره شدم

دوباره من و ارسام و سیستم خل و دیوانه اش ...

ته دلم از این که با اون بودم پر از شادی بود ... اونم بعد مدت ها ...

برگشتم و نگاهم خورد به عسلی چشم هاش اونم خیره شده بود بهمن ... انگار اونم داشت خاطره هاش را زنده میکرد

دلم لرزید و مجذوب نگاهش شدم نتونستم نگاهم را ازش بردارم ... اونم مثل من

با صدای بوق ماشینی به خودمان امیدیم سریع فرمان رابه چپ گرفت و پژویی را که رد کردیم ترمز زد  
 صدای مره ان قدر بلند بود که از همین دور داد زد ... حواست کجاست عمو ...  
 بعد از این که محلش ندادیم و رفت ارسام برگشت طرفم و گفت: خوبی؟ چیزیت که نشد؟ خوبم میشه راه بیافتی؟  
 نفشش را بیرون داد و دستی تو موهاش کشید کلافه بود  
 لب هام خشک شده بود نمیتونستم درست نفس بکشم فضای ماشین برایم سنگین بود  
 ارسام این دفعه با احتیاط راه افتاد  
 نم نم باران باعث شد بهانه ام برای پایین دادن شیشه جور بشه یاد پارسال افتادم و دکمه را پایین دادم و شیشه رفت پایین ...  
 هوای سرد و نم نم باران خورد تو صورتم .حس فوقولاده ای بود مرور خاطرات برایم لذت بخش بود  
 دلم میخواست ارسام دوباره شیشه را بده بالا  
 همین جوری تو رویای خودم سیر میکردم هوا سر ده بود و صورتم یخ کرده بود ... هر چی صبر کردم اتفاقی نیافتاد ...  
 یکم دلم گرفت ...  
 دیوانه شدم چه توقع های اضافی داشتم شیشه را همین جوری به حال خودش ول کردم ... ارسام انداخت تو صد متری و  
 صدای اهنگش را بالا برد نگاهی به من کرد و تراک را عوض مرد ...  
 متوجه رفتارش نبودم به صندلی تکیه دادم  
 اهنگش از جهانبخش بود بی اختیار یاد اون روزی افتادم که داشتم واسه دل خودم میخوندم ... ارسام لبخندی زد و گفت:  
 یادش بخیر ...  
 اخمی بهش کردم و نگاهش شیطنت بار شد و دیگه هیچی نگفت ...  
 توی دلم جز عشق تو  
 علاقه ای رواج نیست  
 این قدر هوام را داری که  
 اکسیژن احتیاج نیست  
 کنار تو من فاتح  
 تقدیر این زندگی ام  
 بعد از یه عمر تازه دارم  
 با تو میفهمم که کیم ... که کیم  
 این پای هم موندمون  
 فراتر از تعهد است  
 قلمرو احساس ما

بیش تر از عشق شده  
 وقتی که آرامش تو  
 جهانم را تسخیر کرد  
 تمام رویاهام را این  
 حضور تو تعبیر کرد  
 تو بهترین شرایط هم  
 حالم را بهتر می‌کنی  
 تجربه بهشت را  
 واسم میسر می‌کنی  
 کنار تو هر یه نگاه  
 مثل یه شعر فاخر است  
 نگاه من نگاه تو  
 چه خوبه این مشاعره  
 کنار تو انگار جهان  
 من را رعایت می‌کنه  
 برای آرامش همین  
 حضور کفایت می‌کنه  
 حضور تو مسبب  
 نفیس ترین خاطره هاست  
 روزی که بی تو سر بشه  
 برای من بی مهتو است

تو بهترین شرایط هم  
 حالم را بهتر می‌کنی  
 تجربه بهشت را  
 واسم میسر می‌کنی  
 کنار تو هر یه نگاه  
 مثل یه شعر فاخر است



نگاه من نگاه تو

چه خوبه این مشاعره

چه خوبه این ... چه خوبه ... این مشاعره

تا ماشین را نگه داشت بیاده شدم با عجله رفتم سمت ساختمان خودش را بهم رساند و با هم رفتیم داخل اورژانس

سریع رفتم چلو پذیرشو گفتم: ببخشید کسی به اسم پیمان سعادت را آوردن این جا

دختره نگاهی به ما کرد و گفت: بله شما از اقوامشونین؟

من دخترشم

الان تو بخش ای سی یو هستن ...

جلوی دهنم را گرفتم تا جیغ نکشم با صدای خفیف گفتم: چی ... حالش چشوره

درباره وضعیتش باید از دکتر معالجش سوال کنین من اطلاعی ندارم

میتونم برم بینمش

نه خانم اون جا ملاقات ممنوع است

خانوم خواهش میکنم من باید ...

رژا خانوم؟

من و ارسام هردو برگشتیم و با دیدن بهروز شوکه شدم این همان پسره که تو خانه پیمان باهاش کل انداخته بودم

دهنم باز ماند ارسام اخمی کرد و گفت: شما کی هستین؟

بهروز جلو امد و با ارسام دست داد و تو همان حال گفت: من پسر شریک اقا پیمانم ... خودم به خونتون زنگ زدم

با بغض گفتم: حالشون چطوره؟

سرش را پایین انداخت و و اهی کشید

ترسیدم و گفتم: تو را خدا بهم بگین ...

ارام باش رژا بیا بشین

بازوم را گرفت و کمکم کرد که بشینم ارسام با اخم امد و قبل از اون کنارم نشست ... داشت برایم غیرتی بازی در میاورد

بعد هم با همان اخم به بهروز گفت: شما از کجا خبر داشتین؟

بهروز ارام نگاهی به من کرد و گفت: کسی بهم خبر نداد چون خودم ان جا بودم

حالا چی شد؟

یک دفعه ای حالش بد شد و افتاد روی زمینهمان موقعه بود که رسیدم بالای سرش و سریع به اورژانس خبر دادم

با دکترش صحبت کردی؟

سرش را تکان داد و گفت: اره گفت بعد از معاینه مشخص شده که ... که ...

مردمک چشم هام گشاد شد و ناخواسته سرش جیغ زد  
 که چی جون به سرم کردی بهروز بگو دیگه ...  
 با دهن باز بهم نگاه کرد پرستار بهمون اخطار داد  
 باشه آرام باش گفت که پیمان رفته تو کما  
 با لکنت گفتم: چی ... منظورت این که ... اون  
 ارسام سریع دستم را گرفت و گفت آرام باش دختر نگاه دستات دارن میلرزن  
 با التماس زل زدم تو چشم هاش و گفتم: اگه اتفاقی براش بیافته  
 فشاری به دستم وارد کرد و درحالی که بهم خیره شده بود گفت: بین رژا با غصه خوردن هیچی درست نمیشه  
 بی اختیار لحن مهربان صحبتش به دلم نشست و آرام گرفتمهمان جوری که تو چشم هاش خیره شدم فهمید و سرش را پایین  
 انداخت بعد هم روش را کرد سمت بهروز و گفت: اجازه میدن بینش؟  
 انگار با این حرف داشت از نگاه به من فرار میکرد  
 بهروز در جوابش گفت: نه فکر نمیکنم  
 برایم مهم نیست اقا بهروز من میخوامم برم ببینمش  
 دوباره جو بهروز را گرفت و دستش را رو شانه ام گذاشت و گفت: بین رژا پدرت مرد قوی من مطمئنم چیزی اش نمیشه ولی  
 الان وقت مناسبی نیست که تو بخوای بینش  
 چرا مگه چی میشه میخوامم دلم را آرام کنم این جوری همش فکرم پیش اون است  
 میفهمم چی میگی دختر جون ولی قانون این جا این است ...  
 سرم را پایین انداختم بغض گریبان گیرم شده بود فهمید و فشاری بهشانه ام آورد و گفت: متاسفام  
 نگاهی بهش کردم اه این چی دیگه میگه این وسط ...  
 ارسام امد کنار و سرفه مصنوعی رد که باعث شد دست بهروز از روی شانه ام بره کنار ...  
 توی دلم غوغایی بود حمایتش از من چه حس شیرینی بود و نمیدونستم  
 رو به بهروز گفتم: حالا نمیشه یک کاری کرد ... یه پولی ... یه کم ...  
 نه فکر نکنم از اون لحاظ بشه کاری کرد ولی من یه اشنا دارم این جامیرم تا باهاش حرف بزنم شاید بذارن ...  
 روی صندلی ولو شدم صدای گوشی ام بلند شد ... اعصابم را بهم ریت ولی جواب دادم  
 الو  
 رژا ... کجایی دختر  
 چی شده گیسوچرا صدات این جوریه  
 اخه گریه کردم

برای چی؟

حالم خوب نیست

کجایی تو گیسو؟

راستش من پیش عرشیام

وا رفتم انگار یه سطل اب سرد روم خالی کرده باشن با تته پته گفتم: پیش کی؟

اره میدونم تعجب کردی

درست حرف بزن ببینم چرا رفتی پیش عرشیا؟

نرفتم یعنی دیدمش ...

گیسو حرف بزن ببینم

ارسام از صدای بلندم تعجب کرد و گفت: چی شده؟

جوابش را ندادم . از اون طرف گیسو گفت: حالم خیلی بده رژا میای پیشم

داری چی میگی حالت خوبه گیشو تو پیش عرشیا چی کار میکنی؟

نه هزیا نمیگم فقط بیا پیشم حرف میزنیم

الان نمیتونم پیام تو بیمارستانم

برای چی؟

بابام حالش بد شده

یعنی چی؟ الان خوبه؟

پاشو بیا این جا تا بهت بگم

کدام بیمارستانی؟

بیمارستان رضوی

ببینم چی میشه

بدو بیا منتظرم

باشه با عرشیا میام

الو گیسو نه خواهش میکنم ... الو گوشی قطع شد

سرم را بالا بردم و به ابرو های گره خورده ارسام نگاه کردم دلم لرزید

با یه لحنی پرسید: چی شده؟

نمیدونم چرا ترسیدم و گفتم: گیسو بود باهام کار داشت حالا هم داره میاد این جا

ارسام چپ چپ بهم نگاه کرد که یعنی خر خودتی ... خدایا من چرا این قدر بد شانسم ... اون فهمید دروغ گفتم!

عصبی شدم و ناخون هام را جویدم با آمدن بهروز سیخ وایسادم  
 با لخدنی امد جلو و گفت: میتونی بری ببینی اما خیلی کوتاه  
 با هیجان کوهانه ذوقیدم و گفتم: ازت ممنونم  
 لبخندش گشاد تر شد و گفت: خواهش میکنم قابلی نداشت  
 با صدای گرفته ارسان هر دو برگشتیم  
 کجا باید آماده بشه؟

دنبالم بباین

من و ارسام پشت سرش راه افتادم ارسان عصبی گفت: زیاد نزدیک این مردک نشو از نگاهش هیچ خوشم نمیاد  
 لبخندی امد روی لبم و ارام گفتم: اون که با ما کاری نداره طفلک کلی هم کمکام کرد  
 این قدر با من کی بدو نکن  
 جوابش را ندادم و رفتم داخل اتاق لباس های مخصوص را پوشیدم  
 داخل بخش مراقبت های ویژه شدم و با راهنمایی پرستار رسیدم بالای سرش ...  
 نگاهم که بهش افتاد چشم هام پر از اشک شد کلی سیم و دم و دستگاه بهش وصل بود بدن ضعیفش روی تخت افتاده بود  
 بغض کردم و به سختی تونستم نفس بکشم ماسک را از صورتم کنار دادم حالم بهتر شد و دوباره گذاشتش سر جاش بی صدا  
 شروع کردم به گریه کردن  
 میدونستم اگه گریه زاری راه بندازم بیرونم میکنن  
 دست های سردش را بوسیدم و دستی به صورتش کشیدم و گفتم: بابایی ... تو را خدا چشم هات را باز کن ... نباید این جا  
 بمانی تو باید خوب بشی قول میدم دیگه تنهات نذارم  
 پاشو ببین من امدم پیشت من و روژن منتظر میمانیم تا توزود تر خوب بشی  
 حالم خراب شد و صدای گریه ام کمی بالا رفت با آمدن پرستار بالای سرم فهمیدم که چه کار اشتباهی کردم من را بیرون کرد  
 نشستم پشت در ارسام امد جلو و دستم را گرفت و عصبانی سرم داد کشید  
 بسه دیگه گریه تو هیچی را درست نمیکنه به خودت بیا  
 ساکت شدم بازم دلم ازش گرفت ... به جای این که بهم دلداری بده سرم داد کشید  
 بغضم را با حسرت بیرون دادم  
 فمید ناراحت شدم پشیمان شد و ارام صورتم را بالا گرفت بهش نگاه نکردم اشک هام را پاک کرد و صورتم را ناز کرد محلش  
 ندادم  
 کنارم نشست و دیگه حرفی نزد  
 با بلند شدم به صدا در امد

کجا؟

میرم لباس هام را عوض کنم

باش برو

داخل اتاق شدم و لباس های بیمارستان را در اوردم از در خارج شدم و خواستم بر ست ارسام که با دیدن گیسو و عرشیا که شونه به شونه هم میامدن سمت من خشکم زد ...

همان جور مثل مجسمه وایسادم خدایا خودت رحم کن

نگاه ابی رنگ عرشیا که بهم خیره شد باعث شد به خودم پیام

حالا چی کار کنم؟

همان جور مثل مجسمه وایسادم تا رسیدن بهم هردوشان سلام کردن ولی من شوکه بودم و نتونستم جواب بدم

نگاه خیره عرشیا باعث شد از خجالت اب بشم و برم تو زمین

طفلی چه قدر از دست من عذاب کشید چه قدر بی رحمانه امیدوارش کردم و از اخر سرش را شیرم مالیدم

با چشم های درشتش بهم زل زده بود دیگه بیش تر از این نمیتونستم شرمنده باشم بی اختیار دهنم باز شد و گفتم: شما ابن

جا چی کار میکنین ... چه جالب تو شد شما ... الکی الکی همه چی با هم قاطی شده

از حرفم دلخور شد این را از حالت صورتش به خوبی میشد فهمید خودم را زدم به اون راه گیسو بی طاقت روی صندلی ها

نشست و پرسید: بابات چطورره؟

با بغض گفتم: تو ای سی یو است ...

اشک از چشم هاش پایین ریخت و گفت: متاسفام و شروع کرد به گریه کردن

ای بابا یکی بیاد این را جمع کنه باز من باید به اون دلداری بدم

سریع بغلش کردم ان قدر مظلومانه گریه میکرد که منم به گریه افتادم

دلم داشت میترکید واقعا محتاج یه شانه ای بودم که سرم را روش بذارم و های های گریه کنم

صدای ارسام باعث شد به خودم پیام

این جا چه خبره؟

سریع سرم را بالا بردم و برگشتم سمتشون ... عرشیا زل زد بهم و بعدش به ارسام ... نگاه منم بین ان ها میچرخید

وای خدایا اگه ارسام بفهمه این همان کسی که اون روز بهش گفتم و به خاطرش اون را پس زدم میره و دیگه پشت سرشم

نگاه نمیکنه

خوب بذار بره .

اگه واقعا دوستت داشته باشه مطمئن باش که نمیره

از این ترس دست هام شروع کرد به لرزیدن

گیسو با ارسام احوال پرسى کرد ارسام خیلی متعجب نگاهش میکرد اون هنوز قضیه گیسو را نمیدونست .  
یک دفعه ای عرشیا آمد به سمتم ... یا خدا خودت رحم کن ...

نزدیکم که شد ارام گفت: میشه با هم صحبت کنیم؟

ای وای من ... الان چه وقت صحبت کردن است ... بی اختیار نگاهم رفت سمت ارسام اخم کرده بود و نگاهمون میکرد ...  
حتما با خودش فکر میکنه من ... نه ! من نباید بذارم همه چی مثل دفعه قبل خراب بشه باید هر جور شده ...  
رژا؟

با صدای عرشیا عصبی شدم و برگشتم سمتش ...

بله؟

میشه حرف بزنیم؟

در حالی که صورتم را پاک میکردم گفتم: من حالم زیاد مساعد نیست وتو موقعیتی مناسبی نیستی میشه بذاری برای یه موقعه  
دیگه !

(اوه باز عرشیا را دیدی زدی کانال بچه مودب ها )

باشه من میرم و بهت زنگ میزنم

نفسم را با اسودگی دادم بیرون و گفتم: باشه

لبخندی از اون لبخند های نازش بهم زد و گفت: در ضمن بابت پدرتم متاسفام امیدوارم هر چه زود تر بهبودی شون را به  
دست بیارن!

با دهن باز بهش نگاه کردم این لفظ قلم حرف زدنش تو حلقم ... ولی خداییش عرشیا همیشه مودب و باشخصیت بوده

از یاد اوری گذشته لبخندی زدم و گفتم: خیلی ممنون لطف کردی امدی

نگاهی بهم کرد و بعد برگشت سمت گیسو و گفت: هر وقت بهم احتیاج داشتی کافیه فقط زنگ بزنی مطمئن باش هر جا باشم  
سریع خودم را میسونم

گیسو تشکر کرد و اونم بعد از خداحافظی با من و ارسام رفت

فکم افتاد باورم نمیشد ... عرشیا؟

با دهن باز به گیسو نگاه کردم

از طرز نگاهم سرش را پایین انداخت ارسام با اخم نزدیکم شد یک دفعه ای به صدا در امدم و با دلخوری گفتم: از کی با هم  
این قدر صمیمی شدین؟

با همان حال گفت: حالم خوب نبود از خونه زدم بیرون رفتم تو پارک اون جا اتفاقی عرشیا را دیدیم اونم از دیدنم تعجب کرد

از حال و روزم فهمید که خوب نیستم هر چی گفتم خوبم چیزیم نیست قبول نکرد منم خیلی دلم پر بود و میخواستم یه سنگ  
صبوری داشته بودم میدونم کارم خیلی بچگانه بود ولی اونم دست از سرم بر نداشت

برای همین بهم اطمینان داد که حرف هام را گوش میدی و به هیچ کس چیزی نمیگی منم با خودم گفتم اون یه غریبه است و دیگه نبینمش چه اشکالی داره بدونه برای همین باهاش درد و دل کردم صدای ارسام باعث شد بلرزم مگه چی شده؟ اتفاقی براتون افتاده گیسو خانوم؟ اه این وقت گیر آورده واسه فضولی ... با این حرفش گیسو جری تر شد و بغضش ترکید نگاهی به ساعت انداختم نزدیک ده بود سریع گیسو را بغل کردم و سعی کردم آرامش کنم ارسام گیج بود میخواست حرفی بزنه که با چشم بهش اشاره کردم چیزی نپرسه کلافه دستی تو موهاش کشید چند قدم عقب تر رفت و فهمیدم ناراحت شده! با آمدن بهروز گریه گیسو قطع شد فکتم خجالت کشید بهروز گیج نگامون کرد و گفت: چی شده؟ چه خبره؟ ارسام ناراحت اش را سر بهروز خالی کرد و گفت: مسئله خانوادگی است بهروز رفت تو خودش ناراحت شدم ارسام دیگه داشت زیاده روی میکرد برگشت سمت من و گفت: بهتره دیگه بریم داشت برام تایین تکلیف میکرد ... با اصرار گفتم: نه من امشب این جا میمانم! همین که گفتم تو حالت خوب نیست نباید بمانی بهروز رو به من کرد و گفت: حق با ایشان است شما برید من هستم و مراقبشون هستم با ناراحتی نگاهی به ارسام انداختم فهمید ازش ناراحت شدم ولی من ... حرفم را سریع قطع کرد و گفت: اما و ولی نداره پاشو بریم میبینی که حال گیسو خانوم هم خوب نیست پس اصرار نکن میدونستم نمیخواهد من و بهروز با هم تنها بمانیم ... از این لجبازی اش در حد لالیگا داشتم حرص میخوردم گیسو گفت: من خودم میرم شما تو زحمت میافتین نه گیسو خانوم این چه حرفیه ... وای خدایا اگه گیسو نبود محال بود به حرفش گوش بدم بدون توجه بهش از کنارش رد شدم و تنه ای بهش زدم و رفتم سمت بهروز و گفتم: ترو خدا هر خبری شد به من زنگ بزنین ... با رانندگی لبخندی بهم زد و گفت: حتما خیالتون راحت باشه دست گیسو را گرفتم و با هم بلند شدیم و با بهروز خداحافظی کردیم و راه افتادیم سمت بیرون ارسام را با یه من عسلم نمیشد بخوری با اون اخم هاش

گیسو با اصرار گفت: رژا به خدا خودم میرم دلم نمیخواهد مزاحم شما باشم

با عصبانیت گفتم: دختره دیوانه معلوم هست چی میگی؟ فکر میکنی من تو را تو این حال و روز تنها میزارم

با بوق ارسام دستش را کشیدم و بردمش سمت ماشین ارسام پیاده شد. و در طرف من را باز کرد و صندلی را جلو داد

گیسو با خجالت سوار شد

ارسام صندلی را درست کرد و در را بست ...

دیوانه این چشه؟

خواستم از کنارش رد بشم و در را باز کنم که بازوم را گرفت و من را کشید سمت خودش ...

معلوم هست چته؟ چی کار میکنی؟

با جدیت زل زد تو چشم هام دلم لرزید و گفتم: برای گیسو چه اتفاقی افتاده؟

دستم را کشیدم بیرون می ترسیدم گیسو بیینه و ناراحت بشه برای همین سریع رفتم سمت ماشین و گفتم: الان وقتش نیست

در را باز کردم نشستم

پشت فرمان که نشست نفشش را با حرص بیرون داد

بعضی وقت ها به عقل نداشته اش شک میکنم پسره دیوانه موجی

توی را همش تو فکر این بودم که چطور که گیسو همه چیز زندگی اش را برای عرشیا تعریف کرده

... نگاهی از تو اینه بهش انداختم سرش را تکیه داده بود و چشم هاش را بسته بود

یکدفگی صدای معده ام در امد داشتم ضعف میکردم از گشنگی

... من امروز نهام نخورده بودم ... اخ اگه الان خونه بودم قرمه سبزی نازلی خانوم ... اوم ...

باز یاد پیمان افتادم و اهی از ته دلم کشیدم دختره خودخواه به فکر شکمتی بابات تو بیمارستان و تو ... اه !

گیسو؟

جانم؟

مامانت خبر داره اومد ی بیمارستان؟ میخواهی یه زنگ بزنی نگران نباشن

اون ها خبر دارن

باشه

رو کردم سمت ارسام و گفتم: میشه بریم یه جایی چیزی بخوریم خیلی گشمنه!

بدون این که نگاهی بهم بکنه با همان قیافه جدی گفت: باشه

گیسو سریع گفت: خیلی ممنون ولی اگه میشه من را برسونین خونه حالم خوب نیست

سرم را تکان دادم و ارسام راهش را عوض کرد سمت خونه گیسو بعد یه ربع رسیدیم خداحافظی کرد و رفت

نا خوداگاه زیر لب گفتم: از کاوه خان شنیدم مبارکت باشه



\*\*\*

برگشت سمتم و گفت: چی؟

دوباره گفتم: بابت خونه و شرکنت گفتم ...

انگار تازه یادش اومده باشه برای همین ارام گفت: ممنون ... راستی؟

با ذوق برگشتم سمتش و گفتم: بله؟

یه پوزخندی زد و گفت: نامزدت کجاست؟ امشب ندیدمش!

قلبم تیر کشید من راباش با خودم گفتم چی میخواهد بگه. نفسم را بیرون دادم و گفتم: درباره اش صحبت نکنیم بهتره ...

برای چی؟

عصبی شدم ولی جوابش را ندادم

سکوتم را دید و گفت: نکنه ... از اونم خسته شدی؟

چشم هام گرد شد و رنگم پرید باورم نمیشه ارسام درباره ام این طوری حرف میزنه با بهت به بارانی که میخورد به شیشه نگاه

کردم و حرفی نزدم تو دلم غوغایی بود که فقط خودم ازش خبر داشتم

دلم ازش گرفت و قلبم را شکست

توقع یه همچین حرفی را هیچ وقت از اون نداشتم چرا باید همیشه بین ما پر از کینه و تلخی باشه!

دوباره صدایش سوهان روحم شد

برای چی این بازی را راه انداختی؟ چرا خواستی با کشاندن سپهر من را زجر بدی؟

با حال داغون دستم را تکان داد و گفتم: بسه دیگه نمیخواهم چیزی بشنوم!

تا کی میخواهی همش از زیر حرف هات فرار کنی ... من اون شب همه چی را فهمیدم ... تک تک حرف هایی که با سپهر

زدی را شنیدم

باورم نمیشه یعنی این قدر از من متنفری که بخواهی برای حرص دادن من با اون عوضی ازدواج کنی ...

سرم را بین دست هام گرفتم ... خدایا چی کار کنم؟ چی جوابش را بدم!

صدای دادش موبه تنم صاف کرد

رژا با تو ام جواب بده!

باید تمامش کنم ... برگشتم طرفش ... نمیدانم اون لحظه چطور این قدر ارام بودم زل زدم بهش همان جور عصبی گفتم:

خیلی مفصله

من گوش میدم

الان وقتش نیست

سرش را تکان داد و گفت: شروع کن من نمیتونم منتظر بمانم فردا بلیط دارم

دهنم باز ماند و تو سکوت خیره ماندم بهش با ترس گفتم: ... کجا ... میخواهی  
دارم برمیگردم همان جایی که ازش اومدم ...  
استرس ریخت تو جونم نباید بذارم بره حتما حاضرم التماس کنم  
نمیخوام دوباره از دستش بدم خدایا اگه حرف هام من باعث میشه اون پیشم بمانه ازت خواهش میکنم نذار اون بره !  
باران میکوبید به شیشه  
احساس خفگی کردم و گفتم: نگه دار!  
یه نیم نگاهی کرد و بعد راهنما زد و نگه داشت  
تا ماشین ایستاد پیاده شدم صدایش را شنیدم توجه نکردم دوییدم و خواستم فرار کنم ولی به کجا؟  
چرا میخواست بره خدایا آخرش چی میشه؟  
رسید بهم و بازوم را گرفت ومن را کشاند سمت ماشین دستم را با زور کشیدم بیرون و گفتم: ولی کن باید هوا بخورم  
درست شدی مثل بچه ها این جوری نکن رژا  
داد زدم و گفتم: اره من بچه ام ... بچه که تو این دوره از زندگی اش بد جوری زمین خورده  
همین جوری که حرف میزدم گریه ام گرفت امد جلو و صورتم را تو دست هاش گرفت و گفت: گریه نکن  
برای چی میخواهم گریه کنم چشم هام را بستم و گفتم: چرا داری میری؟ چرا میخواهی عذابم بدی به خدا دیگه خسته شدم  
رژا معلوم هست چی داری میگی؟  
این تویی که با رفتارت و تصمیم هات زندگی هردو تامون را به بازی میگیری  
بین بازم همه چی را میندازی گردن من یعنی الان همه چی تقصیر منه /  
ارسام سرش را تکان داد و گفت: بیا بریم تو ماشین هوا سرده مریض میشی  
نمیخواهم  
خیلی خوب باشه پس حداقل بیا بریم یه جای دیگه حرف بزنیم  
نگاهم رف سمت الاچیق هایی که نورهای رنگی دور و اطرافش را گرفته بودن  
بی اختیار راه افتادم سمت الاچیق ها  
حالا چی باید بگم؟  
باید غرورم را بشکنم و ازش بخوام که نره؟ اگه بازم رفت چی؟ اگه من را تنها گذاشت چی؟ من طاقت نمیارم!  
رفتم و روی یکی از صندلی ها نشستم امد و کنارم نشست لباسام خیس شده بود و می لرزیدم اما اهمیت ندادم  
ارام گفت: همه چی رابهیم بگو رژا بذار از این بلاتکلیفی در بیایم من میخواهم از زبان خودت بشنوم  
ماجرا از روزی شروع شد که با یه تصادف مسیر زندگی ام عوض شد

چون یکی را نجات دادم و همان موقعه از معصومیتی که تو چشم هاش بود دلم لرزید ازم تشکر کرد درست تو همان حال هیچ کس به غیر من این رانفهمید

شب وقتی تو وارد خونمون شدی و فهمیدم کی هستی اعصابم بهم ریخت نمیدانم چرا ولی همیشه در مقابلهت جبهه می‌گرفتم بعد از اتفاق های اون شب ازت بدم اومد فکرم تو هم مثل بقیه مرد ها دنبال سو استفاده از من می‌گرددی و با اون اتفاق بیشتر من را وادار کردی تا در مقابلهت جبهه بگیرم

روز ها همین جوری می گذشت دنبال طرح طرح نقاشی استاد دباغی بودم که یکی از دانشجو های عکاسی اس بهم زنگ زد و گفت از طرف استاد برایم طرح داره

منم خوشحال قبوی کردم و چون خود استاد اون را تایید کرده بود پس کار منم راحت شده بود و میتونستم هر طرحی بهم می داد را بکشم

باهاش قرار گذاشتم درست همان روزی که از خونه عمه عطیه برمیگشتیم رفتم سر قرار ...

وقتی دیدمش کپ کردم باورم نمیشد همان پسر باشه که نجاش داده بودم اون من را نشنخت درگیر افکارم بود که من را به قهوه دعوت کرد تو رودر بایستی بودم برای همین همراهش رفتم و اون جا یکی از طرح ها را انتخاب کردم

شماره ام را گرفت و این آغاز دوستی مون بود ولی خوب خیلی کوتاه بود کوتاه تر از اونی که فکرش را بکنی!

حافظه ام را از دست دادم و دیگه یادم نبود از اون جا به بعدشم خودت میدانی با وارد شدن پیمان تو زندگی ام و یک سری راز هایی که فاش شده بود فهمیدم چه اشتباهی تو این دوره کردم

یکهو سردم شد و دندان هام به لرزه افتاد ارسام سریع کتش را در آورد و انداخت روی من و با سماجت گفتم: سردم نیست پوفی کشید و عصبی گفت: خیلی لجبازی دختر

ادامه دادم

اون جا بود که متوجه خیانت شیوا و کاوه خان شدم اما تو تمام لحظه ها تنها کسی که کنارم بود تو بودی و با مهربانی و دلسوزی روی دیگه ات را بهن نشان دادی اون روی ارسام مهربان و خوش قلب ... قلبم برات میتپید بهت وابسته شدم حتی یه ساعت دوری تو من را دلتنگ میکرد و دوست داشتم زود تر ببینمت

ارسام با بهت بهم نگاه کرد ... اشک هام تند تند میریخت و بی توجه بهشون تو چشم هاش زل زدم و گفتم: ارسام خواهش میکنم نرو من ... من دوستت دارم !

چشم هاش برق زد و پر اشک شد مثل من ...

تو تو چی کار کردی رژا تو با من چی کار کردی ... مثل یه خواب بود

سکوتم باعث شد دست هام را بگیره و تو چشم هام زل بزنه

چند دقیقه همین جوری بهم نگاه کرد و بعد نفسش را داد بیرون و گفت: منم دوستدارم رژا باور کن ولی نمیتونم بمانم ... باید برم

عصبانی داد کشیدم و گفتم: چی ... یعنی بعد تمام این حرف ها بازم میخواهی بری؟ همین را میخواستی ... میخواستی من را خرد کنی و بعد ولم کنی ...

رژا تو با ابراز علاقه ات خرد شدی؟

نه اما تو داری من را با این حرفهات خرد میکنی درست مثل همان روز نحسی که از خونه رفتی خودت میدانی که رفتنم دلیل داشت ووحرف های تو و غروری که ازم شکوندی همان جا بود که بهت گفتم دوستت دارم اما تو چی کار کردی

همش من ... خودت چی یادته بهم سیلی زدی و رفتی با تمام همه این ها این من بودم که ازت عذر خواهی کردم ولی تو چی کار کردی؟ تو هم خیانت کردی و با دریا ریختی رو هم

خودت چی مگه تو این مدت بی کار بودی برنامه ای با سپهر ریختی چی بود

ارسام بد کردی داری دوباره به همه چی گند میزنی ...

من؟ من گند میزنم تو به خاطر عذاب دادن من حاضر شدی با کسی باشی که باعث شد خودکشی کنی اون وقت من گند زدم به همه چی!

وا رفتم انگار یه سطل اب ریخته باشن روم

با لکنت گفتم: چی؟ تو از کجا میدونی؟

انگار فهمیده بود خیلی تند رفته امد به طرفم خودم را عقب کشیدم و کاپشن را پرت کردم طرفش رو هوا گرفتش جیغ زدم از جلوی چشم هام گمشو

رژا

برو نمیخواهم دیگه ببینمت

متاسفام نمیخواستم اون را بگم

روی دو زانو نشستم روی زمین و حال زارم و تمام بدبختی هام زدم زیر گریه ... خدا من چه قدر خار و کوچک شدم ... چه قدر بیچاره ام ... خدایا خفت و خاری در این حد !

عشقت تمام زندگیت راب یار جلوی چشم هات و تو روت بگه ... بگه که ضعیفی.و گذشته تاریکت رابه رخت بکشه و سر کوفتی بشه روی کارهات و مهر گناهی بخوره توی کارنامه رفتارت

بدنم لرزشی گرفت و سرم به دوران افتاد گوش هام سوت کشید و چشم هام سیاه شد و دیگه هیچی نفهمیدم

سرم خیلی درد میکرد ارام پلک زدم انگار تو سرم فینال جام وجهانی است

دستم هام را بالا اوردم و چشم هام را با دو تا انگشت هام فشار دادم

دور و اطراف رابه خوبی دیدم

خدایا شkert هنوز زنده ام اما حالا کجام؟

نگاهی به اطراف انداختم چه جای قشنگی بود خیلی ساده و شیک  
 یه گلدان سفید خیلی بزرگ با فاصله از تخت قرار داشت  
 و دو تا لوستر خیلی ساده و شیک از سقف در دو طرف تا بالای سر تخت پایین آمده بود  
 از عسلی خبری نبود تخت خیلی پایین بود و ملافه های سفید رنگی داشت یه مبیل بادی مشکی هم ان طرف اتاق قرار داشت  
 چیز جالبی که اتاق را به نما آورده بود کتابخانه ای بود که به شکل درخت درست شده بود و کتاب ها روی شاخه هاش قرار  
 داشت

چه جای قشنگی ... ولی من این جا چی کار میکنم؟  
 نگاهم خورد به کاغذ دیواری های اتاق که سبز پسته ای با حاشیه های سفید و پرده اتاقم با اون ست شده بود تور های سبز  
 کم رنگ با یکدانه یالان سفید رنگ ... فضای آرامش بخشی را درست کرده بود  
 بلند شدم و رفتم نزدیک اینه قدی ... لباسای خودم تنم بود  
 یکهو استرس ریت تو جونم  
 نزدیک پنجره شدم و پرده را ارام کنار دادم  
 از دیدن حیاط به اون بزرگی به وجد امدم چه قدر گل کاری های قشنگی داشت یه طرف استخر و طرف دیگه پارکینگ یکهو  
 یخ کردم باد یدن ماشین ارسام ... نفس تو سینه کم اوردم  
 تند تند نفس کشیدم تا ارام بشم من این جا چی کار میکنم؟  
 در اتاق باز شد هینی کشیدم و برگشت و نگاهم رت تو عسلی چشم هاش  
 یکم تعجب کرد ولی بعد لبخندی بزرگی امد روی صورتش چشم هاش میدرخشید  
 اون این جا چی کار میکرد مگه نمیخواست بره؟ اصلا من این جا چه غلطی میکردم ... مگه نگفت ...  
 سلام صبحت بخیر

تو شکو بودم من میگم این موجی ... دیوانه روانی ... نتونستم جوابش را بدم چون تو شوک بودم  
 یه حلقه مشکی و یه شلوار ورزشی نوک مدادی و موهای نم دارشم روی پیشانی اش ریخته بود مثل پسر های تخس شده بود  
 به خودم امدم و اخم کردم و گفتم: من این جا چی کار میکنم؟  
 در اتاق را بست و امد به سمتم ... دلهره گرفتم از حالت صورتم فهمید و ایستاد و گفت ک بهتری؟  
 سرم را تکان دادم خیره نگاهم کرد تحمل نکردم و گفتم: این جا کجاست چرا من را آوردی این جا؟  
 لبخندش پاک شد و گفت: همان جایی که به خاطرش بهم تبریک گفتی  
 کپکردم یعنی این جا خونه مجردی ارسام است؟ چه جای دنج و شیکی کوفتت بشه ...  
 از سکوتم استفاده کردو گفت: گرسنه نیستی؟

دلم بد جورداشت ضعف میرفت دیروز فقط صبحانه خوردم و ازاون موقعه تا حالا هیچی نخورده بودم برای همین گفتم: چرا خیلی

راه افتاد سمت در و گفت: صبحانه حاضره دنبالم بیا

مخالفت نکردم و راه افتادم قبل از این که از در بره بیرون گفتم: چرا من را آوردی این جا؟

چون حالت بد شد و بیهوش شدی

خوبییخشید احتمالا نباید من را بیمارستان میبردی نگفتی اتفاقی برایم بیافته

تو فقط فشارت افتاده بود

با دلخوری گفتم: تو از کجا فهمیدی مگه دکتري؟

برگشت طرفم و گفت: اره خوب من دکترم !

ا تعجب بهش نگاه کردم ... باورم نمیشه پس چرا تا حالا چیزی نگفته بود از بس که مارموز است

در اتاق را بستم و برگشتم نگاهم رفت رو سالن پذیرایی اش

یه دست مبل سفید با کوسن های قهوه ايو سفید و يه ميز شیشه ای دو طبقه با پایه های چوبی که روش پر شیشه های مختلف بود

دکور اتاق خیلی برایم جالب بود يه دو تکه چوب خیلی قشنگ به صورت طول و عرض کار شده بود یکی اش به زنگ قهوه ای ایستاده و اون یکی هم به رنگ سفید خوابیده ... روشن هم پز جا شمعی های کوچک و بزرگ بود

فضا واقعا قشنگ بود احتمالا يه طراح دکور خونس را طراحی کرده

پس برای همین این قدر طول کشید تا درست بشه

سه تا لوستر با چوب های بامبو و يه عسلی قهوه ای بیضی شکل کنار مبلمان و يه تکه حصیر چهل تکه هم کف سالن پذیرایی پهن شده بود

همین جوری که داشتم به خونه نگه میکردم

احساس کردم دستی پشت کمرم قرار گرفت هنوز ازش دلخور بودم صحنه های دیشب باعث شد اخم کنم

اما اون برعکس سرش را نزدیک گردنم کرد و گفت: چطوره میپسندی؟

لبخند کمرنگی زدم و گفتم: اره قشنگه مبارکت باشه

مبارکمون باشه ...

بهش خیره و دلم لرزید با استرس گفتم: ما؟

خندید و گفت: منظورم من و خانوم آینده ام است

اخمم شدید شد و راه افتادم سمت آشپزخانه خوب به درک مال بد بیخ ریش صاحبش مال خانوم اتیقه ات ... با یاد اوری دریا

حالم بد شد یعنی اون میخواهد زن ارسام بشه

... با حرص راه میرفتم رسیدم به اشپزخانه  
 اه دکور اشپزخانه ات تو حلقم با این ست سفید قهوه اش  
 وی این چیده بود ای بابا ... ان قدر گشنه ام بود که دیگه به اشپز خانه اش نگاه نکردم روی یکی از صندلی های پایه دار  
 سفیدش نشستم و بدون تعارفش شروع کردم!  
 همه چی رو میز بود از هات چاکلت بگیر تا نان تست ومربا و عسل و قهوه و شیر و تخم مرغ اپز و اب پرتغال ... عقده ای  
 بازی در آورده بود  
 با شیطننت نگاه به خوردنم میکرد منم محل ندام و حسابی از خجالت شکمم در امدم  
 اونم امد خیلی مودبانه نشست و یه نان تست برداشت و روش خامه شکلاتی مالید و مثل خانم های باکلاس یه گاز کوچک  
 بهش زد  
 داشتم اشتها را از این وضع غذا خوردنش از دست میدادم  
 اه اه مرد هم این قدر ... پیش چی بگم والا!  
 خواستم نان بردارم که زد رو دستم و خندید: این ها مال من است  
 بی اختیار یاد گذشته افتادم و سریع دو تان برداشتم و گفتم: اه اه خسیس من برمیدارم وتو هم هیچ کاری نمیتونی بکنی  
 بازم حرف مسخره ای زدم ... با یان حرفم نگاهم مسخ نگاه عسلی اش شد لبش تکانی خورد و نگاهش را ازم گرفت  
 منم سرم رانداختم پایین و لبم را به دندان گرفتم  
 ارسام دید و ارام صدام زد  
 رژا  
 برگشتم طرفش خیلی سریع گفت: من را ببخش!  
 چشم هام گرد شد باورم نمیشد اون بهم چی گفت؟ ارسام داره عذر خواهی میکنه واقعا! نان تست توی دستم و دهنم باز مانده  
 بود  
 سرش را انداخت پایین و گفت: به خاطر همه چی از جمله دریا ... من واقعا نفهمیدم دارم چی کار میکنم  
 اون شب ها توی شمال ... نمودونستم دارم چه غلطی میکنم شاید باور نکنی ولی دوست نداشتم هیچ وقت همچین فکری  
 درباره ام بکنی باور کن هیچ حسی نسبت به اون دختر نداشتم از همان شب مهمانی فهمیدم از اون خوشتم نیامد برای همین  
 وقتی شماره ام را خواست بهش ندام چون دنبال درد سر نبودم من را ببین رژا  
 صورتم را بین دست هاش گرفت لرزیدم  
 با بغض گفت: م ن عاشقتم رژا خیلی دوستت دارم بابت همه چی متاسفم ای کاش یه جور دیگه تمام میشد حرف های دیشب  
 تو من را به خودم آورد من و تو به یک اندازه توهمه ماجرا ها مقصر بودیم



اون شب وقتی دریا اومد توی اتاقم و ازم چیزی خواست گوش هام سوت کشید خواستم بیرونش کنم من زیادروی کردم وقتی سایه تو را پشت در اتاق دیدم مغزم از کار افتاد و خواستم بازم تلافی کنم به خاطر غرورم ... غروری که اون روز ازم شکوندی ... بعد از این که تو رفتی تازه فهمیدم چی کار کردم دریا را هول دادم روی تخت و از اتاق زدم بیرون تو اشپزخانه بودم و سیگار میکشیدم صدای پات را شنیدم و دیدم که داری با چمدان میری ته دلم خالی شد دنبالت امدم و خواستم اون جا برت گردونم اما تو ...

اون شب با حرف هات داغونم کردی فهمیدم که تو را از دست دادم به خودم امدم و دیدم چه غلطی کردم و از همه بد تر وقتی تو را با سپهر دیدم به معنای واقعی شکستم ...

دستش را گذاشت روی صورتش

باورم نمیشد که چهره‌ها به خاطر حماقت ا و غرور احمقانمون خرابش کردیم

سرش را روی میز گذاشت تو دلم غوغایی بود

نا خود آگاه بغضم ترکید و زدم زیر گریه ... یاد دعوا ها و اتفاق ها و ناراحتی ها بیش تر عذابم میداد

ارسام باشنیدن صدام سرش را بالا آوردو گفت: گریه نکن !

گوش نکردم صداس بالا تر رفت

بهت گفتم گریه نکن

بی اختیار گوش کردم و ارام تر شدم

گرمای دستش را روی صورتم حس کردم سرم را بالا بردم و نگاهش کردم

خندید و گفت: دیگه حق نداری گریه کنی

همین جوری که نگاهش میکردم اخم کمرنگی کرد و گفت: قول بده !

خندیدم و گفتم: باشه

چشم های عسلی اش برق زد

بی طاقت نگاهم کرد منم خیره شدم تو چشم هاش ...

با عشق ... با نیاز ... با التماس ... با شور و هیجان ... پر از شادی و بغض و دلتنگی ... همه این حس هارا با هم داشتم

درستم را فشار دادو گفت: خیلی دوستت دارم رژا

منم پر هیجان بلند گفتم: من عاشقتم ارسام عاشق !

خنده اش قطع شد و با عجله بغلم کرد

توی اون لحظه بهترین حس دنیا را داشتم

... چه قدر حیف که این حس قشنگ را با نادانی خودم یکسال به تاخیر انداختم ... چه قدر حیف



... دلم گرفت خدایا این خوشبختی را مدیون تو هستم ... دمت گرم خدا جون نوکرتم میدونستی کجا باید من رابه زانو در بیاری

گفت: چه قدر منتظر این لحظه بودم

سرم را تکان دادم و بهش خندیدم و گفتم: منم همین طور

یاد پیمان افتادم و با عجله گفتم: من باید برم

چشم هاش گرد شد و گفت: کجا؟

یادت رفته حال پیمان خوب نیست باید برم بیمارستان

باشه منم میام

نگاهش کردم خیره شد تو چشم هام ارام گفتم: ممنون که کنارمی ...

گونه ام را ناز کرد و گفت: مطمئن باش دیگه هیچ وقت تنها نمی مونی

سرم را انداختم پایین نگاهم رفت رو به ظرف های صبحانه و گفتم: این ها را چیکار کنیم؟

بی توجه به اون ها گفت: ولشون کن کارگر میاد جمعشون میکنه

دستم را گرفت ومن را کشید سمت اتاق با خنده نگاهش میکردم

من را برد تو همان اتاقی که بودم و گفت: چی دوست داری بپوشم امروز فقط با سلیقه تو لباس میپوشم!

اخم کردم و گفتم: فقط امروز؟

خندید و تابش را در آورد و گفت: اخم نکن خانومی باشه تا هر وقت تو بخواهی

سرم رابه اطراف گرم کردم تا نگاهم بهش نیافته

همان جوری ارام پشت سرش ایستادم من را کشید سمت خودش و پشت سرم ایستاد

سرش را بین شانه ام گذاشت و از تو اینه خیره شد تو چشم هام

سرم را پایین انداختم و با ریشه شالم بازی کردم

شالم را کشید و باز کرد خواستم اعتراض کنم که نداشت

چشم هام را بستم نفس هاش عمیق شد سریع خودم را تکانی دادم و در کمدش را باز کردم

خواست جو را عوض کنه برای همین گفت: چه قدر فکر میکنی دختر زود یکی را انتخاب کن!

منم سریع یه پیراهن شکلاتی در آوردم و با یه جین بهش دادم

خواستم خودم را از کنارش بکشم برم بیرون که صدام زد برگشتم چشم هاش برق میزد خیره شد تو چشم هام ...

چه قدر لذت بخش و شیرین بود ... قلبم یه زلزله ده ریشتری را داشت تجربه میکرد

سریع چشم هام را باز کردم و سریع خودم را عقب کشیدم و گفتم: ارسام!

خندید و گفت: جانم!

نکن بیا بریم

دستی به صورتم کشید و در حالی که با موهام بازی میکرد گفت: باشه ولی ...

تو چشم هاش خیره شدم و ازش فاصله گرفتم کیفم را از روی تخت برداشتم و گفتم: من میرم تو حیات منتظرت میمانم  
رفتم و سریع سوار ماشین شدم

بعد چند دقیقه امد و نشست بهش لبخند زدم بدون این که نگاهم بکنه ریموت را زد و راه افتاد

از در خانه که بیرون امیدم نگاهم به اطراف افتاد چه قدر آشنا بود

یکم که گزشت فهمیدم خونه اش درست دو تا کوچه بالاتر از خانه پیمان قرار داره

بی اختیار گفتم: اگه بلایی سر پیمان بیاد ...

ارسم حرفم را قطع کرد و گفت: خواهش میکنم رژا این قدر نا امید نباش بابات حالش خوب میشه

دستم را گرفت و فشاری داد بهش لبخندی زدم ولی تو دلم غوغا بود

رسیدیم به بیمارستان و داخل بخش قلب شدیم سریع با هم نزدیک پذیرش شدیم و از مسئولش خواستم بذاره که برم داخل

برگشت طرفم و گفت: ملاقات ممنوع است خانم محترم باید وقت ملاقات بیاين

اخم کردم و گفتم: پس من باید چی کار کنم؟

بیمارتون همراهی دارن؟

یاد بهروز افتادم و گفتم: اره

باید صبر کنین وقتی اون امد شما میتونین برین پیش مریض

میشه شما بهش خبر بدین

دختره یه تخت ارایش بود نگاهی به ارسام انداختو بعد بی تفاوت رو به من گفت: باشه همین جا منتظر باشین

روی صندلی ولو شدم ارسام عصبی قدم میزد ای کاش دیشب شماره بهروز را میگرفتم

رو به ارسام گفتم: باید دکترش را ببینیم

من میرم ببینم هست یا نه تو همین جا بمان

سرم را تکان دادم ارسام که رفت شماره روژین را گرفت

سلام

چطوری؟

با عصبانیت گفتم: من خوبم

ساکت شد ادامه دادم: نمیخواهی حال پیمان را بپرسی؟

چرا خوب حالش چطوره؟

روژین نمیدانم چرا داری با دونستن واقعیت این جواری میکنی اما من نمیخشم

گوشی را قطع کردم و آرام بی صدا شروع کردم به گریه با آمدن بهروز بلند شدم و گفتم: سلام  
سلام خوبی  
حالش چطوره؟  
متاسفام خوب نیست  
سرم را انداختم پایین و گفتم: میرم پیشش  
رژا؟

برگشتم طرفش و تو چشم هاش اشک جمع شده بود  
پدرت مرد خوب و قوی است اما تو باید امادگی هر چیزی را داشته باشی  
در حالید که اشک هام را پاک میکردم بغضم را قورت دادم و گفتم: میدونم  
دیگه صبر نکردم و راه افتادم سمت اتاق  
\*\*\*

یک هفته بعد

پشت در اتاق گریان نشسته بودم هزم کلمه اش برایم سخت بود  
اون احساس نداره وقتی بهم میگه بابات فقط داره با دستگاه های ما نفس میکشه  
نمیدونم این چه مصیبتی که تمامی نداره پشت سر هم بد بیاری ...  
یعنی واقعا اون دکتر از خدا هم چیزی میدونه؟  
چرا خیلی رک زل میزنه تو چشم هام و بهم میگه سطح هوشیاری اش به پایین ترین حد رسیده و بابات مرگ مغزی شده؟  
چرا بهم میگه تا یه هفته میتونیم اعضای بدنش را به بقیه پیوند بزنیم؟  
چرا همه چی باید واقعی باشه ... چرا میگه باید منتظر معجزه باشی؟  
خدا جواب این چرا های من را کی باید بده؟  
ارسام صورتم را بین دست هاش گرفته و میگه گریه کن رژا ترو خدا گریه کن  
اما مگه میشه قلبم مثل یه تکه یخ شده!

چرا نمیتونم گریه کنم؟ نمیدونم چرا مثب همیشه بغض نمیکنم و اشک هام صورتم را خیس نمیکنه ...  
چشم های مهربان ارسام پر اشک است میدونم اونم فقط نگران من است چون هیچ کس پیمان را دوست نداشت هیچ کس  
براش ارزش قائل نبود من کاوه خان را تا اخر عمرم نمیبخشم ازش متنفرم  
سرم گیج میره و بازم چشم هام را سیاهی میگیره  
\*\*\*

گل های سفید را روی قبر پر پر کردم ارسام شیشه گلاب را باز کرد و باهاش قبر را شست بعد گلاب را که نصفه شده بود را کنار گذاشت و قران را بوسید و بازش کرد

خدایا تو بابام را ازم گرفتی اما ارسام را بهم بخشیدی ... خدایا شکر!

دلم با صدای ارسام و کلمه های قران به آرامش رسید چشم هام را بستم و زیر لب فاتحه ای برای روحش فرستادم سه ماهی از مرگش میگذره

تو اون یه هفته کزایی و سخت روژین امد بیمارستان ... با دیدن وضعیت پیمان اشکش در امد و همان جا صورتش را بوسید و بخشیدش

صدای گریه هاش دل هممون را لرزوند

اون لحظه های زیادی را از دست داده بود و حالا دیگه پشیمانی سودی براش نداشت حداقل خوبه که پیمان را بخشیده بود ... حالا دیگه خیالم راحت شده بود

شیوا جون و کاوه خان فقط سر خاک امدن و بعد هم رفتن

دلم خیلی گرفته خدا ... روژین بعد چهل بابا همه وسایلش را جمع کرد و رفت شیراز

کاوه خان توی یک معامله کلان ... ضرر یادی کرده و تقریبا ورشکسته شده من مطمئنم خدا جای حق نشسته ...

قبل رفتن روژین وصیت نامه پیمان را همراه و کیلیش باز کردیم و اون برامون شرح اون را خوند

نصف بیشت ر اموال و دارای هاش را بخشیده بود به خیریه ها و شیرخوار گاه ها بقیه اش هم به طور مساوی بین من و روپین تقسیم کرده بود ... ارزوی قلبی من بودن پیمان بین ما و خوب شدن روابطمون بود ... فکنم چیز زیادی خواستم که بهش نرسیدم ای کاش هیچ کدام از این خانه ها و ماشین ها و پول ها نبود اما به جاش پیمان هنوزم زنده بود

ارسام از همیشه با من مهربان تر است

علاقه ام بهش توی این مدت خیلی زیاد شده

ارسام فشاری به دستم آورد و گفت ک بریم عزیزم؟

بهش نگاه کردم ته ریش چه قدر بهش میامد با همان صورت اشکی بهش خندیدم و گفتم: بریم

وسایلمون را جمع کردیم و امیدیم بیرون

نگاهی به غروب افتاب انداختم و زیر لب گفتم: خوشحالم که تو را دارم

دستم را بین بازو هاش گرفت و همان جوری که راه میرفت و من را دنبال خودش میکشید گفت: منم همین طور عزیز دلم

پلک زدم و یک دفعه ای گفتم: راستی؟

نیم رخش به طرفم برگشت و گفت: راستی چی خانوم خوشگله؟

خندیدم فهمیدم که داره باهام شوخی میکنه تا از اون حال و هوا در بیام

هیچی و لش کن

زود باش بگو ... اهی کشیدم و گفتم: هفته دیگه نامزدی ملودی است خوب؟

ته دلم استرس افتاد نمیدانم منظورم را فهمید یا نه؟

این دفعه کامل برگشت سمتم و گفت: چرا نصفه نیمه حرف میزنی دختر؟

خنده ام گرفت همان جوری که شالم را درست میکردم اهی از ته دل کشیدم و گفتم: هیچی راستش براش خیلی خوشحالم اون از بلاتکلیفی در امد و سرو سامان گرفت

ارسام ایستاد و خیره نگاهم کرد

خجالت کشیدم و سرم را پایین انداختم جدیداً این طوری شدم

صورتم را گرفت بالا و گفت: به من نگاه کن

من که از حرکتش جا خورده بودم سریع نگاهش کردم گفت: منظورت از این حرف چی بود؟

ته دلم خالی شد سریع گفتم: هیچی باور کن ...

حرفم را قطع کرد و گفت: هیس ... ولش کن

اخم کرد و نفسش را داد بیرون و راه افتاد سمت ماشین اه دختره دیونه خوب خنگ که نیست میفهمه با منظور حرف زدی ... نخیرم مگه من چی گفتم؟!

با استرس راه افتادم سوار ماشین شد خودم را شوت کردم تو ماشین پخش را روشن کرد و راه افتاد

اصلاً توجهی به محتوایش نکردم چون همه حواسم به اخم ترسناک ارسام بود

دلم نمیخواست ناراحت باشه برای همین صداش زدم جواب نداد

بغضم را قورت دادم و گفتم: ارسام با تو ام!

اخمش دلم را لرزاند برگشت طرفم و با کلافگی گفت: بله؟

یه جوری جواب داد نفسم سنگینی کرد نتونستم جواب بدم برای همین خودش دوباره پرسید: چی شده؟

ارام گفتم: هیچی!

سرمراب ه پنجره تکیه دادم و گفتم: میشه بری خانه ما!

نگاهش نکردم ولی فهمیدم به سمتم برگشته سنگینی نگاهش را حس کردم اما به روی خودم نیاورم

صدای ارامش را شنیدم تا خود خانه هر دو ساکت بودیم دم خانه که نگه داشت گفتم: نمای تو؟

برنگش سمتم همان جور که به جلو خیره شده بود گفت: نه تو شرکت کار دارم به زن عمو سلام برسون

از ماشین پیاده شدم در را بستم گاز ماشین را گرفت و رفت حتی مثل همیشه صبر نکرد برم تو خانه ایستادم و دور شدنش را

نگاه میکردم

حالم بد شد حوصله خونه را نداشتم

زنگ زدم به گیسو

سلام

صداش خسته بود وفهمیدم که بازم گریه کرده

ارام گفتم: کجایی؟

یه جای خوبم

دلم گرفته گیسو

بیا این جا

مگه کجایی؟

اهی کشید و گفت: یه چادر بردار و بیا همان جایی که میدانی وقتی همه دلشون میگیره میرن اون جا !

دیوانه ای تو تنهایی رفتی حرم؟

اره بدو بیا

باشه امدم

گوشی را قطع کردم ونفسم را دادم بیرون برگشتم داخل خانه و چادرم را برداشتم و سوار ماشین از خونه زدم بیرون

جالبه که هیچ کس خونه نیست یعنی کجا رفتن؟ اه اصلا به من چه اون ها کجان؟

گیسو از وقتی پارسا مرده همش میره حرم و دلتنگی هاش را اون جا خالی میکنه و چه جای بهتر ازاون جا !

رسیدم و از زیر گذر داخل پارکینگ شدم و چادرم را سرم کردم

ای وای یادم رفت بپرسم کدام صحن است؟

شماره اش را گرفتم شانس من انتن داشت

کجایی گیسو؟

تو کجایی؟

سوالم را با سوال جواب میدی خنگ خدا بنال ببینم کدام صحنی؟

بی ادب دارم میرم دار الحجه زودی بیا

باشه بای

گوشی را قطع کردم و راه افتادم سمت صحن نزدیک های ان جا بودم که گوشی ام زنگ خورد

قبل از این که برم پایین جواب دادم

الو

کجایی رزا؟

صداش میلرزید

سلام چی شده؟

چیزی نیست فقط گو کجایی دخترم؟

با گیسو ادمم حرم چی شده؟

هیچی خیالم راحت شد

ای بابا حالا خیال من ناراحت شد اتفاقی افتاده؟

نه بابا

ولی دارین یه چیز هایی را ازم مخفی میکنین!

ای بابا دختر دست بردار راستی مگه با ارسام نرفته بودی بهشت رضا؟

چرا خو من را گذاشت خونه ورفت شرکت منم دیدم کسی خانه نیست با گیسو ادمم حرم

شب زود بیا راستی ارسام امشب میاد این جا؟

نمیدونم گفت تو شرکت کار داره

زنگ بزن و پپرس بعد هم خبرش را زودی بده خداحافظ

الو مامان صبر کن الو

ای بابا اصلا دوست نداشتم بهش زنگ بزنم

از روی اجبار شماره اش را گرفتم ولی ته دلم یکی میگفت تو از خدات که اشتهی کنی خفه اش کردم و صدای بوق تو گوشم

پیچید

الو

با حرص گفتم: الو

سلام

سلام خوبی؟

چی شده؟

اعصابم را با لحن حرف زدنش خورد کردهمان جوری که به زحمت چادرم را جمع میکردم گفتم: شیوا جون میخواست بدونه

امشب میای این جا یا نه؟

سرفه ای کرد و گفت: نه بهت گفتم که تو شرکت کار دارم

باشه

کاری نداری؟

نگاهم به نقاره خونه افتاد که داشتن نوای قشنگی را میزدن دلم گرفت و ارام گفتم: ارسام

انگار اونم یکم نرم شده

بله؟

ای کوفت و بله همیشه این جور موقعه ها میگی جونم حالا چی شد؟!

دل را زدم به دریا و گفتم: ازم دلخوری؟

صداش نیامد فهمیدم نمیخواهد حرف بزنه برای همین با شدت گفتم: باشه فهمیدم خداحافظ

با عجله رفتم سمت پله برقی و رفتم پایین !

دلم میخواست همان جا زار بزنم

خودم را نگه داشتم بعد پنج دقیقه گیسو را پیدا کردم کنارش نشستم دستم را رگفت: چته باز چرا کشتی هات غرق شده؟

سرمر ا تکنون دادم و گفتم: هیچی ولش کن تو خوبی؟

اره بهترم این جا خیلی آرامم میکنه !

سرم را به سنگ تکیه دادم و زانو هام را بغل گرفتم

گیسو؟

جون دلم

خنده گرفت اما گفتم: از عرشیا چه خبر؟ باهاش در ارتباطی؟

اهی کشید و گفت: اره هر روز بهم زنگ میزنه و حالم را میپرسه اون واقعا با معرفت و مهربون است

نیشخندی زدم و گفتم: پیام چی؟

چه قدر فضول شدی نخیرم اون مال بچه سوسول هاست!

نیشگونی ازش گرفتم و گفتم: خیلی بچه پر.ویی گیسو

یعنی من سوسولم؟

رای چی به خودت میگیری؟

ولی راستش را بخواهی چرا پیام هم میده تو چی کار میکنی با ارسام جونت؟

حرفش را نزن حوصله ندارم

چییه باز دعوا کردین؟

اره ولی الکی الکی ...

چی بهش گفتی؟

ماجرا را براش تعریف کردم سرش را تکان داد و گفت: نمیدانم چی بگم شاید حق با تو است ارسام زود ناراحت شد ولی خوب

حرف تو هم پر از کنایه بود

کتاب دعا را باز کردم و گفتم: دلم میخواهد هر چه زود تر تمام بشه الان تو بدترین شرایطم

اه ولمون کن با این طرز حرف زدنت حالا یعنی که چی؟



خیای بیشعوری گیسو منظورم این که میترسم !

از چی؟

راستش بعد همه این اتفاق ها یک حس بدی دارم هنوز مطمئن نیستم که ارسام مال منه یا نه؟ !

گیسو هولم داد و گفت: پاشو ببینم این حس های الکی ات هم ول کن پاشو دو رکعت نماز بخون زیارتت را بکن سر عقل بیا نفوس بد میزنی

خندیدم و گفتم: درست شدی عین هو ننه قمر ننه بزرگ اقا جونم !

نیشگونم کند و ریز ریز خندیدم

نمازم را خوندم و چند تا دعا با هم خوندم و بعد دوساعت بلاخره دل کندم و امیدم بیرون

گوشی اش زنگ خورد نگاهی به صفحه اش انداختم نوشته بود یار مهربان ... نیشش باز شد فهمیدم عرشیا است از ته دلم براش خوشحالم که دوباره شاد و داره زندگی میکنه

تنه ای بهش زدم و گفتم: هر وقت جیک جیکتون تمام شد بیا تو پارکینگ

گیسو که با تکان من تعادلش را از دست داده بود چادرش را جمع کرد و زیر لب گفت: خیلی بیشعوری رژا

نمیدونم عرشیا چی بهش گفت که به خجالت گفت: نه نه با تو نبودم

تو خانه نشسته بودم و درس هایی که تو این مدت مشروط شده بودم را میخوندم اهی ار ته دل کشیدم و سرم را کردم تو جزوه و کتاب هام تا یکم درس بخونم

مثلا داشتم درس میخوندم و پیام میدادم و تلوزیون هم نگاه میکردم و خیارم گاز میزدم

ادم فعال به این میگن!

صدای زنگ در بلند شد شیوا جون و کاوه خان که تازه رفتن پس کیه؟

حتما نازلی خانم است اومده شام درست کنه ...

همان جور با خیار تو دهنم بلند شدم و ایفان را زدم و برگشتم رو مبل ولو شدم

یه تاپ مشکی و شلوارک قرمز پوشیده بودم موهام بهم ریخته بود اخه تازه از دانشگاه برگشته بودم و جزوه را تو اون یکی

دستم دادم تا بتونم کانال را عوض کنم

پیام گوشی ام چند بار خودش را کشت تا نگاهش کردم گیسو بود!

پیام را باز کردم همزمان صدای باز شدن در خانه هم آمد سرم را بلند نکردم

(خیر سرت کدام گوری که جواب نمیدی) (نه بابا کلفت شدی)

خنده ای از ته دل کردم تا چشمش افتاد به ارسام نیشم بسته شد

سیخ شدم و کنترل افتاد سریع سلام کردم از حالت صورتم خنده اش گرفت و گفت: علیک سلام تنهایی؟

تو صورتش اخم نبود ولی من ازش دلخور بودم دو روزه رفته و زنگی بهم نزده  
نشستم رو مبل و گفتم: اره  
نگاهم را دادم سمت تی وی نمیخواستم فکر کنه برایم خیلی مهمه صدای پاش مثل میخی شده بود که می کوبیدن تو سرم ...  
انگار نزدیکم شده بود چون بوی عطرش داشت میرفت تو حلقم بازم محلش ندادم  
نشست کنارم و ارام صدام زد جوابش را ندادم یک دفعه ای یه رز قرمز رفت تو دماغم  
به عطسه افتادم سرم را برگردوندم و چهره پر از شیطنت ارسام را دیدم با تشر گفتم: چرا همچین میکنی؟  
لبخندش پر رنگ تر و چشم هاش پر روتر از همیشه شد  
دوست دارم حرفیه/  
اخم کردم و ادامه داد: نمیخواهی بگیریش خسته شدم؟!  
مگه چه قدر وزن داره که خسته شدی  
از اون خسته نشدم از قهر تو خسته شدم  
با پرویی نگاهم کرد سریع گفتم: چی؟ من قهر کردم یا تو؟  
ارسام بازوم را کشید سمت خودش ولی قبل از این که بغلم کنه مخالفت کردم و گفتم: الان یعنی چی؟ اومدی منت کشی؟  
ارسام چشم هاش گرد شد و گفت: کی؟ من؟  
اره خوب ...  
همان جور که داشت با دست هاش اخم های من را باز میکرد گفت: راستش رابخواهی من یک اخلاق بدی دارم خیلی زود  
عصبانی میشم  
با دلخوری گفتم: دو روز گذشته یعنی حرفم این قدر بد بود که ...  
نه عزیزم فقط اعصابم را بهم ریخت  
من که حرف بدی نزدم  
ولی از حرفتم منظور داشتی درسته؟  
سرم را انداختم پایین و با انگشت هام بازی کردم چونه ام را گرفت بالا و خیره شد تو چشم هام ...  
بازم خجالت کشیدم نمیدانم این چه صیغه ای است؟ فکنم جو گیر شدم چون اون اول ها که این جوری نبودم!  
همان جور در حال رنگارنگ شدن بودم که گفتم: من را بخشیدی؟  
ای بابا مگه عذر خواهی کردی؟ اه این مرد چه قدر مغرور است!  
سرم را با بی میلی تکان دادم اونم سریع گفتم: با این که خیلی ناراحت شدم ولی منم تو را میبخشم!  
کفری شدم و مشتی به سینه اش زدمو گفتم: آقای محترم خیلی پرو تشریف دارین!  
لبخندی زد و گفت: همین که هست اگه نمیخواهی زود تر بگو تکلیفم را مشخص کنم!

با جیغ خواستم از رو پاش بلندشم که من را کشید سمت خودش و افتادم رو مبل  
 غش غش خندید و گفت: ای دختر بد چی کار میکنی؟  
 بی اختیار یاد اون شب افتادم و گفتم: خیلی بد جنسی!  
 خنه اش قطع شد و خیره شد تو چشام!  
 منم کپ کردم ای ای با این چرا زد کانال منفی هیجده!  
 خواستم بلند شم که مانع شد ارام صداش زدم نفسی کشید و بعدش گفت: پاشو بریم بیرون  
 با ذوق گفتم: کجا؟

هر جا که تو دوست داری!  
 همین ... به این سادگی حالم عوض شد!  
 دلخوری جای خودش را به خنده داد ... چه قدر عشق بالا و پایین داره  
 هر لحظه ممکن ناراحت بشی و بعدش خوشحال  
 ولی هر کاری هم که بکنی از اخرم دلت به رحم میاد و بخشش جای کینه را تو قلبت میگیره ...  
 \*\*\*

جلوی اینه قدی ایستادم نگاه های اخر را به خودم توی اینه انداختم لبخندی زدم از تیپ خودم راضی بودم  
 شیشه عطر را برداشتم و باهاش یه دوش چند دقیقه ای گرفتم  
 صدای در امد برگشتم ...  
 اراسم دست به سینه تو چارچوب در ایستاده بود توی چشم هاش برق قشنگی بود فکنم از لباسم خوشش امده بود خداکنه  
 وقتی پشتش را دید چیزی نگه  
 ارام گفت: دور بزن ببینم ...  
 اهی کشیدم و چرخی زدم و گفتم: چطوره؟  
 قیافه اش یکم رفت تو هم ولی میخواست نشان نده سرش را خم کرد و گفت: خوبه واقعا ناز شدی ولی ...  
 سریع چشم هام را گرد کردم و گفتم: ولی چی؟  
 پشت لباست خیلی بازه!  
 یکم خورد تو ذوقم ولی توقع داشتم ایراد بگیره با سماجت سرم را کج کردم و پشت لباس را نگاه کردم  
 ... یکم تا پایین از سرشانه هام باز بود البته قبلش ده بار نگاه کرده بودم و سانت گرفتم ولی خواستم جلوی خودشم نگاه کنم  
 برگشتم سمتش و گفتم: خواهش میکنم این قدر گیر نده این که خوبه!  
 شانه هاش را انداخت بالا و گفت: هر جور دوست داری!  
 با دلخوری گفتم: من دوست دارم تو دوست داشته باشی ...

خوب من که نظرم را گفتم دیگه خود دانی!

عصبی شدم

نگاهی به کت شلوار سفید و پیراهن مشکی اش و پاپیون سفیدش انداختم لامصب واقعا خوشتیپ شده بود!

اه چرا هی باید بهم گیر بده بی حوصله رفتم سمت کمد و شالی برداشتم و انداختم رو شانه هام حرفی نزد

رفتم سمت کیفم

ارسام امد به سمتم میدونستم میخواهد یه چیز دیگه ای بگه

از سنگینی نگاهش خسته شدم ولی چون ازش دلخور بودم نگاهش نکردم دلم نمیخواست به خاطر این جور مسائل بهم گیر بده

و منی که قبلا اخلاق های خاص خودم را داشتم را با این روش عوض کنه

بازوم را تو دست هاش گرفت لرزیدم برگشتم طرفش

ارام با انگشتش روی پوستم کشید و گفت: باید به من حق بدی که غیر خودم نخواهم کسی تو را این جوری ببینه و فکر های

بدی در باره ات بکنه

شانه هام را مثل خودش بالا انداختم و گفتم: من که چیزی نگفتم!

چونه ام گرفت و بالا آورد این عادتش شده بود با یک یاز انگشت هاش زد رو بینی ام و ادامه داد: زبونت حرفی نزد ولی چشم

هات یه جوری شدن من دوست ندارم تو بخواهی به زور این کارو بکنی چون به نفع خودت است عزیزم

اهی کشیدم و گفتم: باشه قبول

خوب دیگه اخم هات را باز کنه و دختر خوبی باش

لبهندی کوچکی زدم و رفت سمت در و گفت: پایین منتظرتم

در اتاق را بست پالتوم را تنم کردم و شالم را روی سرم تنظیم کردم کیفم را روی ارنجم دستم انداختم و راه افتادم

توی راه همش به فکر اون دعوی هفته قبلمون بودم

با این که با ارسام اشتی کردم ولی دیگه خبری از اصل موضوع نبود دلم نمیخواست گناه کنم

دوست نداشتم نگاهمون به هم با گناه الوده باشه

شاید این از نظر خیلی ها مسخره بیاد و بگن این عشق است نه گناه ولی دل من یکی راضی نیست دوست دارم زودتر به

ارسام محرم بشم اون جوری دیگه خدا هم از ما راضی است ...

کاوه خان با کمک ارسام تونست مشکل مالی اش را حل کنه

ملودی این چند روز جشن ان قدر خوشحال بود که نگو سر از پا نمیشناخت بالاخره به اونی که میخواست رسید

ارسام توی راه همش باهلم شوخی میکرد تا از اون حالت کسالتی و بی حوصلگی ام در بیام

اما دلم خیلی گرفته بود نمیدانم شاید دارم به خوشبختی ملودی حسادت میکنم عجب احمقی ام من ... ارزوی من بودن با

ارسام و خوشبختی مون بود

اما حالا که با هم خوبیم و هیچ مشکلی بینمان نیست بازم گرفته ام  
 بعد یه ربع رسیدیم به باغ تالاری کج توی طبقه گرفته بودن از ماشین کپیاده شیدیم و دوش یه دوش هم وارد شدیم  
 هوا کمی سرد بود برای همین دلم نمیخواست لباسمرا در بیارم اخه دختر خنگ ان قدر هول بودی که تو زمستان جشن بگیری  
 مردم را زابراه کردی اه ...  
 صدای اهنگ همه جا را برداشته بود و از مین دور نور پردازی های داخل تالار مشخص بود  
 ایستادم و گفتم: شیوا جون اینا هنوز نرسیدن  
 ارسام که دید هوا سرده گفت: تو برو داخل سرما نخوری  
 نه بابا هوا خوبه صبر میکنم با هم بریم امد به سمت در و گفت: این قدر لجباز نباش  
 به حرفش گوش کردم و رفتم داخل جدیدا زلیل شدم و هر چی میگه نه نمیگم اه چه قدر بده این جوری به قول گیسو م.ز.  
 شدم همش بهم میگه مرد زلیل بدبخت ... خو دوش دارم نمخواهم ناراحت بشه  
 الان اگه گیسو این جا بود میگفت: خاک تو سر شدی دختر جون این قدر به این شازده رو نده سوارت میشه ها  
 بعد هم غش غش میزد زیر خنده و مسخره ام میکرد  
 اون شب خیلی بهمون خوش گذشت سینا پسر مهربان و خوش اخلاقی بود و با همه با احترام رفتار میکرد از نگاه های پر از  
 عشقش به گیسو میشد فهمید که چه قدر دوشش داره  
 اونش ب بعد از رقص دلم میخواست ارسام کاری بکنه حرفی بزنه ولی انگاز انتظار زیادی ازش داشتم  
 نمیدانم این صبرش چه معنی میده؟  
 داشتم با خستگی زیاد جزوه مینوشتم  
 این استاد جدیدمون خیلی بد اخلاق و عقده ای است چون خیلی تند مینویسه و سریع پاک میکنه  
 گوشی تو جیبم لرزید گذاشته بودمش رو سایلنت توجهی نکردم  
 کلاس که تمام شد اومدم بیرون رفتم سمت پارکینگ ویبره گوشی ام دوباره شروع شد  
 نگاهی کردم دیدم ارسام است سریع جواب دادم  
 سلام  
 سلام خانوم عزیزم  
 خوبی؟  
 اره مگه میشه با شما هم کلام بشم و بد باشم  
 ارسام این هندوانه هایی که میدی زیر بغلم جا نمیشه ها !  
 اشکال نداره با فرغون میبری  
 خندیدم و اون گفت: کجایی؟

برای چی؟

هیچی میخواستم ببینم خانومم کی برمیگرده خونه

دلم از طرز حرف زدنش داشت اب میشد یعنی میشه یه روزی واقعا خانومش بشم

الو ...

با عجله گفتم: قراره برم چند تا کتاب جدید بخرم این استاد جدیدمون خیلی سخت گیره بعد از اون میرم خونه حالا چی شده؟

کتاب خریدن را بذار برای فردا زودی برو خونه !

تعجب کردم و گفتم: ارسام داری نگرانم میکنی اتفاقی افتاده؟

با اصرا رگفت: ای بابا مگه باید اتفاقی بیافته حتما کاری دارم دیگه این قدر سوال نکن و دختر خوبی باش

به این کلمه اش الرژی پیدا کردم انگار قبلا دختر خوبی نبودم و هنوزم نیستم

باشه یه ساعت دیگه میرم خونه!

ممنون عزیزم مطمئن باش پشیمان نمیشی

باش فعلا

بای

گوشی را که قطع کردم دیدم پیام دارم از یه شماره ناشناس همان جوری که کلاسورم را میذاشتم رو صندلی متن پیام را خونم

(خواهش میکنم برای آخرین بار هم که شده بیا حرف بز نیم سپهر)

کله ام سوت کشید این دیوانه چرا دست از سرم بر نمیداره پیام را پاک کردم و محلش ندادم

گوشی ام زنگ خورد نگاه کردم دیدم همان شماره است خواستم جواب ندم ولی خر شدم و جواب دادم

الو

رژا؟

داد کشیدم و گفتم: میخواهی از ارم بدی چرا دست از سرم بر نمیداری ولم کم دیگه !

الن که بازم داد بزنه و خودش را تبرئه کنه ... ولی به جای داد و فریاد صدای ناله ضعیفش را شنیدم

رژا من را ببخش ... من متاسفم ای کاش میذاشتی یه بار دیگه هم تو را ببینم باور کن نمیخواهم اذیت کنم تمنا میکنم

کمکم کن تا باری از گناه های گذشته را از رو دوشم بر دارم

دلم برایش سوخت نمیداستم چی کار کنم؟ وقتی من تو اون شرایط از سپهر کمک خواستم ازم دریغ نکرد و خیلی سریع

خودش را بهم رساند

خدایا چی کار کنم؟

نفسم را از پشت تلفن بیرون دادم و گفتم: از همان اولم گفتم که اگه کمکم کنی میبخشمت حالا با خیال راحت زندگی ات را

بکن من بخشیدمت

صدای ناله اش دوباره عذابم داد  
 واقعا ممنونم رژا تو دختر مهربونی هستی میتونم یه خواهشی ازت بکنم  
 کلافه شدم و گفتم: چه خواهشی؟  
 خیلی حالم بده رژا من قرص خوردم  
 چشم هام گرد شد و گفتم: منظورت چیه؟ دیوانه چی کار کردی؟  
 تحمل نداشتن تو برایم از مرگ هم سخت تر بود دیگه نتونستم خودم را بدون تو بدونم برای همین ترجیح دادم که بمیرم  
 داد زدم و گفتم "معلوم هست چی داری میگی؟ این چرندیات را از کجا درآوردی؟  
 خوشحالم که من را بخشیدی خیلی دوست دارم دختر جون میدانم که بهت بد کردم و نارو زدم و خیانت دیدی ولی ای کاش  
 تو این فرصتی که با هم بودیم بهم اجازه میدادی که خودم را بهت ثابت کنم  
 ولی ... ولی دیگه خیلی دیره ...  
 فریاد کشیدم و گفتم: کجایی سپهر بگو میام میپشت!  
 من الان خونه ام میدانی که کجاست ولی بی فایده است دیگه دیره رژا حالم خیلی بده حلالم کن  
 جیغ کشیدم و با صدایی لرزان گفتم: الو سپهر حرف بزن تو را خدا سپهر ...  
 بوق ازادگوشی باعث شد بلرزدم خدایا خودت کمکم کن  
 با سرعت از داخل استقلال پیچیدم تو راسته خیابان ان قدر عجله داشتم یک پژو نزدیک بود از پشت بزنه بهم با ترس زیادی  
 دور زدم و داخل سجاد شدم حالم خیلی بد بود اگه اون بمیره چی؟ اگه سپهر به خاطر من خودکشی کرده ... بمیره چی؟ من  
 نمیتونم هیچ وقت خودم را ببخشم!  
 جلوی در نگه داشتم و تقریبا خودم را پرت کردم پایین هر چی زنگ زدم کسی باز نکرد  
 نا امید شدم نگاهم رفت رو دیوار ... شاید بشه ازش برم بالا؟!  
 میخواستم برم امتحان کنم که در با صدای تیکی باز شد  
 خودم را رساندم به حیاط و بعدش داخل ساختمان و جلوی واحدش ...  
 دستم را از روی زنگ بر نداشتم بغض کردم اگه اون بمیره مقصرش منم ...  
 فریاد زدم و اسمش را صدا زدم ولی جوابی نشنیدم  
 دلم میخواست قدرتش را میداشتم و در را میشکستم یادم اومد به اورزانس زنگ بزنم تا خواستم دکمه اتصال را بزنم در  
 اپارتمانم باز شد  
 با بهت نگاهم به رو به رو بود دیگه به هیچی فکر نکردم و رفتم تو  
 هر چی دور اطراف را نگاه کردم نبود  
 پس کی در راباز کرد؟



در را بستم و داخل راهرو شدم ... راهرو اش دو طرفه بود و منتهی میشد به پذیرایی و آشپزخانه  
 همین که خواستم وارد پذیرایی بشم سپهر یکهو امد جلوم ترسیدم خودم را عقب کشیدم  
 بهش نگاه کرد دست به سینه ایستاده بود خیره شده بود بهم ... یکه خوردم همان جوری گفت: بالاخره اومدی؟!  
 با عجله و استرس گفتم: حالت خوبه ... باید زنگ بزنی به اورژانس ببینم تو چرا گوشی را قطع کردی؟ خیلی من را ترسوندی  
 برای یه لحظه فکر کردم که ...  
 به خودم امدم ... سپهر یه جوری نگاهم میکرد تازه نگاهم به وضعیتش افتاد انگاری از منم سالم تر بود نیشخندی زد  
 همش فیلم و کلک بود تو چشم هاش خیره شدم فهمیدم کاسه ای زیر نیم کاسه است؟  
 با ارامش گفتم: سپهر ... تو ... چرا این جوری بهم نگاه میکنی حالت خوبه؟  
 خنده ای کرد و گفت: اره عالی ام حالا که تو این جایی من خوب خوبم  
 دروغ میگفت حالش خوب نبود فهمیدم یه نقشه هایی داره ... باید زود تر از این جا برم  
 یه قدم رفتم عقب شصتس خبر دار شد با سرعت خیلی زیادی خودش را بهم رساند و من دست هام را گرفت و فرصت عکس  
 العمل بهم نداد  
 ته دلم خالی شد خواستم جیغ بکشم که سیلی محکمی به گوشم زد  
 از دردش مچاله شدم رو زمین عوضی اشغال به چه جرعتی رو من دست بلند میکنه  
 یه لحظه احساس سوزشی توی بازوم حس کردم روم را که برگردوندم دیدم سپهر خیلی خونسرد نوک سرنگی را از دستم  
 بیرون کشید  
 با بهت بهش نگاه کردم باورم نمیشد گول این عوضی را خورده باشم حالا چی کار کنم؟ اون چی بود که بهم تزریق کرد ...  
 خدایا خودت نجاتم بده!  
 همین جوری که تلو تلو میخورد نگاهش کردم  
 دیگه تحمل نداشتم و گفتم: این کار هات چه معنی میده ... چرا داری این کار را میکنی مگه من چی کار کردم؟  
 سرش را خیلی ریلکس تکان داد و با لحن مسخره ای گفت: خیلی خوش امدی عزیزم زود تر از این ها منتظر امدنت بودم  
 نمیدانی از عذاب دوری ات چه زجری میکشیدم  
 پوزخندی زد و با بی زاری گفت " یعنی تو این قدر ساده لوحی رزا؟ واقعا فکر کردی من به خاطر تو بی ارزش جون عزیزم را  
 به خطر میندازم و خودکشی میکنم؟ اره ...  
 ابرو هاش را داد بالا و در حالی که با شامپاینش را میریخت تو جام گفت: ولی من چی؟ اون قدر ارزش داشتم که تو این کارو  
 کردی ... ولی حیف در حد من نبود  
 جیغ زدم و گفتم: خفه شو اشغال عوضی تو یه نامردی ...  
 زد زیر خنده ... صداس همه خانه را برداشته بود



با عجله نیم خیز شدم سمت در من باید از این جا برم بیرون  
 با یه حرکت خودش را بهم رساندو با دو تا دست هاش گلوم را گرفت و من را به دیوار کوبید پتم تیر کشید  
 نفسم داشت بند میامد ولی اون اشغال با خشم و نفرت زل زده بود تو چشم هام و غریذ: اره همه اون هایی که گفتم هستم  
 ولی تو هم یه هرزه کوچولی فکر میکنی امارت را ندارم هـ! ...  
 به التماس افتادم و گفتم: سپهر ... تو را خدا ... ولم کن  
 ولی اون وحشی فشار دستش را بیش تر کرد وهمین جوری میگفت ...  
 فکر میکنی امارت را ندارم اول با اون خوشگل پسر ریختی رو هم و بعدش با پسر عمومی مایه دارتون  
 دیگه به خس خس افتادم داشتم مرگ را جلوی چشم هام میدیدم  
 چشم هام راد بستم بدنم بی حال شد دست هام از دور فشار حلقه دست هاش کنده شد  
 با رها شدن گردنم افتادم زمین و با ولع اکسیژن را وارد ریه هام کردم و به سرفه افتادم  
 با حالت عصبی گفتم: نه ... الان نمیکشمت باهات یه کار ناتمام دارم تو تنها دختری هستی که تونستی از دست من قصر در  
 بری و سالم بمانی  
 اما حالا ... اونم امشب ... کار نیمه تمام سال ها پیشم را باهات تمام میکنم  
 حالم خیلی بهتر شده بود برای همین جرعت پیدا کردم و گفتم: تو عرضه این حرف ها را نداری ما را هم گرفتی تو خوابت  
 ببینی بهت همچین اجازه ای بدم  
 خنده هیستریکی کرد و گفت: پیشگیری عزیزم پیشگیری فکر میکنی اون دارویی که بهت تزریق کردم چی بود؟ حوصله درد  
 سر نداشتم برای همین داروی بیهوشی بهت تزریق کردم که تا چند دقیقه دیگه اثر خودش را نشان میده  
 اون عوضی داشت راست میگفت دیدم سرگیجه گرفتم  
 نه نباید این طوری بشه باید فرار کنم یاد ارسام و صورت خندانش باعث شد بغض کنم ... نباید گریه کنم باید به فکر چاره باشم  
 سپهر رفت سمت میز تا جامش را دوباره پر کنه پریدم سمت در و بازش کردم  
 امیدوار شدم و خواستم برم بیرون که مانتوم از پشت کشیده شد با دستش بازوم را گرفت و پرتم کرد تو راهرو  
 سرگیجه شدیدی داشتم رفت سمت در و قفلش کرد خودم را کشاندم تو اتاقش و در را قفل کردم  
 امد پشت در شروع کرد به فحش دادن و تو همان حال در را هل میداد میخواست در را بشکنه  
 گوشی ام را برداشتم و خواستم شماره ارسام را بگیرم که با باز شدن در و افتادنش روی زمین جیغ کشیدم و گوشی ام پرت شد  
 روی سرامیک ها رفتم به سمت گوشی  
 سپهر دید و مانع شد یه لگد زد به پهلوم و گفت: عوضی اشغال فکر میکنی میتونی فرار کنی ... پرتم کرد روی تخت  
 فقط خدارا صدا میکردم و اشک تمام صورتم را خیس کرده بود  
 نه من التماس نمیکنم ... نباید نا امید بشم ... نباید خدا خدا کمکم کن!

چشم هام داشت سیاه تاریکی میرفت امد روی تخت خودم را رساندم کنار تخت و مچاله شدم و جیغ میزد  
یعنی هیچ کس صدای من را نمیشنید  
مچ پام را گرفت روی تخت کشیده شدم  
همین جوری که من را میکشید سمت خودش دستم را دراز کردم و اولین چیزی که تو دستم بود را برداشتم محکم زدم تو سرش  
صدای ناله اش حالم را بد کرد با مشت و پرتش کردم از روی تخت پایین خواستم برم سمت در که یادم اومد در قفل است ان قدر حالم بد بود که همه چی را دو تا میدیدم با هر بدبختی که بود در را باز کردم و خودم را رسوندم تو اسانسور و به دیوار تکیه دادم  
داشتم میافتادم که دستم را به دیوار گرفتم سر درد عجیبی داشتم  
همش میترسیدم که بیاد دنبالم نگاهی به وضعیتم کردم  
مانتوام پاره شده بود شال سرم نبود دیگه نمیتونستم کاریش بکنم  
فقط میخواستم از اون جهنم برم بیرون  
توی حیاط دو دفعه خوردم زمین نزدیک بود همان جا غش کنم ولی هر جور بود خودم را رسوندم تو ماشین قفل اتوماتیک را زدم و سرم را روی فرمان گذاشتم و دیگه هیچی نفهمیدم!  
با صدای فریاد از خواب پریدم  
حالت تهوع و سر درد شدیدی داشتم!  
توی اون همه داد و بیداد همه چیز را تار میدیدم با صدای خورد شدن شیشه ها به خودم امد  
اون سپهر عوضی به هوش امده بود و با اجر شیشه ماشینم را شکسته بود  
صدای نعره اش رعهه ای توی جونم انداخت  
دختره هر جایی به خاطر کاری که کردی میکشمت فهمیدی میکشمت رژا نمیزارم فرار کنی ...  
دوباره با دستش گردنم را گرفت وبا اون یکی دستش دنبال قفل در میگشت  
من هنوزم بی حال بودم و نمیتونستم در مقابلش تکان بخورم  
همه هواسم به ماشین بود سرم دوباره افتاد روی فرمان دستم را بردم سمت سوییچ و یه بسم الله گفتم دلم میخواست گریه کنم ولی وقت این کار ها نبود  
تا ماشین را روشن کردم دست آورد سمت موهام و من کشاند و با دست دیگه اش در نیمه باز را کامل باز کرد جیغ کشیدم و پام را روی گاز گذاشتم  
تعادل را از دست دادم و نزدیک بود با سپهر پرت شم بیرون  
ماشین به چپ و راست میرفت پام را گذاشتم رو گاز و سپهر خورد زمین ...

در باز بود و سرعتم هر لحظه بالاتر میرفت با هر جون کندی بود در را بستم  
داخل کلاهدوز شدم و یه گوشه خلوت زدم کنار ان قدر حالم بد بود که زدم زیر گریه ...  
خدایا این چه ممصیبتی بود ... حالا من چی کار کنم؟ اون نامرد من را خرد کرد بازم طعم شکستن و له شدن را تجربه کردم  
همش تقصیر خودم بود !  
چه طوری برگردم خانه اصلا روی رفتنش را ندارم  
چطوری تو چشم های ارسام نگاه کنم و به خودم بگم هیچ اتفاقی نیافتاده  
خدایا خفت تا این حد  
... مگه من چه گناهی کردم که مستحق همچین چیزی بودم؟  
حالم که یکم بهتر شد ماشین را روشن کردم و راه افتادم  
نمیتونستم برم خانه شیوا چون با دیدن حال و روزم تا نفهمه چی شده دست بردار نیست  
نباید بذارم ارسام من را این جور بیینه  
رفتم سمت خانه قدیمی پیمان ... دو تا بوق زدم تا مش قربان باغ بان سابق پیمان در را برایم باز کرد تا ماشین رفت تو از در  
امدم بیرون و روی چمن ها ولو شدم  
مش قربان امد بالای سرم و با دیدن وضع اشفته ام با نگرانی گفت: دخترم چه اتفاقی برات افتاده؟  
با بغض گفتم: هیچی اگه کسی زنگ زد بگو من این جا نیستم میخواهم امشب تنها باشم باشه؟  
ولی خانوم شما حالتون خوب ...  
حرغش را قطع کردم و گفتم: ازت خواهش میکنم به هیچ کس چیزی نگو  
سرش را تکان داد بلند شدم و خودم را تا ویلا کشاندم رفتم تو اتاق سابق پیمان افتادم روی تخت و ان قدر گریه کردم که  
نفهمیدم کی خوابم برد  
با صدای یکی که داشت برایم میخواند چشم هام را باز کردم  
دیدم گیسو است خیلی خوشحال شدم سرش رو تخت بود و من را نمی دید تکان نخوردم و بی صدا شروع کردم به گریه  
کردن  
یکم که گوش کردم یادم اومد چی داره میخونه ...  
با اون لهجه قشنگ اش داشت برایم آهنگ کرمانجی له یار گلناره را از  
ته دل میخواند  
از کو ایرو پر غمگینم له یاره له یاره گلناره  
چاو له بینان دگرینم له یاره له یاره هواله  
نیشان ژه ته از ناوینم گلناره

نیشان ژه ته از ناوینم گلناره  
 من که امروز خیلی غمگینم ای یار من گلنار من  
 چشم به چادرها می دوزم ای یار من دوست من  
 نشانی از تو نمی بینم گلنار من  
 نشانی از تو نمی بینم گلنار من  
 درد دل من کاریه له یاره له یاره گلناره  
 قصان جان من خاریه له یاره له یاره هواله  
 دیدار مایه قیامته گلناره  
 دیدار مایه قیامته گلناره  
 درد دل من کاریه ای یار من گلنار من  
 غصه ها جانم رو خورده ای یار من دوست من  
 دیدار مانده به قیامت گلنار من  
 دیدار مانده به قیامت گلنار من  
 جایلان کشتن ژنان برن له یاره له یاره گلناره  
 گلنار من هیسیر کرن له یاره له یاره هواله  
 وان فریتن له کوچه و بازاره  
 وان فریتن له کوچه و بازاره  
 جوانان رو کشتن زنان رو بردن ای یار من گلنار من  
 گلنار منو اسیر کردن ای یار من دوست من  
 اونا رو تو کوچه و بازار فروختن  
 اونا رو تو کوچه و بازار فروختن  
 از کو ایرو پر غمگینم له یاره له یاره گلناره  
 چاو له بینان دگرینم له یاره له یاره هواله  
 نیشان ژه ته از ناوینم گلناره  
 نیشان ژه ته از ناوینم گلناره  
 من که امروز خیلی غمگینم ای یار من گلنار من  
 چشم به چادرها می دوزم ای یار من دوست من  
 نشانی از تو نمی بینم گلنار من

نشانی از تو نمی بینم گلنار من

وقتی خوندنش تمام شد سرش را بلند کرد ارام گفتم: چه خاطره هایی را برایم زنده کردی ...

با دیدن من زد زیر گریه بغلش کردم و هردوتامون باهم گریه میکردیم از دو تا خواهر هم به هم نزدیک تر بودیم ... اون میفهمید من چم است ...

دلم پر بود از همه جا و همه کس ... از همه بیش تر از کار های احمقانه خودم واز اعتماد هایی که به همه کردم و پاش را خوردم

اون عوضی داشت با من چی کار میکرد؟ مگه من چی کار کرده بودم؟ واقعا مستحق همچین چیزی بودم؟

یعنی دل نداشت ادم نبود ... حس نداشت نمیفهمید داره چی کار میکنه؟

گیسو سرم را تو بغلش گرفته بود و پیشانی ام را بوسید همین جوری که با دست هاش اشک هام را پاک میکرد گفت: الهی قربونت برم ببین با خودت چی کار کردی !

سرم را انداختم پایین نمیتونستم بهش نگاه کنم دلم میخواست درد دلم را به رفیقم بگم ولی از روی اونم خجالت زده بودم چه قدر بهم گفت از این حیوان فاضله بگیرم ولی من احمق ...

صدام زد ... رژا؟

نگاهش کردم و گفتم: جالم یده گیسو خیلی بد !

دستم را گرفت و گفت: حرف بزن بهم بگو چی شده؟ تو همه ما را توی یه شک بزرگ گذاشتی ... چه اتفاقی افتاد؟

با تعجب بهش نگاه کردم باید چی کار کنم؟ بگم یا نه؟

گیسو با اصرار گفت: حرف بزن رژا مش قربان با حال خرابی به خونتان زنگ زده بودو گفته بیان که رژا خانم داره میمیره به دادش برسین باورت نمیشه این سه روز چی کشیدیم مامانت بهم زنگ زد تو اون لحظه هر چی به ارسام زنگ زدم یا جواب نمیداد یا تو دسترس نبود مجبور شدم با عرشیا بیام

وقتی وارد حیاط شدیم و شیشه ماشینت را شکسته دیدم دلم ریخت به عجله خودمون را رسوندیم بالای سرت اون جا بود که با دیدنت غش کردم مثل گچ سفید شده بودی و دست و پای یخزده ات مثل میت ها شده بود

بیچاره عرشیا هردوتامون را با مش باقر رسوند بیمارستان

تو با خودت چی کار کردی رژا؟ چی شده بود که به اون حال و روز افتاده بودی؟ چرا زنگ نزدی؟

سکوت کردم تنها کاری که از این به بعد باید انجام بدم !

چی بگم؟ بگم چوب حماقت های خودم را خوردم

ادامه داد

مامانت داشت دیوانه میشد انگاری وقتی شنیده از حال رفته بوده و هیچ کسم خونه نبوده تا به دداد اون بنده خدا برسه ...  
 طفلک بعد از این که به هوش میاد به من زنگ زد و گفت که مش باقر تلفن کرده بهم گفت جون تو و جون بچه ام ... باورت  
 همیشه فقط زنده موندنت کار خدا بود

همراه عرشیا که اوردیمت بیمارستان دکتر بعد معاینه ها و بستری تو بهم گفت که فشار زیادی بهت وارد شده برای همین  
 قلبت نتونسته تحمل کنه و سخته کردی!

با دهن باز به گیسو نگاه کردم و گفتم: چی؟ من! سخته کردم؟

با استرس نفس کشیدم و سینه ام از شدت هیجان و ناراحتی بالا و پایین میرفت چون نمیتونستم به خوبی نفس بکشم  
 گیسو دستم را گرفت و گفت: آرام باش رژا گویا ناراحتی قلبی ات ارثی است و خودش را توی این شرایط نشان داده  
 بغض کردم و گفتم: پیمان هم سخته کرد ... اخ اگه من به خاطر اون سپهر اشغال میمردم ... هیچ وقت ...  
 سپهر؟! اون این بلا را سرت ...

با ترس گفتم: ترو خدا گیسو نذار هیچ کس بفهمه مخصوصا ارسام چون میدونم برای همیشه ترکم میکنه

گیسو با دهن باز گفت: نمیفهمم مگه اون چی کار کرده؟

سرم را انداختم پایین خجالت میکشیدم تو چشم های گیسو نگاه کنم ...

رزا حرف بزن سپهر باهات چی کار کرده؟

خدایا این چه عذابی است؟ چه طوری همه چی را بگم؟ چی کار کنم؟

دارم میمیرم

زدم زیر گریه و گفتم ک خواهش میکنم الان چیزی نپرس با یاد اوری اون لحظه ها حالتم خراب شد یک دفعه ای احساس

کردم اکسیژن کم دارم قلب از درد مچاله شد فریاد کشیدم: گیسو ... من نمیتونم نفس بکشم

سرم گیج رفت و چشم هام سیاهی رفت اخرین چیزی که شنیدم صدای گیسو بود که داشت هراسان پرستار را صدا میزد!

با نوازش دست های یه نفر چشم هام را باز کردم حالم خیلی بهتر بود واز ماکس اکسیژنم خبری نبود شیوا جون بهم لبخند زد

و گفت: حالت خوبه مادر

نگاهی به چهره شکسته اش انداختم و گفتم: اره خوبم نگران نباشین

صورتتم را غرق بوسه کرد و با بغض گفت: خدا جواب دعاها مون را داد

زیر لب زمزمه کردم: ارسام ... کجاست؟

بیرون مادر اون طفلکم توی این سه روز مرد و زنده شد

خیلی گرسنمه مامان ...

شیوا جون گل از گلش شکفت و گفت: الهی بگردم برات سوپ اوردم

دستت درد نکنه

بهش خندیدم تا خوشحال بشه اما تو دلم غوغایی بود که هیچ کس ازش خبر نداشت  
داشتم با اشتها سوپ میخوردم که در زدن با کنجکاوی نگاه کردم همین جوری که در باز شد قامت ارسام را دیدم یج کردم و  
لرزیدم

شیوا جون بدون این که بفهمه حالم چه قدر دگرگون است گفت: بیا تو پسر ...  
ولی من نفس هام سنگین شده بود ارسام آمد تو و لی پشتش به من بود و به شیوا جون که حالا کنار کمد ایستاده بود گفت ک  
حالش چطوره زن عمو ...

شیوا جون خندید و با ذوق گفت ک خوبه ولی چرا از خودش نمیپرسی  
بیدار شده؟

اره پسر  
برگشت و من سرم پایین بود سنگینی نگاهش را حس میکردم روم نمیشد بهش نگاه کنم چشم هام پر اشک شد صدای قدم  
هاش بهم فهماند که نزدیکم شده

شیوا جون گفت: من تا بیرون میرم کار دارم تو پیشش هستی؟  
بله زن عمو خیالتون راحت باشه

ممنون مادر جان رژا من یک ساعتی را کار دارم ناراحت نمیشی که برم؟  
با صدایی که از ته چاه در میامد گفتم: نه

شیوا جون گفت: چی نشنیدم مادر؟  
ارسام تکرار کرد و گفت: میگه نه زن عمو

خیلی خوب من فعلا رفتم

با بسته شدن رد اتاق تو همان حالت ماندم ولی دلم داشت مدام مجبورم میکرد بهش نگاه کنم از آخر موفق شد و سرم را بالا  
بردم و دیدم که رو تخت نشسته و خیره من شده

دست و پام را گم کردم و نگاهش نکردم ...

صدام زد ... نمیتونستم حرف بزنم دلم میخواست گریه کنم دستم را گرفت سرم توی دستم کشیده شد و سوزش باعث شد  
اخی بگم

ارسام دستم را ول کرد و گفت ک دردت گرفت؟  
نه خوبم

چه عجب بلاخره خانوم ما یه حرفی زد

دلخور بود و این کاملاً واضح بود

رژا به من نگاه کن!

خجالت میکشیدم بهش نگاه کنم من گند زدم برای همین چشم هام را بستم با نوازش های دستی چشم هام را باز کردم بوی  
عطر اشناش قلبم را لرزاند

درسته که من اون شب خودم را حفظ کردم ولی بازم از روی ارسام خجالت میکشیدم

اون روی سپهر خیلی حساس بود و من احمق با دونستن این موضوع بازم رفتم ان جا ...

اگه اون بفهمه هیچ وقت من را نمیبخشه پس باید این راز را با خودم به گور ببرم باید یه قصه دیگه سر هم کنم ولی الان نه!  
حالت خوبه عزیزم؟

سرم را به معنی اره تکانی دادم

نگاه خیره اش باعث شد سرم را بندازم پایین بازم دست های مردانه اش را جلو آورد و با ملایمت چانه ام را گرفت و بالا آورد

اشک تو چشم هام حلقه زد ... دلم میخواست سرم را بندازم رو شانه اش تا همه چی تمام بشه انگار که اتفاق نیافتاده

به من نگاه کن دختر بد

لحنش پر از شیطننت بود خیالم راحت شد برای همین به حرفش گوش کردم

اخم کوچکی کرد و گفت: مگه قول ندادی دیگه گریه نکنی؟

ولی من که گریه نکردم ...

یعنی من اون حلقه اشک تو چشم هات را حساب نکنم؟

صدام لرزید و گفتم: ارسام من ...

همین جوری که صورتم را ناز میکرد سرش را برگردوند و گفت: تو چی عزیز دلم تو چی؟ میدونی تو این سه روز من را چه قدر

پیر کردی ... هر لحظه که پرستار و دکتر ها به سمت اتاقت میرفتن میمردم و زنده میشدم چی کار کردی رژا؟ چه بلایی سر

خودت آوردی؟

به گریه افتادم و با هق هق گفتم: ترا خدا بسه دیگه ... باور کن من از تو بیش تر زجر کشیدم من را ببخش ارسام تو را خدا

من را ببخش ...

بغلم کرد و همین جوری که سعی داشت ارامم کنه گفت: گریه نکن عشق من مگه من مردم که داری گریه میکنی ! خواهش

میکنم رژا جون ارسام دیگه گریه نکن ...

به حرفش گوش کردم چون میدونستم اذیت میشه ...

سریع اشک هام را پاک کردم تا اون ها را نبینه سرش را از روی شانه هام برداشت و گفت: همه چی تمام شد عشق من دیگه

پیش منی ... ارام باش و برایم تعریف کن چه اتفاقی افتاد؟

بینی ام را بالا کشیدم و گفتم: مهم نیست

من حق دارم بدونم عزیز دلم

سرم را بالا گرفتم و بهش نگاه کردم چی بگم؟ یعنی دروغ بگم؟ اگه بعدا بفهمه چی؟



نفسی کشیدم و گفتم: میشه بعدا را جیش صحبت کنیم الان حالم زیاد خوب نیست  
باشه عزیزم هر وقت دوست داشتی بگو ...

بعد از دو روز از بیمارستان مرخص شدم توی این مدت به خاطر اوضاع روحی ام دیگه هیچ کس ازم چیزی نپرسید  
منتظر ارسام بودم تا با هم بریم مطب دکتر نیم ساعت دیر کرده بود معلوم که خوش قول نیست گوشی خانه به صدا در امد و  
سریع رفتم طرفش و برداشتم  
الو سلام خانوم خوشگله

دلم ریخت پایین دست هام شروع کرد به لرزیدن  
با استرس گوشی را گذاشتم و روی زانو هام افتادم بغض کردم و آرام شروع کردم به گریه کردن ...  
خدایا چرا این لعنتی دست از سرم بر نمیداره اگه حرفی بزنه من داغون میشم ... اگه ارسام حقیقت را بفهمه برای همیشه ترکم  
میکنه

گوشی خانه دوباره به صدا در امد دلم نمیخواست جواب بدم ولی اگه همین جوری به زنگ زدنش ادامه بده چی؟ اگه بقیه  
بفهمن؟!

با دست های لرزان گوشی را برداشتم  
الو رزا؟

اهی از سر اسودگی کشیدم و گفتم: سلام  
سلام خانوم خودم خوبی؟  
اره

چی شده چرا صدات یه جوریه؟

با عجله گفتم: نه نه ... چیزی نیست من خوبم راستی اقای خوش قول دیر کردی؟

شرمنده یه ادم بی کار عوضی لاستیک ماشین را پنچر کرده اومدم اپاراتی ... علاف همین شدم  
فهمیدی کار کی بوده؟

نه بابا

میخواهی چی کار کنی؟

هیچی تو نگران نباش فدای سرت

اگه کار سپهر بوده باشه چی؟ باید چی کار کنم !

الو ... رزا ...

بله؟

کجایی ...

همین جام کی میای؟

یکم طول میکشه

اهی کشیدم که گفت: شرمنده ولی فکر کنم وقت دکترا تمام شده

اشکالی نداره تو مراقب خودت باش و عجله نکن من خودم یه وقت دیگه ازش میگیرم

باشه

خوب کاری نداری؟

نه پس کارم تمام شد زودی میام

میای؟

اره خوب دکتر که نشد ببرمت ئمیریم یه دوری بزنیم

باشه پس منتظرتم

گوشی را قطع کردم دلشوره داشتم و همش میترسیدم تلفن سپهر یه ربطی به ارسام داشته ...

### این کتاب توسط کتابخانه ی مجازی نودهشتیا (wWw.98iA.Com) ساخته و منتشر شده است

نیم ساعت بعد با تکی که ارسام به گوشی ام زد فهمیدم اومده در خونه ... کیفم را برداشتم و از خانه زدم بیرون !

لبخندی بهم زد و گفت: خوبی؟

مرسی تو چطوری؟

ای بدک نیستم

به لاستیک بی رینگ ماشینش نگاه کردم و گفتم: لنگ شده ...

اره خوب عوضی ها لاستیک را سوراخ کردن

ولش کن مهم نیست

همین جوری که سوار ماشین شدم انگار دلهره ام کمتر شده بود و سعی میکردم دیگه به سپهر فکر نکنم

وقتی سوار شدم تازه نگاهم خورد به تیپش امروز چه قدر به خودش رسیده بود ...

پیراهن شکلاتی که من دوش داشتم را پوشیده بود همانی که دکمه هاش به زور بسته میشد

یه شلوار کتانی کردم و با بوت های مشکی پاش کرده بود بوی عطرشم که همه جای ماشین را برداشته بود

از اینه بغل به خودم نگاه کردم بر عکس اون من ان قدر استرس داشتم که اصلا نگاه نکردم چی دارم میپوشم ...

یه شال مشکی قرمز بایه مانتو نوک مدادی و شلوار سفید و کفش های اسپورت قرمز ...

چه قدر جلف شدم اخر بی کلاسی است

کاشکی میشد برم لباس هام را عوض کنم ولی دیگه دیر شده بود  
رسیدیم سر دوراهی ولی ارسام راهنما زد و رفت سمش چپ ... تعجی کردم ولی به روی خودم نیاورم یعنی چی میخواهد بره  
شاندیز؟

بی خیالش شدم و به بیرون نگاه کردم

ارسام ضبط را روشن کرد خورشید قرمز شده بود و آسمان موقعه غروبش فوقولاده شده بود  
تازگی ها ارسام بیس بزرگی پشت ماشین گذاشته اصلا یه وضعی است که نگو ... ناجور باحاش حال میکنم!  
دستم رفت سمت پخش ارسام اهنگ را عوض کرد و گفت: این اهنگ را گوش کن خوراک خودمون است  
خندیدم و گفتم: بزار بترکونیم

با شروع شدن اهنگ ذوق کردم اخ جون ارمین جونم بازم گل کاشته ...  
با شروع شدن اهنگ چشم هام را دوختم به آسمون و لبخند از رو لبم پاک نمیشد

چقدر استرس داری آروم باش

بیخیال دنیا و قانوناش

یه سری مشکلات هنو بینمون هست

که کنار میام هردومون باش

میدونم داری ازم آتو

ولی من دوست دارم فقط با تو

باشم و این بهم آرامش میده

وقتی شب میزنم قدم با تو

نه نمیزارم ترشه گونت

اما اخلاقای بچه گونت

کنار میام و با تو هستم

به کسی نمیدم من جاتو اصلا

زندگی با تو خوبه زشت نیست

یه دختر شیک با موی مشکی

که مسلما وقتی با منی توهم

بیشتر از همه توی چشمی

دیوونه اگه بری دیگه دلخوشی برام نیمونه

اینو بدون که دوست دارم من دیوونه

هیچ کسی قدر تو مثل من نمیدونه  
 من دوست دارم حتی غر زدناتو  
 دروغ گفتن و دور زدناتو  
 چپ نگا کردن و زل زدناتو  
 آخه بیشتر از همه من خوشترم باتو  
 دوست دارم وقتی بیدار میشم  
 با یه تلفن بدویی بیای پیشم  
 وقتی که به تو شک میکنم  
 تلفن تو میگیرم سی بار بی شک  
 نمیبینم من روتو اشکالی  
 تنها تویی که واسم ارزش داری  
 نمیخوام باشی با من اجباری  
 پس تو بگو که رو من حس داری  
 وقتی نیستی نگران میشم  
 خوشحالم از اینکه تو الان پیشم  
 هستی و همین برام بسه  
 بی تو حتی زندگی برام نحسه  
 دیوونه اگه بری دلخوشی برام نیمونه  
 اینو بدون که دوست دارم من دیوونه  
 هیچ کسی قدر تو مثل من نمیدونه  
 من باتو راحتم  
 عوض نمیشه  
 باتو حالت  
 با تو طاقتم زیاده روت حساسم  
 با اینکه مثل زیاد هست واسم  
 ولی من فقط باتو سرگرم میشم  
 پس هرجا رفتی برگرد پیشم  
 وقتی که تو کنارم هستی

حتی مشغله فکریام کمتر میشن

فک نکن که ندید بدیدم

ولی من هیچ جایی شبیه ت ندیم

مطمئنا. حضور تو برام

میشه یه اتفاق جدید عزیزم

بدون اینو که من تا تهش هستم

چیزی کم نمیزارم واست اصلا

میدونم که توام دوستم داری و

دل نمیکنی خیلی راحت از من

دیوونه اگه بری دلخوشی برام نیمونه

اینو بدون که دوست دارم من دیوونه

هیچ کسی قدر تو مثل من نمیدونه

توی حال و هوای خودم سیر میکردم که بعد یه ربع رسیدیم با ایستادن ماشین به اطرافم نگاه کردم

چشم هام داشت از تعجب شیش تا میشد با یهت به ارسام نگاه کردم و گفتم: تو ... تو از کجا؟

دستم را گرفت و گفت: میدونستم این جا را دوست داری ... و ازش خاطره داری خواستم خوشحالت کنم

در حالی که از خوشحالی بغض کرده بودم گفتم: ان روز را قشنگ یادمه ای کاش فرصت جبران داشتم وقتی برای اولین بار

توی اون وضعیت دیدمش و خودش را معرفی کرد من راب ا خودش آورد این جا خیلی دوست داشتم دوباره پیام این جا ولی

هیچ وقت جرعتش را نداشتم تنها پیام !

ارسام سریع پیاده شد با تعجب بهش نگاه کردم امد و در سمت من را باز کرد و همین جوری که دستم را گرفت و ارام در

گوشم گفت: حالا من کنارتم و نگران هیچ چیز نباش پس به من اعتماد کن چون بعث قول میدم هیچ وقت تنهات ندارم

با التماس تو چشم هاش زل زدم و گفتم: بهم قول میدی؟

اره عزیزم یه قول مردانه !

خیالم راحت شد برای هیمن سرم ر ابا شالم بند کردم و اون گفت: بریم؟

اوهومی گفتم و دستم را بین بازو هاش گرفت در ماشین را بست و دزدگیر را زد و با هم راه افتادیم سمت باغ

همین جور که تو باغ قدم میزدیم ارام دستم را فشار داد و گفت: رزا؟

جانم؟

خیلی دوش داشتی؟

با تعجب بهش نگاه کردم و گفتم: منظورت کی است؟

پیمان را میگم

این اواخر اره برایم شده بود یه شتوانه و عزیز ترین کسم !

بهش حسودی میکنم

خندیدم و مشتی به بازوش زدم و گفتم: ای بابا یکی بیاد یان را جمع کنه فکر کردم میخواهد چی بپرسه !

ارسام شانه ای بالا انداخت همین جور که دستش را از تو دست هام جدا میکرد گفت: همراه این اقیی که داره نزدیکمون میشه

برو تا من سفارش بدم

با عجله گفتم: ولی ...

رژا خواهش میکنم اعتراض نکن

باشه

دنبال پیرمرد راه افتادم اون این جا تازه کار بود چون اون سری قبل ندیده بودمش من راب رد و یه جای خیلی قشنگ راب

هم نشان داد صدای خوش ایشار و فضای اون جا بهم آرامش داد

روی تخت نشستم و چشم هام را بستم بعد چند دقیقه صدای پا امد فکرم ارسام است نخواستم از اون حالت در پیام که یک

دفعه ای دو تا دست جلو چشم هام را گرفت صدای خرد شدن برگ ها بهم فهماند که تنها نیستیم

با عجله گفتم: دیوانه چرا همچین میکنی؟

صدای جیغ ماندی گفت ک اگه گفتی من کیم؟

بی اراده گفتم: خوب معلومه هان دلکک همیشگی ...

یکی زد تو سرم در حالی که میگفتم: اخ اخ دستش را کشیدم جیغش در امد تا چشم هام را باز کردم و صحنه جلو روم را دیدم

دهنم باز ماند

ای بیشعور بهم یه ندا نمیده خاک بر سرم ابروم رفت

مازیار و ملودی و سینا . عرشیا همراه گیسو دیوانه وایساده بودن و میخندیدن

کفری شدم و خواستم سمت گیسو حمله ور شم که شروع کردن به خوندن تولدت مبارک ... تولدت مبارک

به معنای واقعی هنگ کردم ... اون ها ز کجا میدونستن؟ از تعجب شیش تا نه شصت تا شاخ در اوردم

نگاهم رفت سمت ارسام که داشت از دور با یه چیزی تو دستش میامد سمت ما

... همان پیرمرده هم یه میز کوچک دستش بود و پشت سرش میامد

با تعجب گفتم: واو باورم نمیشه ... همین جوری که مات این ها بودم که مازیار یه بشگونی ازم کرد

اخ واوخم بالا رفت که دیدیم ارسام با اخم بهمون نزدیک شد مازیار سریع یه چیزی رار وشن کرد و گذاشت رو زمین و رفت

عقب

به این عقب مانده ذهنی نگاه کردم که یک دفعه ای یه دونه از این ترقه فششف ای ها ترکید

ما دختر ها جیغ کشیدیم و پسر ها هورا و سوت ... ارسام با خنده نگاهم میکرد گیسو با عجله خودش را انداخت جلو و بغلم کرد همینجوری که ماچ مالی ام میکرد گفت: نخاله من زود بزرگ شدی مادر باید به فکر شوور برات باشم خندیدم و گفتم: ممنون مامان بزی شوور میخواهم چی کار حرصش گرفت و گفت ک بیا بچه بزرگ کن از اخر هم بهت بی احترامی میکنه ای خدا این دست من نکن نداره ها ... ارسام گفت ک ببخشید گیسو خانوم اولاً میگن بشکنه این دست که نکم نداره دوما جواب موشک موشک است! گیسو که از طرفداری اون حرصش گرفته بود دست هاش را زد به کمرش و با گلایه گفتک باشه شما هم از خانومت دفاع کن نوبتما هم میشه !

با یان حرف گیسو بچه ها هویی کشیدن و مازیار یه جوری شد خجالت زده رو به مازیار گفتم: این رفیق ما یکم قاطی داره و ... ارسام سریع حرفم را قطع کرد و نگاهی به مازیار انداخت و گفت: نه اتفاقاً اگه دختر دایی شما قابل بدونن در آینده نه چندان دور خانومم میشن ! با گفتن این حرف ارسام قلبم از حرکت ایستاد و خفه خون گرفت ولی به جاش بچه ها همه هورا کشیدن و سوت زدن سینا هم شروع کرد به خوند بادابادا مبارک بادا ... اصلاً یه وعضی بود مازیار کنارم نشست و ارسام چاقو را داد دستم احساس کردم مازیار ناراحت شده توجهی نکردم عرشا و گیسو داشتن باهم حرف میزدن که گفتم: میشه قبل از این که شمع هار ا فوت کنم و کیک را ببرم یه عکس دسته جمعی بگیریم؟

همه با خوشحالی موافقت کردن مازیار رو به سینا گفت: کار خودت پیر دوربین راز تو داشبورت بیار سینا اخمی کرد و گفت: میبینی تو را خدا عجب زمانه ای شده برادر خانم هام به دامادشون دستور بدن؟ مازیار چشم غره ای به سینا رفتم و تا خواست چیزی بگه که ملودی گفت: دعوا نکنین بابا اصلاً خودم میرم بیارم سجاد با اصرار گفت: نه عزیزم تو بشین شوخی کردم نگاه قدر شناسانه ای به ارسام کردم و گفتم: تو چطور ی تاریخ تولدم را یادت بود؟ ارسام یه چشمکی بهم زد و گفت: اختیار دارین مگه میشه تولد عجبم را یادم بره؟ با هیجان گفتم: عین هو دختر تیتیش مامانی حرف زدی ها ! با شوخی گفت: اره عزیزم

با آمدن سینا ارسام از کنارم بلند شد و گفت: خوب همه کنار هم وایسین تا عکس یادگاری را بگیریم به کیک روبهروم خیره شده بود سفید بود با شمع های کوچک وروش نوشته بود فرشته کوچولو من توی دلم عروسی بود کنارهم وایسادیم و با مسخره بازی ژست های زیادی گرفتیم و کلی خندیدیم نوبت کیک شد ارسام روبه رو م بود و بقیه دورمون جمع شده بود

ارسام چمکی زد و گفت: یه ارزو بکن  
 بهش خندیدم و چشم هام را بستم تو دلم فقط یه ارزو بود  
 وقتی شمع هارا فوت کردن همه دست زدن و سوت کشیدن بعد از تبریک و اینا نوبت رسید به کادوها  
 گیسو با مسخره بازی بغلم کرد و گفت: بیا دخترم ایشالله پیر شی مادر این کادو من است و این یکی هم کادو اقامون است!  
 نگاهم رفت سمت عرشیا و گفت: ممنون دیگه از تو توقع نداشتم شرمنده کردین  
 خیلی مودبانه ارام گفت: خواهش میکنم قابل شما را نداره  
 با هیجان رو به گیسو گفتم: دستت درد نکنه واقعا زحمت کشیدی  
 بسه بابا چه قدر تشکر میکنی حالمون بد شد  
 پوزخند زدم و گفتم: دیوانه ...  
 کادوی گیسو یه ست کلاه و شال گردن بود خندیدم و اون حرصش گرفت  
 نوبت کادو عرشیا شد با احتیاط داشتم کادو را باز میکردم که گیسو مثل وحشی ها چنگ زد و باعث شد عصبانی بشم ولی  
 چیزی بهش نگفتم و فقط نگاهش کردم اونم شانه بالا انداخت  
 کادو عرشیا یه شیشه عطر بود از اونم تشکر کردم  
 ملودی با عجله خودش را پرت کرد بین ما ... طوری که گیسو پرت شد اون ور تر  
 با ذوق گفت: نوبت کادو ما است  
 از حرکتش خنده ام گرفت گیسو با حرص گفت: خدا به داد اقا سینا برسه چه زوری داره نزدیک بود لهم کنه!  
 سینا از خنده قرمز شد و ملودی ایشی گفت و روش را طرف من برگرداند  
 کادوش را باز کردم یه مجسمه خوشگل کریستالی دختر و پسر بود ازشون تشکر کردم سلیقه خوبی داشت با گفتن مرسی  
 روش را بوسیدم  
 نوبت مازیار شد امد و کنارم نشست و با مهربانی گفت: قابل تو را نداشت  
 ممنون که به فکرم بودی  
 مازیار لبخندی زد و گفت: خواهش میکنم ولی این اقا ارسام گل بود که همهمون را دور هم جمع کرد  
 ارسام دستی به شانه مازیار زد و گفت: شرمنده نکن دیگه من به خاطر رژا حاضرم هر کاری بکنم این که دیگه چیزی نیست  
 صدای اوو لالا گفتن گیسو و ملودی امد بازم خجالت کشیدم ای بابا این چه جورشه؟  
 کادو مازیار که باز کردم یه گردنبند نقره با نگین های فیروزه بود با تعجب به این کادو گران و خوشگلش نگاه کردم و گفتم:  
 خیلی خوشگله من من واقعا شوکه شدم ازت ممنونم  
 مازیار با مهربانی روم را بوسید و گفت: قابل تو را نداشت



وقتی با مازیار روبوسی کردم ارسام یه جواری شد و اخم هاش رفت تو هم ... منم جو گرفته این روز ها از اخم ارسام دلم میلرزه !

توجهی نکردم چون اون را مثل روژین دوست دارم ... اه بازم یاد روژین افتادم چه قدر جاش خالی است خیلی دلم براش تنگ شده ...

با تمام شدن کادو بچه ها ارسام امد جلو اخم کردم و گفتم: بابا بی خیال از تو دیگه توقع نداشتم چرا مگه من فرق میکنم؟

با این سوالش سریع گفتم: نه ولی ...

ای بابا باز کادوش را بده دلمون اب شد

چشم غره ای به گیسو رفتم و اونم زبانش را برایم در آورد در تعجبم امروز خیلی جلوی عرشیا دلکک بازی در آورد !

ارسام جعبه قرمز رنگی را جلوم گرفت و گفت: بازش کن !

با دست های لرزان جعبه را گرفتم و پاپیونش را باز کردم یعنی توش چیه؟

با شیطننت دستم را جلوی جعبه گرفتم تا بقیه نبینن صدای اعتراض گیسو بلند شد توجه نکردم تا در جعبه باز شد فکم افتاد ...

چند ثانیه همان جواری بهش خیره شدم تو تاریکی شب داشت برق میزد

سرم را بلند کردم و با دهن باز به ارسام نگاه کردم فکنم تا حالا این قدر چشم هام درشت نشده بود

نگاه خیره ارسام باعث شد بلرزم

با عجله و لرزان گفتم: این ... این ... چیه؟

ارسام من ... من ...

ارسام بلند شد و کنارم بدون هیچ خجالتی نشست و گفت: تو حق داری فکر کنی ... ولی فقط تا اخر این جشن !

با گفتن این حرف همه بچه ها مات و مبهوت شدن و به جعبه نگاه کردم

چشم هام را بستم و همه خاطره ها جلوم رژه میرفتن خیلی وقته منتظر همچین روزی بودم خدایا ازت ممنونم

بدون هیچ گونه تردیدی جعبه را طرفش گرفتم و گفتم: نمیخواهی کادوت را کامل بدی؟

ارسام لبخندش پر رنگ شد و سریع جعبه را برداشت و گفت: با من ازدواج میکنی؟

چشم هام پر اشک شد همه بدنم شروع کرد به لرزیدن خدایا گفت و من راحت شدم ... نفسم را که حالا سنگین شده بود با

استرس دادم بیرون و با خنده گفتم: اره !

با صدای من همه بچه ها شروع کردن به جیغ کشیدن و سوت زدن

ارسام انگشتر را دستم کرد و رو دستم را بوسید جلو همه هفت رنگ شدم از خجالت گیسو مات بهم نگاه میکرد و میان خنده و

گریه ملودی بغلم کرد

مازیار کپ کرده بود و عرشیا لبخند به لب به ما نگاه میکرد و من فقط و فقط دنبال نگاه عسلی اش بودم!

گیسو با ذوق و عصبانیت گفت: این قبول نیست ما بهمون تو شو کنیم چرا بهمون نگفتی اقا ارسام؟  
 ارسام در حالی که به من نگاه میکرد همان جوری جواب گیسو را داد  
 میخوامم واقعا یه سورپرایز باشه

همین جور با خوشحالی که به همه نگاه میکردم عرشیا گفت: وقت خوندن است برم گیتار بیارم؟  
 همه موافقت کردن

با قرار گرفتن دستی رو شانه ام برگشتم و دیدم مازیار با یه صورت گرفته کنارم نشست  
 نفش رابا کلافگی داد بیرون حق داشت من هیچ چی به اون نگفته بودم اون اصلا از قضیه ما خبر نداشت  
 ارام گفت: دوشش داری؟

اره داداشی خیلی زیاد

زن عمو خبر داره؟

اره خیلی وقته میدانه

پس فقط من غریبه بودم نه؟

باور کن میخوامم بهت بگم ولی یه سری مشکلات برایم ...

یادته اون شب کنار ساحل حالت خراب بود بهت گفتم هر وقت بهم احتیاج داری کافیه فقط بهم بگی  
 با شرمندگی گفتم: اره ببخشید راستش مازیار تو برایم مثل روژین با ارزشی میدونستم خیلی در گیر کار و دانشگاه هستی  
 نمیخوامم با مشکلات منم دست و پنجه نرم کنی؟  
 مازیار اهی کشید و گفت ک یه قولی بهم میدی؟

اره

سرش را برگردوند و به ارسام نگاه کرد و گفت: هر وقت حس کردی تنهایی و دلت گرفته فقط بیا پیش من فرقی نمیکنه تو  
 چه شرایطی باشم من برای تو همیشه وقت دارم  
 قول میدم حالا من را میبخشی؟

لبخندی زد و صورتش را طرفم گرفت و گفت: اره

یکم بهم نگاه کرد تو چشم هام دنبال چیزی بود یک دفعه ای بلند گفت: اگه گفتین وقت چیه؟

گیسو و ملود با ذوق گفتن: اخ جون کیک!

خندیدم و برگشت و دوباره ارام گفت: روژین چیزی میدانه؟

نه هنوز بهش نگفتم

سرش را تکانی داد و گفت: به هر حال مبارکت باشه امیدوارم باهاش خوشبخت باشی!

ممنونم ارسام نزدیکمون شد با لبخند نگاهش کردم که گفت ک نمیخواهی کیکی را ببری؟

چرا الان میام

مازیار بلند شد سریع گفتم: کجا میری؟

الان برمی گردم

با رفتن اون برگشتم سمت ارسام اخم کمرنگی کرد صداس زدم از تو فکر امد بیرون

گفتم: چی شده؟ چرا اخم کردی؟

اخمش یکم بیش تر شد و گفت: از نگاه های مازیار به تو زیاد خوشم نمیاد

چشم هام را گرد کردم و گفتم ک این چه حرفیه اون مثل برادرم است لطفا دیگه از این حرف ها نزن که دلخور میشم

شانه ای بالا انداخت توجهی نکردم ... اه چرا تعصب خرکی داره؟

بعد خوردن کیک و ورق بازی ها بچه ها ارسام به مازیار پیشنهاد کرد با هم مچ بندازن درست روی همان میزی که کیک را

روش گذاشته بودن

این قدر تو این چند ساعت بهمان خوش گذشت که گذر ساعت ها را فراموش کردیم کنار گیسو و عرشیا نشسته بودم

گیسو با ذوق گفت: من رو پسر دایی ات شرط میبندم اخه انگار ارسام نان نخورده!

هوی بچه پرو در باره شوور من درست صحبت کن ها ...

عرشیا که بین ما نشسته بود با کلافگی گفت ک بچه ها بسه دعوا نکنین با صدای داد و هوار سجاد و ملودی فهمیدم مازیار

برنده شده ...

ارسام نگاهی بهمون کرد و گفت: قبول نیست من هواسم پرت شد

ملودی با زرنگی گفت: راست میگه بنده خدا امشب کلا حواسش یه جای دیگه است

همه خندیدن و من اون شب کلی جلوی بچه ها خجالت کشیدم ولی به جاش بهترین خاطره ای شد که برایم میتونست به جا

بمانه

شام را خوردیم و تقریبا ساعت های دو بود که از ان جا دل کنیدم چون باغ مال خودمان بود تونستیم تا اون موقع بمانیم

بعد از خداحافظی با بچه ها زاهم جدا شدیم و بعد ارسام من را رساند دم خانه ...

ارام گفتم: نمیای پایین؟

ابروهاش را داد بالا و با شیطنت گفت: نه

چرا اون وقت؟

بهتره امشب را یکم تنها باشیم این طور فکر نمیکنی؟

بهش لبخند زدم اون میتونست به خوبی من را درک کنه و خصوصیات اخلاقی من را به خوبی درک کنه

در ماشین که باز کردم ارسام صدام زد تا برگشتم گونه ام را بوسید خندید و من قرمز شد

با عجله گفتم: شب بخیر از ماشین فاصله گرفتم و رفتم سمت در

صدای بوق ماشینش باعث شد بخندم و برگردم چشمتی بهم زد و گاز داد کلید را تو در انداختم وبا خوشحالی وارد خانه شدم  
شیوا جون محکم بغلم کرد و گونه ام را بوسید تو چشم هاش برق خاصی بود که فقط من میتونستم ببینم چه قدر امروز جای  
پیمان بین ما خالی بود چه قدر دلم میخواست الان این جا بود و با چشم های مهربونش بهم زل بزنه و تاییدم کنه!  
اهی کشیدم و گیسو با جیغ دستم را کشید و من را بغل کرد و گفت: چه قدر خوشگل شدی حیف تو برای ارسام!  
اخم کردم و گفتم: هو درست صحبت کن ها

اره باشه بابا ارام باش

ملودی با ذوق گفت: خیلی ناز شدی ایشالله تو عروسی تون بترکونیم

گیسو با اخم گفت: هنوز زوده دختر جون اسیاب به نوبت

منظورت چیه؟

هیچی بابا ولش کن

به بحث اون دو تا نگاه میکردم تو دلم دعا کردم خدا شفارشون بده عمه عطیه با اسپند دود کردنش داد نازلی خانم را در آورد و  
اون بعد با گلایه اومد سمت شیوا جون و گفت: به خدا خیلی گفتم بسه ولی گوش نکردن مشت و مشت اسپند ریختن همه  
جای خونه را دود برداشته

قبل از این که مامان شیوا چیزی بگه عمع عطیه با اخم امد تو پذیرایی جایی که ما نشسته بودیم و با اخم دستش را زد به  
کمرش و گفت: خوبخ والا شکایت من را پیش زن داداشم میکنی؟

نازلی خانم که ترسیده بودیه نگاه به شیوا جون انداخت ولی اون ازش دفاع کرد به عمع عطیه گفت: بابا ولش کن این نازلی  
خانم طفلک را ... بیا برو تا خاموش نشده دور سر این بچه ها بگردان

عمه عطیه با دیدن ما تازه یادش امد و با عجله امد به طرفمون و کلی قربان صدقمون رفت و ما را مجبور کرد خم بشیم و  
چند بار دور سرمون چرخوند

امروز بهترین روز زندگی ام است

با صدای بوق های پی در پی دلم ریخت گیسو با ذوق گفت: اومدن!

ملودی رفت پشت پنجره و گفت: بریم که دیر شد ...

با استرس همراه بچه ها رفتیم بیرون داخل حیاط که شدیم دیدم در حیاط بازه و ماشین ها صف کشیدن

مازیار با دوست هاش و عرشیا و سجاد و شوهرعمه عطیه و کاوه خان و روزین ایستاده بودن با اومدن ما همه نگاه ها برگشت  
سمت ما ... نگاه خیره ارسام هم از این راه دور میشد حس کرد سعی کردم بهش نگاه نکنم

کاوه خان امد جلو و گفت: آماده این؟

شیوا جون با شادی گفت: اره

کاوه خان نگاه مهربانی بهم انداخت و راه افتاد فقط به خاطر ارسام باهاش مهربونم وگرنه ازش بیزارم!

ارسام آمد جلو تو دستش دسه گل سفیدی بود گیسو با بازوش پهلوم را سوراخ کرد و گفت: چه خوشمل شده داره چشم هامون از کاسه در میاد

با خنده و بد جنسی گفتم: بتر که چشم حسود !

ملودی ایشی گفت و گیسو هم همراه گفت: خسیس ندید بدید برو بابا عمو جان خودم از اون بهترش را دارم

دیگه جوابش را ندادم چون روژین آمد جلو و بغلم کرد و گفت: ایشالله خوشبخت بشی ابجی

گونه اش را بوسیدم و گفتم: ممنون از این که به خاطر من برگشتی و تو این روز مهم کنارم هستی!

برای تو حاضرم تا اون ور دنیا برم این که چیزی نیست

چشم هام را بستم که صدای صلوات فرستادن باعث شد برگردم سمت جمعیت روژین دستم را گرفت ارام قدم هام راباهش هماهنگ کردم

لبخند از رو لب ارسام پاک نمیشد بالاخره بعد شیش ساعت همه سوار ماشین ها شدیم ...

ارسام و کاوه خان با هم اومدن و من نازلی خانم و شیوا جون و روژین هم با ماشین من راه افتادیم بقیه هم خودشون اومدن

همشون پشت سر ما راه فتادن با سر خوشی لبخند زدم

یک دفعه ای گوشیم رفت رو ویبره جوری که فقط من متوجه شدم دستم را کردم تو جیب مانتوام و گوشی را بیرون کشیدم

از یه شماره ناشناس بود

بی اختیار ترسیدم و یاد سپهر افتادم بدون این که بازش کنم گوشی را خاموش کردم و و انداختم تو جیبم

دوست نداشتم یه امروز را با نگرانی و استرس از سپهر بگذرونم

صدای شاد روژین باعث شد از اون حال دریام

چته عروس خانوم چرا غم برک زدی؟ نکنه پشیمان شدی؟

باخنده گفتم: نه بابا دلم گرفته شاید ارسام پشیمان شده باشه ولی من نه!

روژین اخمی کرد و گفت: این حرف ها چیه غلط میکنه پشیمان شده باشه نازلی خانومم در ادامه حرفش گفت: خیلی هم از

خداشون باشه دختر به این دسته گلی را داریم دو دستی تقدیمشون میکنیم !

خندیدم و برگشتم عقب و گفت: دستت درد نکنه نازلی جون دیگه یواش یواش اعتماد به سقفم بالا میزنه!

روژین جدی شد و گفت: ارسام پسر با معرفتی است من مطمئنم که خوشبخت میکنه

نگاهم رفت تو چشم هام پر از اشک شیواجون برای این که از ناراحتی درش یسارم گفتم: جون رژا قول بده گریه نکنی خوب؟

ادامه دادم و گفتم: نگران هیچ چیز نباشین بعد پیمان اون تو تنهایی هام کنارم بود و با کمک اون مشکلاتم را حل کردم من از

همه لحاظ روش حساب میکنم

شیوا جون گوه ام راب وسید و گفت: نگران نیستم مادر ولی خوب به من حق بده دخترم داره عروس میشه باید گریه کنم

لبخندی زدم و گفتم: نه دیگه قرار نشد امروز کسی گریه کنه و ناراحت باشه

سعی میکنم دخترم

اهی کشیدم و گفتم: جای پیمان خیلی خالی است ای کاش بود و امروز را میدید  
شیوا جون گفت: اون همیشه این جاست تو قلبت ... پس اه نکش و حسرت نخور ...  
اره میدونم باشه

برگشتم و نیم نگاهی به روژین انداختم قیافه اش رفته بود تو هم !اهی کشیدم و به بیرون خیره شدم  
بعد یه ربع نزدیک های محضر بودیم که صدای بوق ماشین های پشت سرمون به صدا در امد مازیار داشت با رفیق هاش  
دلقک بازی در میاورد و کنار ماشین ارسام بوق میزد و اذیتش میکرد  
روژین با شوخی گفت: این هار اباش چه قدر زود جو گرفتشان!  
خلاصه همه با هم جلوی در تجمع کردیم و بعد هم ارسام امد به سمتم و دسته گل را بهم داد بهش لبخند زدم دو روز بود  
ندیده بودمش دلم ناجور براش تنگ شده بود  
همین جوری که دستم تو دست های ارسام بود داخل محضر رفتیم گیسو و ملودی جلوتر از ما رفتن و ازمون فیلم میگرفتن  
خواستیم وارد اتاق که شدیم

شیوا جون و بقیه وارد شدن مامان شهرزاد با همه درد هایی که داشت اومد ...  
به همشون نگاه میکردم و سرشارازا عشق بودم

ارسام رفت بیرون نمیدانم برای چی صداش زدن ... روی صندلی اش دسته گل را گذاشتم  
گیسو خندید و میگفت این دقیقه های اخر زندگی مجردی ام حرفی برای گفتن دارم یا نه؟  
خنده ام گرفته بود شیوا جون را دیدم که داره یواش با مامان شهرزاد حرف میزنه  
از ملودی شنیدم وقتی دریا فهمیده قراره ما با هم ازدواج کنیم از باباش خواسته اون را بفرستن خارج ... چه میدونم دختره از  
خود راضی همان بهتر که رفت دلم خنک شد  
شیوا جون امد به سمتم و گفت: رژا؟  
چی شده؟

هیچی عزیزم فقط مامان شهرزاد این را داد تا بپوشی نگاهی تو دستش انداختم چاد سفید رنگی بود با گل های فانتزی صورتی  
...

با تعجبگفتم ک ولی این ...

شیوا جون با مهربانی تو چشم هام خیره شد و گفت: ببوشش دخترم ...  
باشه

چادر را سرم کردم بچه ها شروع کردن به تعریف های چاخانی ...  
گیسو با تعجب گفت: چه قدر تغییر کرده یه حالت قشنگ بهش دست داد مگه نه ملودی؟

اونم که با دهن باز بهم نگاه میکرد گفت: اره خیلی ... انگار اسمانی شدی درست شبیه یه فرشته ...  
 با خنده گفتم: بابا جمع کنین فانتزی هاتون واز افق بیاین بیرون ... حال شوخی ندارم  
 با صدای صلوات فرستادن ارسام امد داخل با دیدنم چشم هاش برق زد  
 همراهش روژین و کاوه خانم اومدن روژین با مهربونی چشم هاش پر اشک شد منم بغض را خوردم تا مبدا گریه ام بگیره  
 لبم را به ندان گرفتم تا از ریختن اشک هام جلوگیری کنه نفس عمیقی کشیدم  
 صدای هلهله بلند شد ... اه حوصله این مسخره بازی هاشون را ندارم  
 ملودی دوربین راداد دست یکی دیگه و خودش وگیسو بالای ایستادن و تور را با هم گرفتن و عمه عطیه هم رفت که مثلا قند  
 بسابونه بالای سرمون ...  
 برگشت و بهم نگاه کردو ارام گفت: رژا؟  
 جانم؟  
 با چادر خیلی ناز شدی انگار یه الهه کنارم نشسته ...  
 سعی کردم قشنگ ترین لبخندم رابهش بزنم و گفتم: تو هم فوقولاده شدی  
 لبخند مردانه اش قلبم را لرزاند و بهم آرامش داد با صدای نکره گیسو به خودمان امدیم  
 بسه بابا این هندی بازی ها را بذارین برای بعد ... !  
 ارسام سرخ شد جالبه که اونم خجالت کشید فکر میکردم پرو تر از این حرف ها باشه  
 چشم هام تو اینه زوم شده بود رو ارسام  
 دوست نداشتم ببینه دارم نگاهش میکنم ولی خودم عاشق چشم هاش و مهربانی هاش بودم و دلم میخواست تا ابد فقط بهش  
 نگاه کنم  
 خدایا این خوشبختی را مدیون توام ... هزار مرتبه شکر!  
 عاقد شروع کرد به خوند خطبه عقد ترسیدم و دست ارسام را محکم فشار دادم ارام دستم را نوازش میکرد تا ارامم کنه  
 گیسو و ملودی هر دفعه عاقد خطبه را میخواندن مسخره بازی در میارودن و میگفتن عروس رفته عروسکشو بخوابونه ...  
 عروس رفته چرتکه بندازه و از این حرف ها ...  
 عاقد برای بار سوم که خطبه را خوند اون گیسو گور به گور شده گفت: عروس زیر لفظی میخواهد  
 ارسام یه جعبه جواهر بیرون آورد و بازش کرد  
 چیه سرویس طلا سفید بود با نگین های برلیان ... دیگه همه با این کادوش خفه خون گرفتن ... با عجله نگاهش کردم و اون  
 منتظر بود ...  
 عاقد دوباره پرسید و من دل تو دلم نبود و استرس داشتم انگار تمام حس های دنیا را جمع کرده بودن تو وجودم ارام و با  
 صدایی گفتم: با اجازه بزرگتر های توی جمع و برادرم بله!



صدای من توی جمعیت گم شد ... ارسام هم بله را داد  
 نفسم را با کلافگی دادم بیرون  
 دستم را گرفت و حلقه هایی که با هم انتخاب کرده بودیم را دستم کرد بازم موج دست و تبریک ها سرازیر شد ...  
 حلقه ازدواجمون پیچ دار ولی خیلی ساده بود خودم انتخاب کردم چون ساده را به طرح های شلوغ ترجیح میدم ارسام هم که  
 دیگه سلیقه اش با من یکی بود  
 اه خدا شکره حالا دیگه ما به هم محرم شدیم باورم نمیشد . که اون مرد زندگی ام شده!  
 مهمان ها ریختن رو سرمون  
 تبریکاشون ان قدر با اب و تابود که دلم میخواست زود تر تمام بشه  
 گیسو ملودی من و ارسام را مجبور کردن تا کلی عکس با ژست های مختلف بگیریم ... ارسام با کمال میل به حرف هاشون  
 گوش میکرد  
 گیسو داشت دستور میداد و میگفت: اقا ارسام بی زحمت کمرش را بگیرین و گل تو دستتون را بذارین تو دهنش رژا تو هم  
 خودت را خم کن به سمت پایین انگار داری می افتای بعد سرت را بالا کن و از پایین به اقا ارسام نگاه کن و بخند ...  
 همه اون کارهایی که گفت را انجام دادیم ... ان قدر بچه ها سرو صدا و شوخی های بی جایی کردن که صدای محضر دار در  
 امد و بهمون اخطار دادن  
 اخم کردم و رو به ملودی و گیسو گفتم: دیگه بلند گو هات را قورت بدین چون میترسم قبل از این که بریم اون ها مارا پرت  
 کنن بیرون ...  
 خلاصه از محضر که اومدیم بیرون همه خواستن برن که کاوه خان از همان جا همه را به شام تو رستوران پسران کریم دعوت  
 کرد دهنم باز ماند کاوه خان و این کار؟ ازش بعید بود  
 خلاصه منتظر شدیم تا همه راه بیافتیم خواستم سوار ماشین بشم که دیدم عرشیا و گیسو دارن میان به سمتمون ارسام کنارم  
 ایستاد  
 عرشیا با خوشحالی نگاهی بهمون کرد و گفت: مبارکتون باشه  
 توچشم هاش خیره شدم نمیدانم بعد از اون اتفاق ها اگه بازم عرشیا را میدیدم چی میشد و عاقبت من به کجا میرسید میگن  
 هیچ کار خدا بی حکمت نیست ...  
 ارام گفتم: خلیل ممنون  
 روش را کرد سمت ارسام و گفت: به شما هم تبریک میگم رژا خانم دختر خوبیه امیدوارم به خوبی قدرش را بدونین !  
 ارسام با تعجب نگاهی بهش کرد وهمزمان اخم هاش سرازیر شد رو پیشانی اش و گفت: از تعریفتان ممنونم  
 گیسو با اخم گفت: این چی بود گفتی؟ داره حسودیام میشه ...



با این حرفش قضیه را ماست مالی کرد و باعث خنده چهارنفریمان شد البته ارسام فقط تبسم کرد فهمیدم از حرف عرشیا یکم ناراحت شده ... اخی چه قدر بچم حساس شده!

عرشیا که اخم ساختگی گیسو را دید دستش را پشت گردن گیسو انداخت و گفت: شما خانوم و سرور مایی حسودی نباش! چشم هام گرد شد و گیسو هم از من بد تر سرخ شد و سرش را پایین انداخت ارسام لبخندش پر رنگ تر شد و گفت: فعلا بریم که دیر شد با چشمکی که به گیسو زدم اخمی بهم کرد و عرشیا دم گوشش چیزی گفت اونم دوباره خجالت کشید و سرش را انداخت پایین ...

از این بهتر نمیشد برای گیسو و عرشیا خیلی خوشحالم ... گیسو تونست گذشته دردناکش را فراموش کنه و عرشیا هم مردانگی کرد و هر چی تو گذشته بین خودمون بود را فراموش کنه و من را ببخشه شاید اگه اون روز نجاتش نمیدادم الان این جا نبود و گیسو هم یه دختر شاد و سرزنده نمیشد واقعا به این نتیجه رسیدم که همه چی زندگی ما به هم مربوط میشه شایدهم اگه تو اون روز ها من را گم نمیکرد هیچ وقت نمیتونستم به این جایی که هستم برسم و عشق ارسام را پیدا کنم! توی رستوران همه چی خوب بود کلی خوش گذشت تقریبا اخر های شب بود و مهمانها داشتن میرفتن ... مامان شهرزاد و عمه عطیه همراه ملودی و سجاد و مازیار و بقیه اودم و خداحافظی کردن و بعد از دعا به جون من و ارسام رفتن

حوصله ام ناجور سررفته بود

همان جوری که رو صندلی نشسته بودم با چنگال کاهویی برداشتم و ارام داخل دهنم گذاشتم نمیدانم ولی از اشتها افتاده بودم یک دفعه ای عجل معلق سر رسید و با صدای بلند شروع کرد به خوندن ... امشب چه شبی است شب مراد است امشب ...

سریه با عصبانیت سرش داد زدم و گفتم: خفه گیسو یکی الان میشنوه غش غش خندید امد جلو نشست صندلی کناریم خواستم گارد بگیرم که گونه ام را بوسید و اهی از ته دل کشید با بهت بهش نگاه کردم بچه ام خل شد رفت ...!

نگاهش را چسبود به میز و گفت: کی فکرش را میکرد تویی که یه روزی ازش متنفر بودی حالا باهاش ازدواج کنی و این قدر خوشحال باشی و تغییر کرده باشی لبخندی زدم و گفتم: قسمت دیگه با ادم کاری میکنه که توش میمانی ادامه داد

راست میگی تو فکرش را میکردی من و پارسا کگه این قدر همو دوست داشتم و برای ازدواج با هم عجل بودیم این بلا به سرمون بیاد و ... ولس کن حرف من این است رزا تو این عشق را الکی به دست نیوردی پس خیلی مراقب باش

چشم هام را بستم و گفتم: ازت ممنونم گیسو به خاطر تمام روز هایی که کنارم بودی و بهم دلداری دادی شاید اگه تو نبودى من به این جا نمیرسیدم !

بغض کردم بغلم کردم منم محکم بغلش کردم فهمید میخواهم گریه کنم برای همین سریع زد تو سرم و گفت: این ابغوره ها و قرتی بازی هاتم نگه دار برای ارسام جونت من ازخودم ناموش دارم ها ...  
بله در جریانم خوب نمک گیرش کردی ها ...  
نیشش را باز کرد و گفت: تو بی عرضه ای ...

اره اعتراف میکنم تو عاشقی بی عرضه ام شاید اگه با ندونم کاری هام همه را عاصی نمیکردم خیلی زود تر از این ها ...  
گیسو پرید وسط حرفم و گفت: اره خلی زود تر از این ها به عجبم میرسیدم و الانم داشتم مای بیبی بچه ام را عوض میکردم !  
با اعتراض هولش دادم و همزمان قامت ارسام را دیدم که یکم عقب تر دست به سینه ایستاده و با کنجکاوی به ما نگاه میکنه  
گیسو تا متوجه شد خودش را جمع را جور کر و ارسام امد جلو و گیسو گفت: ایشالله به پای هم کپک ... !! ببخشید پیر شید با  
اجازتون

ارسام خندید و تو همان حال و احوال سرش را به معنی خداحافظی تکان داد و گفت: ممنون خیلی زحمت کشیدین ایشالله  
جبران کنیم

منم با بدجنسی ادامه دادم و گفتم: اره نگران نباش عزیزن به زودی جبران میکنیم  
گیسو چشم غره ای برام رفت و تشکر کرد و رفت  
ارسام امد و گفت: حاضری بریم؟

سرم را تکان دادم و از جام بلند شدم و با هم به انتهای سالن رفتیم شیوا جون و کاوه خان و روژین منتظرمان بودن  
همه رفتن و راه افتادیم سمت خانه

دم در خانه شیوا جون و روژین و کاوه خان ازمون خداحافظی کردن و لحظه اخر روژین امد به سمت مان و بفلمون کرد  
همان جویری هم رو به ارسام گفت: اون مهربان ترین و کله شق ترین و لحباز ترین و شیطان ترین خواهر دنیاست من  
نتونستم به خوبی مراقبش باشم و دلش را شکستم ولی تو سعی کن همیشه کنارش باشی و نذاری غصه اون را اذیتت کنه به  
هر حال رژا را به تو سپردیم از این به بعد هر اتفاقی بیافته از چشم تو میبینم

تکه اخر حرفش را به شوخی گفت ارسام با اطمینان گفت: من مثل چشم هام ازش مراقبت میکنم نگران هیچی نباش  
گریه ام گرفت روژین دوباره بغلم کرد و گفت: دختر کوچولو سرتق گریه نکن دیگه  
سرم را تکان دادم و درحالی که پیشانی ام را بوسید من رابه سمت ارسام هل داد و گفت: برو ببینم فنچوله همچین گریه  
میکنه انگار قراره فردا ظهر این جا اتراق نکنه  
خندیدم و گفتم: خداحافظ

سوار ماشین شدم و ارسام گازش را گرفت

تو همان حال نگاهی بهم انداخت و گفت رزا؟

جانم

خیلی دوستت دارم

به شوخی گفتم: واقعا؟

شک داری؟!

به هیچ وج

پس چرا پرسیدی؟

همین جوری خواستم یکم ناز کنم!

غش غش خندید و گفت: خیلی بلا شدی ها ...

شانه ای بالا انداختم و یاد سپهر افتادم

اهی کشیدم و گفتم: ارسام؟

جون دلم؟

همین جوری که به خیابان روبه روی خیره شدم گفتم: من باید یه چیزی رابهت بگم ... مم راستش درباره اون شیی که ازم

سوال کردی تو بیمارستان ...

ارسام با لخند گفت: ولش کن امشب نمیخواهم به هیچ وج درباره قبلا حرف بزنیم باشه سر فرصت بهم بگو

باشه

چشم ام را بستم و از خستگی خیلی زیاد نفهمیدم کی خوابم برد!

تکان کوچکی خوردم و باعث شد از خواب بپریم هنوز چشم هام بسته بود

چشم هام را باز کردم تو حیاط خونه ارسام بودیم و من را مثل یه بچه تو بغلش بودم با تعجب بهش نگاه کردم

لبخندی بهم زد و با صدایی خیلی رالم گفت: بیدارت کردم؟

منم مثل خودش گفتم: نه عشقم خودم بیدار شدم

چشم هاش برق زد داخل خانه شدیم و من را یگراست برد تو اتاق و نفس عمیقی که کشید

. من را آرام گذاشت روی تخت

خیره شد تو چشم هام بدون هیچ حرف و هیچ صدایی

فقط عشق بود که بین ما خودنمایی میکرد

دستش را گرفتم و منم نگاهش کردم لب هاش لرزید دلم من لرزاند و از اخر این من بودم که از نگاه خیره اش کم اوردم و

سرم را پایین انداختم

بازم دست های قوی و مردانه اش امد به سمتم و صورتم را بالا گرفت

یقه لباسش از بغل کردن من موقعه خواب رژ لبی شده بود  
 بی اختیار خنده ام گرفت و لبم را گاز گرفتم  
 چشم هاش را گرد کرد و گفت: اون جوری اون هار ا گاز نگیر حیف است ...  
 با دستش گونه ام را نوازش کرد  
 ارام بغلم کرد و نفس عمیقی از ته دل کشید قلب من روی هزار می کوبید سرخ شدم سریع نفس ام را دادم بیرون  
 صدای ارسام نوای شیرینی برابم بود  
 رژا؟  
 سرم را از رو سینه اش برداشتم و گفتم: جانم؟  
 ته ریشی که این مدت گذاشته بود خیلی بهش می امد مردانه ترش کرده بود  
 سریع پلک زد  
 همین جوری که داشتم صدای قلبش را گوش میکردم چشم هام را بستم خواب همه وجودم را گرفته بود ولی ...  
 ارسام سرم را از رو سینه اش برداشت و پیشانی ام را بوسید  
 ارام خمیازه ای کشیدم و گفتم: امروز بهترین روز عمرم بود  
 برای منم همین طور بود عزیزم  
 نگاهم خورد به حلقه های تو دستمون سریع گفتم: سلیقه ات خیلی خوبه ارسام  
 اون که متوجه منظورم نشده بود گفت: معلومه که خوبه ... بعد با شوخی من را نشاند روی پاهاش و گفت: البته سلیقه تو خیلی  
 از من بهتره!  
 چپ چپ نگاهش کردم و با اخم ملایمی گفتم: وقت کردی یکم خودت را تحویل بگیر  
 خنید و همین جوری که گونه اش را چسباند به گونه من گفت: اره که میگیرم ... رژا من عاشق این اخم هات که دلم را  
 میلرزونه و عاشق اون خنده ها و چشم های مهربانتم وقتی داری با کنجکوی نگاهم میکنی مثل فرشته ها میشی ...  
 صورتم گر گرفت و با صدایی لرزان گفتم: من هم عاشق نگاه خیره ات چون قلبم را به لرزه در میاره عاشق لبخند و نگاه های  
 شیطنتی ام و همین طور عاشق دست های گرم و اخم های مردانه ات  
 ساکت شد صورتش را از روی صورتم برداشت و نگاهم کرد تو نگاهش پر از عشق بود  
 نفس هاش سنگین شد  
 ... با استرس دستم را مشت کردم بی حرکت بودم و از این همه خوشی و خوشبختی لذت بردم  
 خیلی خوابم می امد ارام صورتم را ا بردم عقب ... و تو چشم هام خیره شد بهش خندیدم  
 دوباره بغلم کرد و گفت: خوابت میاد  
 خیلی ...

باشه همین جا بخواب ...

سرش رار وی بالشت گذاشت و من را تو بغلش اش مچاله شدم و چشمهام را بستم وبا یه دنیا آرامش و سر خوشی خوابم برد چشم هام را که باز کردم نور افتاب همه اتاق را گرفته بود کش و قوسی به بدنم دادم برای یه لحظه یادم رفته بود کجام/ برگشتم و دیدم ارسام خواب است

موهای پریشانش توی صورتش ریخته بود خنده ام گرفت

ساعت نزدیک نه بود بی خیال از جا بلند شدم رفتم سما مانتو ام و گوشی که دیروز خاموش کرده بودم را روشن کردم خمیازه ای کشیدم ولی بادیدن اون مسج غم عالم ریخت توی دلم ...

با استرس برگشتم و دیدیم ارسام هنوز خواب است

سریع بازش کردم

(بهت تبریک میکم واقعا سورپرایزم کردی راستش منم برای عروسی تون یک کادو غافل گیر کننده دارم برای همین اول فرستادم تا ارسام جونت ببینه حتما با دیدنش خوشبختی تون تکمیل میشه من دارم از ایران میرم امیدوارم به روزی بشه که بدبختی ات را با چشم هام یخودم ببینم سپهر)

دلم ریخت و تمام تنم به لرزه در امد بدون فکر بلند شدم ومثل دیوانه ها تمام اتاق را زیر ورو کردم ولی این جا نبود

رفام تو پذیرایی و اون جا را هم نگاه کردم

یعنی چی؟ منظورش چی بود که گفت با دیدنش؟! وای خدایا اگه ازم فیلم گرفته باشه چی؟!!

یکدفعهگی یاد صندوق پست افتادم با عجله خودم را به به حیاط و جلوی در رساندم توش کلی نامه بود و یه پاکت ...

همه را برداشتم و رفتم تو خانه پاورچین پاورچین رفتم سمت اتاق خواب از لاد سرم را بردم داخل و دیدم ارسام هنوزم خواب است نفس عیقی کشیدم و با عجله اما آرام از پله ها رفتم بالا

خودم را رساندم به دفتر کارش و پشت میز نشستم ... همشون مال شرکت بود دستم رفت سمت پاکت که هیچ اسم و ادرسی روش نبود

حتما خودشه پاکت را بادست های لرزان باز کردم تا چشمم خورد به سی دی هینی بزرگی کشیدم

نه این امکان نداره

در لبتاب را به سرعت نور باز کدم و سی دی را دادم داخلش ... نفس نفس میزدم وقتی ویندوز بالا امد سریع پخشش کردم

با دیدن سپهر همه بدنم رعشه وحشتناکی گرفت و شروع کردم به گریه کردن ...

اون سی دی لعنتی تمام اون لحظه های گند و عذاب اور را برابم زنده کرد

از وقتی شروع میشد که سپهر داشت با من تلفنی صحبت میکرد و گوشی رار وی ایفان گذاشته بود لبخند های شیطانی سپهر و خواهش و گریه های من برای سپهر همه و همه اش این جا بود

اون حیوان تو تما خونه اش دوربین کار گذاشته بود و من احمق تو دامش افتاده بودم

دستم را روی دهنم گذاشتم تا صدام گریه ام ارسام را بیدار نکنه دلم میخواست چشم هام را ببندم تا اون لحظه های تلخ را نبینم

همان لحظه هایی که من را پرت کرد روی تخت و حالم بد شد

سریع سی دی را در اوردم و اون را شکستم در لب تاب را بستم و با عجله از اتاق ادم بیرون

با بی حالی از روی پله ها ارام ادم پایین

باروم نمیشه اگه ارسام اون صحنه ها را میدید چی میشد؟

رفتم تو دستشویی ریمل هام را که از شدت گریه زیاد ریخته بود را پاک کردم و به چشم های سبز که قرمز شده بود نگاه کردم

برای دو ثانیه ... شایدم کمتر بازم تصویر اون حیوان تو اینه برایم شکل گرفت عصبی یه مشت اب برداشتم و پاشیم تو اینه

تو دلم به خودم فحش دادم نشستم

رو پادری و زانو هام را بغل گرفتم

همان جور که به کاشی های فانتزی دستشویی خیره شده بودم بی صدا گریه میکردم که ارسام بیدار نشه

خدایا این چه مجازاتی که برایم در نظر گرفتی ... اره ... من ... اشتباه ... کردم

ولی به بزرگیت قسمت میدم دیگه بسمه .

به اندازه کافی تو این مدت زجر کشیدم و تاوان پس دادم دیگه چه قدر میخواهی امتحانم کنی؟

یه خورده که سبک شدم بلند شدم و رفتم تو اتاق خواب

ارسام تکانی خورد رفتم جلوی اینه

ارسام با دیدن این صورت داغونم حتما شک میکنه دستم رفت سمت کیف لوازم ارایشم

بی میل کرمی به صورتم زدم و یه خط چشم باریک و یه رژ خیلی کمرنگ هم اضافه کردم موهام را پوش دادم و بالای سرم

جمع کردم و با یه گیره سفتش کردم و بقیه موهام را دو طرفم ریختم

قیافه ام یکم بهتر شده بود ولی قرمزی چشم هام هنوزم تو ذوق میخورد

بلند شدم و رفتم تو اشپزخانه

گرسنه بودم برای همین خواستم تدارک یه صبحانه مفصل را بدم

کتری را پر اب کردم و روی گاز گذاشتم بعد عم رفتم سر وقت یخچال و همه چی برداشتم

یکم کاکائو از تو کابینت برداشتم و یه شیر کاکائو داغ درست کردم

بقیه وسایل را با زیر لیوانی ها و دستمال کاغذی روی میز چیندم

سبد نان را برداشتم و چند تا را گذاشتم تو ماکروفر

چای را آماده کردم و اب پرتغال و چند تا قلم دیگه هم برداشتم و سر میز گذاشتم

یه گلدان خالی کریستالی را پر اب کردم و گذاشتم وسط میز  
و رفتم تو حیاط همین جوری چند تا گل رز قرمز و سفید و محمدی کردم و اوردم تو خانه ...  
خارهایش را قیچی کردم و گذاشتم تو گلدان همه چی برای یه صبحانه دو نفره حاضر بود البته من از این کار ها خیلی کم  
میکنم ولی خوب امروز استثنا بود  
میخواهم همه چی را فراموش کنم نباید بذارم اون صحنه ها و اون مرد زندگی ام را خراب کنه  
داخل اتاق شدم ارسام هنوزم خواب بود عجب تنبلی است  
رفتم جلو و ملافه را کشیدم اونم مثل من با همان لباس ها خوابیده بود فکنم فاتحه پیراهن و شلوارش خونده شده  
به خودش پیچید و گفت: سردمه ...  
با خنده گفتم: جناب زیبای خفته لنگ ظهره نمیخواهی پاشی؟  
یکی از چشم هاش را باز کرد و من را دید با اخم گفت: کجا رفتی سر صبحی؟  
با مهربانی نشستم کنارش و گفتم: اولاً سلام صحبت بخیر دوما از همین اول زندگی بگم باز خواست و این جور چیز ها ممنوع  
! سوما صبحونه درست میکردم اقا !  
میچ دستم را گرفت و خواست من را بکشه سمت خودش که امتناع کردم و گفتم: بی خیال پاشو دیگه  
اخم کرد و گفت: دخرت بی معرفت چرا زود تر بیدارم نکردی؟  
اخه مثل نی نی کوچولو ها خوابیده بودی برای همین دلم نیامد  
سرم را چسباند به سرش و با شیطنت خواست لپم را کشید را بلند شدم و خواستم از دستش فرار کنم که با شیطنت گفت: کجا  
میری؟  
با گلایه گفتم: میز صبحانه را چیدم پاشو بریم الان چایی سرد میشه من ادمی نیستم که دو مرتبه همه چی را گرم کنم ها !  
ارسام خندید و گفت: اشکالی نداره امد سمتم  
جیغ کشیدم واز رو تخت پریدم پایین با عجله امد دنبالم و من تو حصار دست هاش گیر کردم همان جور که با سر خوشی  
خندیدم  
گفت: خیلی ناز شدی  
با خجالت گفتم: مرسی  
نه رژا من الکی تعریف نکردم که تو تشکر کنی دارم راستش را میگم ولی چرا چشم هات قرمزه  
نفس عمیقی کشیدم و با حرص دادمش بیرون و گفتم: هیچی ...  
خیره شد بهم دلم لرزید حتما فهمید دارم دروغ میگم خجالت زده نگاهم را از تو چشم هاش انداختم به چونه اش ...  
ارام گفت: رژا؟  
ارام تر از خودش گفتم: جانم؟



به من نگاه کن

اه لعنتی میدونستم میخواهد مچم را بگیره برای همین قبل از این که خودم را لو بدم گفتم: دلم برای پیمان تنگ شده بود  
باور کن از خوشی زیاده ...

صورتش را چسباند به صورتم و با اخطار گفت: مگه بهم قول ندادی؟

چرا ولی ...

دیگه ولی نداره وقتی به قولی میدی باید پاش وایسی ...

باشه از این به بعد سعی میکنم

با انگشتش روی بینی ام زد و گفت: افرین دختر خوب

خودم را جا به جا کردم و گفتم: بدو بریم که خیلی گشمنه ...

باشه عزیزم تا تو بری منم زودی میام

باشه

داشت عصبی ام میکرد هی میگفت این را بخور اون را نخور این برات خوبه ... اون برات خوب نیست ... ای بابا ولمون کن

چند روزه انفولانزا گرفتم و با اجازتون افتادم تو خونه ارسام مثل پروانه دورم میگرده ...

روژین اومد ملاقاتم و کلی سر به سرم گذاشت اخم های ارسام را یددو دیگه خودش حرفی بهم نزد

وقتی بغلم کرد بی اختیار بغض کردم گونه ام را بوسید و گفت: گل کاشتی دختر تو چرا مراقب خودت نبودی؟

شانه هام را انداختم بالا

ارسام با گلایه گفت: میبینی تو را خدا تو یه چیزی بهش بگو خانوم تو این هوا سرد رفته استخر ...

روژین چشم هاش شیش تا شد و گفت: واقعا؟

مثل بچه ها سرم را تکان دادم

روژین خندید و گفت: ای بابا خدا به دادت برسه ارسام این دختری که من دیدم از قبلش هم دیوانه تر شده

با اعتراض گفتم: روژین؟

ببخشید ولی حق با ارسام است تو بی فکری کردی حالا این بدبخت بی چاره هم باید پرستاری شمارا بکنه

دست شما درد نکنه حالا ما شدیم بدخت بیچاره

روژین با بدجنسی گفت: والا هر کی گیر رژا بیافته همین بلا سرش میاد

ارسام لبخند زد و من خون خودم را داشتم میخوردم کلا این پسر ضد من بود همش طرفاری ارسام را میکرد

با ارسام حرف نمیزدم چون ازش خیلی دلخور بود

ارسام به روژین گفت: حالا ما یه چیزی هم بدهکار شدیم

برای چی؟



خانوم باهام قهر کرده که چرا عصبانی میشم  
اره رزا؟

نخیرم حوصله ندارم

باشه من دیگه دارممیرم مراقب خودت باش

با ترس بهش نگاه کردم دلم نمیخواست روزین بره دلم خیلی براش تنگ شده بود من را بوسید و باهمم خداحافظی کردیم  
با کلی تشکر و اینا ارسام بدرقه اش کرد و رفت

اخم الود امد کنارم نشست حرفی نزد چشم هام را بستم خواستم بخوابم دلم نمیخواست حرفی بزنه و بازم ازش دلگیر بشم  
نفس عمیقی کشیدم صدای در باعث شد فکتم رفته و چشم هام را باز کردم  
ولی روبه روم ایستاده بود و با دلخوری نگاهم میکرد دستپاچه شدم و فهمیدم خودم را زده بودم به خواب  
خیلی زرنگ بود!

پوزخندی که زد دلم را لرزاند منم خیلی بی رحمم که این جوری اذیتش میکنم  
بیدارت کردم؟

خودم را زدم به اون راه و گفتم: اشکالی نداره دارو هام را نیم ساعت دیگه خوردم دوباره میخوابم  
گرسنه نیستی؟

بازم به فکرم بود ومن احمق گفتم: نه نیستم  
برگشت و خواست از اتاق بره بیرون که یکهو صداش زدم ...  
ارسام؟

برگشت و گفت: بله؟

ک.ف.ت و بله چرا وقتی از هم ناراحتی ام جانم میشه بله!

عصبی گفتم: هیچی ولش کن

سرم راروی بالشت گذاشتم رفت و در را پشت سرش بست

تو اون نیم ساعت هی از این شونه به اون شونه میشدم ولی خوابم نمی برد

بلند شدم و دارو هام را خوردم از تو اشپزخانه صدا میامد حتما داره برای خودش یه چیزی درست میکنهتوجهی نکردم و دوباه رو  
تخت دراز کشیدم

گوشی را برداشتم و شروع کردم به بازی فکتم قرص ها اثر کرد و وسط بازی چشمهام گرم شد و خوابم برد

بازم نور گرم افتاب باعث شد بیدارشم با خوشحالی برگشتم سمت ارسام ولی جاش خالی بود

نگاهم رفت رو در کمد باز بود لباس های دیشبش را ریخته بود تو سبد چوبی ... ترس برم داشت نکنه ارسام من را این جا تنها  
گذاشته؟

با باز شدن در خوشحالب رگشتم اما بادیدن خانوم غریبه ای لبخند رو لبم ماسید  
 سریع سلام کرد و با خجالت گفت: سلام خانوم ببخشیدمن ...  
 هول کردم و با تشر گفتم: شما کی هستین؟  
 خانوم من برای نظافت خونه امدم  
 اقا ارسام کجاست؟  
 صبح خیلی زود وقتی من امدم ایشان داشتن میرفتن بهم گفتن مراقبتون باشم و بگم شب دیر میان خونه ...  
 با چشم های گشاد شده گفتم: چی؟ شب میاد خونه؟  
 با یه ببخشید من را تو عالم خودم رها کرد و رفت سم سبد و گفت: ببخشید خانم من باید ملافه های ایت اتاق راهم عوض  
 کنم کارم با بقیه اتاق ها تمام شده فقط ...  
 سریع گفتم: باشه باشه ...  
 با زحمت بلند شدم زیاد خوابیدن باعث شدخ بود خیلی کسل بشم باورم نمیشه که ارسام من را با این حال و روز و مریضی ام  
 تنها گذاشته و رفته شرکت ...  
 یعنی اون جا براش خیلی مهم تر بود؟  
 اهی از ته دل کشیدمو سالانه سالانه خودم را رساندم به اشپزخانه و روی صندلی ولو شدم  
 گوشه بی سیم را برداشتم و زنگ زدم به گیسو  
 سلام عروس خانوم  
 خوبی گیسو؟  
 ممنون تو چطوری شوورت چطوره؟  
 خوبه منم خوبیم  
 چه خبر؟  
 سلام میتونی بیای یه سر این جا؟!  
 کجا؟  
 خونه ارسام  
 خاک تو سرت کنن از الان رفتی اون جا/  
 چه قدر بیشعوری اره حالا بگو میای یا نه!  
 اقاتون تشریف دارن ...  
 نه تاشب نمیداد  
 راستش امروز نمیتونم پیام با عرشا جونم قرار دارم

داری میری دلگی؟

اگه اون روزهایی که تو با ارسام میرفتی بیرون را اسمش را دلگی بذاری خوب اره

حرصم را در آورد

حوصله‌لم سر رفته تو چطور دوستی هستی؟

ای بابا رژا چرا از اب گل الود ماهی میگیری باور کن فردا از کله سحر میام دم خونتون تا بوق سگ خوبه؟

باشه بی معرفت

کاری نداری؟

زیاد ذوق مرگ نشو

بای عجبم

خداحافظی ات تو حلقم گیسو

گوشی را با خنده قطع کردم با یاد اوری امروز باز غصه ام گرفت ... حالا چی کار کنم؟

همان خانومی که برای نظافت آمده بود داخل اشپزخانه شد

از سر بی حوصلگی کلی باهاش حرف زدم و اونم خیلی درد و دل کرد اسمش شهره است و دو تا بچه داره ...

برام نهار درست کرد و با هم خوردیم ...

بعد از ظهری هوا داشت تاریک میشد همین جوری داشتم میوه پوست میکندم و تلوزیون نگاه

میکردم که با صدای بوق ماشین ارسام قلبم رفت رو ویریه!

رفتم تو اتاق و نگاهی به خودم تو اینه انداختم خوب بودم ولی اون که گفت تا شب برنمیگرده الان که هنوز بعد از ظهرم نشده

...

حتما دلش برابم تنگ شده

ماشین که داخل شد از جام بلند شدم دستگیره را گرفتم و خواستم برم بیرون که صدای فریادش همه خونه را برداشت

دستم رو دستگیره خشک شد ...

ارام پشت در نفس نفس میزد ... خدایا یعنی چی شده؟

داشت شهره خانم را صدا میزد هنوز من را که لای در ایستاده بودم را ندیده بود رگه های گردنش زده بود بیرون و خیلی

عصبانی بود

شهره با ترس از تو اشپزخانه آمد بیرون و گفت: بله اقا ...

همین الان وسایلت را جمع میکنی و میری فهمیدی؟

اق از من خطایی سر ...

همین که گفتم ... برای امروز دیگه بسه بهت زنگ میزنم تا تصفیه کنیم

شهره با ناراحتی اشک کنار چشمش را پاک کرد حالش از این بی رحمی اش بد شد با عجله رفتم جلو ارسام تا من را دید چشم هاش گرد شد و زل زد تو چشم هام ...

... برای یه لحظه قلبم تیر کشید ... تاحالا این جویری ندیده بودمش خیلی ترسناک شده بود ...

اخم کردم و گفتم: از چیزی ناراحتی چرا سر بقیه خالی میکنی ...

جلو امد و ابروش را داد بالا و گفت: فکر کنم این جا خونه من است هر کاری هم دلم بخواهد میکنم باورم نمیشد اون چرا با من این جویری صحبت میکنه ...

شهره رفت تو اتاق اخم هام را کشیدم تو هم و خواستم برم تو اتاق که از پشت بازوم را گرفت و من را برگرداند وقتی باهات حرف میزنم حق نداری پشتت را بهم نکن ... فهمیدی؟

فهمیدی را با داد سرم زد ...

خیلی بهم بر خورد دستم را کشیدم و گفتم: ولم کن هولم داد و افتادم رو مبل راحتی ...

چشم هام داشت از کاسه در میامد ... اون ارسام نبود عصبی و روانی شده بود با عصبانیت گفتم: چته دیوانه چرا همچین میکنی؟

با این حرفم مثل آتش فشان منفجر شد و داد زد: اره من دیوانه ام ... تو دیوانه ام کردی ... چون همه زندگی ام را به گند کشیدی

اصلا نفهمیدم چشه از این حالت دیوانه وارش بغض کردم مگه من چی کار کردم؟

شهره از اتاق امد بیرون و با نگاهی نگران ازم خداحافظی کرد بعد رفتن اون ... ارسام امد جلو و با چشم های وحشی اش زل زد تو صورتم و گفت: دیگه میخواستی چی کار کنی؟ خدایا من به کی دردم را بگم اخه چرا ... چرا این کارو کردی ...

جیغ زدم و گفتم: چته روانی بگو چی شده؟ داری شورش را در میاری

ارسام با عصبانیت گلدان کنار دستش را پرت کرد به سمت دیوار کناری ام اما نزدیک من بود سریع جا خالی دادم و خوردم زمین پام تیر کشید

با بهت به این رفتارش نگاه کردم

فریاد میزد و همه خونه را بهم میریخت ... مثل بلانسبت سگ ازش ترسیدم ... خودم را کشاندم به اتاق خواب ولی تا خواستم برم تو بازو هام را گرفت و من را برگردوند و چسباندم به دیوار

سرم فریاد کشید

چرا ... چرا لعنتی ... چرا رفتی ... چرا با التماس اسمش را از پشت تلفن صدا میزدی و گریه میکردی؟

تو من را هیچ کردی رژا ... تو با رفتنت پیش اون من را شکستی ... یعنی این قدر بی ارزش بودم ... لامصب چرا حرف نمیزنی؟  
 خوب به من نگاه کن ... تماشا کن ببین زندگی ام رابه گند کشاندی و خردم کردی ... تمام شدم ... خالی ام ... دیوانه ام کردی  
 فریاد زد ... حالم دیگه داره از همه چی بهم میخوره ... خدایا این بلا چی بود سرم نازل کردی ...  
 فقط گریه میکردم صدام رفت بالا عصبی شد و گفت: خفه شو ... صدات را ببر حق نداری گریه کنی ...  
 خفه خون گرفته بودم ... خدایا بالاخره همه چی را فهمید ...  
 صدای نعره اش چهار ستون بدنم را لرزاند  
 حرف بزن لعنتی  
 مچ دستم خیلی درد میکرد برای همین ناله کردم ... ارسام دستم ...  
 ولم کرد و افتادم رو زمین ... نفس عمیقی کشیدم ... هیچی دیگه از این عشق برامون نمانده ... خدا لعنتت کنه سپهر زندگی ام  
 را خراب کردی  
 با گریه گفتم: ارسام به خدا من ...  
 تو چی کثافت ... توچی فقط حرف بزن ...  
 دلم داشت اتش میگرفت این همان ارسامی که از گل به من نازک تر نمیگفت حالا داره بهم ناسزا میگه اونم تو روم با حرص  
 و چشم های به خون نشسته  
 ... دیگه براش مردم دیگه ارزش قبل را ندارم خدایا من را بکش! ۱!  
 زانوم هام را بغل گرفته بودم و زار میزدم گفتم: ارسام به خدا غلط کردم ولی خواهش میکنم ارام باش باور کن من بیش تر از  
 الان تو عذاب کشیدم ... تو اون چند روز مردم و زنده شدم  
 سرم را بالا اوردم  
 ارسام مثل ببر زخمی دستم را کشید و گفت: باورم نمیشه رژا ... تو ... تو لعنتی من را نابود کردی تمام باور هایی که درباره ات  
 داشتیم را خراب کردی ریشه این عشق را خشک کردی ... ازهمان لحظه ای که اون سی دی را دیدم همه چی برایم تمام شد  
 تو هم برایم تمام شدی  
 با چشم های از کاسه در آمده گفتم: ارسام ... داری ... از چی حرف ... میزنی ... من بدون تو نمیتونم ... تو را خدا من را ببخش!  
 خفه شو ... تو چطور تونستی از احساساتم سو استفاده کنی؟ چرا قبل از اردواج مون چیزی بهم نگفتی ... فکر کردی اون موقع  
 میتونی بازم پیشم بمانی ... چطور ... چطور تونستی با من باز کنی ... خدا یا ...  
 نشست رو شیشه ها شکسته و سرش را تو دستش گرفت با عجله رفتم سمتش و خواستم دستش ار بگیرم که سریع پسم زد  
 ولم کن ...  
 با ناله گفتم: ارسام ترو خدا با من این کارو نکن من پشیمان تو که من را خوب میشناسی من بعد از تو دیگه ... هیچ کس را  
 نداشتم من فقط عاشق تو بودم خواهش میکنم ارسام من را ببخش هر کاری میخواهی بکن ولی تنهام نذار ...

سرش را بلند کرد چشم های خوشگل عسلی اش پر از اشک بود  
 الهی من بمیرم که این قدر عذابش دادم خدایا دلش را نرم کن و نذار بره !  
 خیره خیره زل زد تو چشم هام بعد هم با یه حرکت سرش را عقب برد و چند بار کوبید به دیوار و فریاد زد ... لعنت به تو ...  
 ارسام ... ترو خدا این جوری نکن  
 ساکت شو حق نداری حرف بزنی دیگه نمیخوام نه خودت و نه صدات را بشنوم  
 با وحشت نگاهش کردم و گفتم: ارسام ... من ... من بدون ... تو  
 از جاش بلند شد و بی توجه به التماس های من از کنارم رد شد قلبم دوباره تیر کشید و نفس کم اوردم ولی همه توجهم پیش  
 ارسام بود صدایش زدم جوابم را نداد رفت تو اتاق خواب پام ان قدر درد میکرد که نتونستم تکان بخورم  
 همش خدا خدا میکردم ارام تر بشه ولی یکهو صدای شکستن همه چی امد داشت اتاق خواب قشنگمون را بهم میریخت  
 دستم را به دیوار گرفتم و بلند شدم همان جوری که از پام خون میامد محل ندام نزدیک اتاق که شدم ارسام امد بیرون  
 صدایش زدم اما انگار دارم با دیوار حرف میزنم دستش را تکان داد  
 از چیزی که دیدم داشتم شاخ در میاوردم  
 با وحشت گفتم: میخواهی بری؟  
 میخواهی واقعا تنهام بذاری؟ ارسام من مستحق همچین چیزی نیستم خواهش میکنم من به غیر تو هیچ کس را ندارم  
 ارسام نفش را داد بیرون و پوزخندی زد  
 گریه نکن چون دیگه با اشک هات نمیتونی من را نگه داری من دیگه باورت نمیکنم رزا هرچی هم بینمان بوده تمام شده چند  
 روز دیگه هم وقت محضر میگیرم و تمام !  
 با عجز گفتم: نه این درست نیست تو ... تو نمیتونی این کارو با من بکنی ... ارسام به من نگاه کن ... این منم رزا تو ... همانی  
 که عاشقش بودی من این همه زجر نکشیدم که از اخر به این جا برسیم یادته اون روز هایی که تو بیمارستان بودم چه قدر  
 عذاب میکشیدم تو واقعا فکر میکنی من ...  
 دوزانو نشستم رو زمین و گفتم: این قدر بی انصاف نباش ...  
 من؟ لعنتی من بی انصافم؟ تو خودت را جای من بذار ... وای باورم نمیشه دیگه نمیتونم تحمل کنم  
 ارسام منا ین کارو از قصد نکردم  
 چرا لعنتی ... چرا اگه از قصد نبود هیچ وقت با این که میدونستی من سایه اون را از دور با تیر میزدم پیشش نمیرفتی ...  
 سرم را انداختم پایین و گفتم: من راببخش ...  
 دیگه دیره ...  
 ارسام این کارو نکن ... نذار اون به هدفش برسه ...

ارسام با حال خرابی بهم نگاه کرد و گفت: نمیتونم دیگه همیشه هیچ چیز را تغییر داد ... سعی کن ... فرا موشم کنی ... اهی از  
 ته دل کشید ادامه داد ...  
 منم ... فرا ... مو ... شت ... می ... کنم  
 بغض کرد دیگه نتونستم تحمل کنم بلند شدم و رفتم و از پشت سر گرفتمش و گفتم: نرو ... تو قول دادی تنهام نداری ...  
 تکان نخورد و حرفی نزد  
 با ناله گفتم: باورم کن پشیمانم ... دیگه چی کار کنم تا باور کنی  
 به صدا امد ... فقط یه راه مانده  
 با عجله گفتم: چه راهی  
 فراموشم کن این تنها راهه ...  
 دست هام از دورش شل شدن ... باوم نمیشد ... اون دیگه دوستم نداره  
 دسته چمدان را فشار داد و رفت سمت در با عجز گفتم: فقط یه سوال دیگه ازت دارم  
 تندی برگشت و گفت: نمیتونم جواب بدم  
 چرا باید بگی ...  
 سکوت کرد  
 ارسام تو چشم هام نگاه کن و بگو دیگه دوستم نداری!  
 هردوتا دستهایش را مشت کرد و فشار داد حال اون بد تر از من بود برگشت ولی نگاهم نکرد  
 لبهایش لرزید قبل از این که چیزی بگه فریاد زد و از خونه رفت بیرون  
 با همان پام خودم را کشاندم سمت در پس هنوز دوستم داره و غرورش اجازه نداد  
 حالم بد شد سوار ماشین شد  
 اسمش را فریاد زدم ولی برگشت با گریه دنبالش رفتم  
 حرفات که قلبم و شکست چشمت که مال من نبود  
 سهم من از دستای تو  
 یه دست تکون دادن نبود  
 هیشکی به اندازه ی تو باعث ویرونیم نشد  
 تو میری و دنیای من  
 از هم میپاشه خود به خود  
 میری و بار غصه رو میندازی رو دوشه من  
 جای خودت تنهایی رو

میزاری تو آغوشِ من  
 دستاتو میگیری ازم چشاتو مبیندی به روم  
 لبخندِ تلخت یعنی اینکه  
 هرچی بود دیگه تموم  
 میری و بارِ غصه رو میندازی رو دوشه من  
 جایِ خودت تنهایی رو  
 میزاری تو آغوشِ من  
 دستاتو میگیری ازم چشاتو مبیندی به روم  
 لبخندِ تلخت یعنی اینکه  
 هرچی بود دیگه تموم  
 از در خانه رفت بیرون با عجله با صورتی گریان روی اسفالت خیابان افتادم دست هام پوستمال شد و خون میامد ...  
 ولی درد قلبم از همه بد تر بود ... خدایا اون را بهم برگردون ... من بدون اون میمیرم  
 از حالا میترسم از اون روزایی که دورم من ازت  
 شاید تو هم مَثِ منی  
 به روت نمیاری فقط  
 میری و که سرنوشتِ من بیفته دستِ بی کسی  
 من به ته دنیا و  
 تو به آرزوهات میرسی  
 میری و بارِ غصه رو میندازی رو دوشه من  
 جایِ خودت تنهایی رو  
 میزاری تو آغوشِ من  
 دستاتو میگیری ازم چشاتو مبیندی به روم  
 لبخندِ تلخت یعنی اینکه  
 هرچی بود دیگه تموم  
 میری و بارِ غصه رو میندازی رو دوشه من  
 جایِ خودت تنهایی رو  
 میزاری تو آغوشِ من  
 دستاتو میگیری ازم چشاتو مبیندی به روم



لبخند تلخت یعنی اینکه

هرچی بود دیگه تموم

یه ماه که رفته ولی ... انگار یه ساله که رفته ... چه ساده و به چه سادگی از من گذشتی ...

ولی باور نداشت کسی غیر خودش نمانده حتی الان که نیست ... باید قسم میخورد ... من که قسم خوردم ... قسمی که میخوام

دنیا نباشه قسم به تو ... به زندگی کردم ... به عشقمون ... خدیا مراقبش باش ...

پس چی شد ... کجا رفتی ارسام چی شد اون وعده هایی که به هم داده بودیم درست تو همان اون روز سرد زمستونی به اون

خونه با پنجره ابی ... خدایا دارم میمیرم ...

من تمامه سعیمو کردم

اما این و بدون اونی که رفت من نبودم تو بودی که زدی زیره همه قولهاات زیر همه حرفات ... من را باور نکردی ... عشقی

که تو قلبم بود را کشتی ...

اره من مقصر بودم که تلخ می کردم این رابطه را ... نمیدونم چرا بلد نبودم ا

الان میدونم بعضی کارا اشتباست عشق لج نیست دعوا نیست اضافه خواهی نیست توقع بیجا نیست عشق فداکاری یکی شدن

با هم بودن از خودگذشتگی است

قلم را تودستم چرخوندم و با چشم ها ی اشکی ادامه دادم

جایی هست که دیگه کم میاری ...

از اومدنا , رفتنا , شکستنا ...

جایی که فقط میخوای یکی باشه , یکی بمونه نره ...

واسه همیشه کنارت باشه ...

من الان اونجام ... !

تو کجایی؟ اینقدر پریشون خیالم که نمیدونم از کجا باید بنویسم !

میلرزم مهم نیست میخوام احساسم رو آتیش بزنم میخوام فراموش کنم یه عمر تو رو خواستم , یه عمر دیگه هم مصرف

میشه برای فراموش کردن

دفتر را بستم و زدم زیر گریه دیگه نمیتونم تحمل کنم خدایا این عذاب کی میخواد تمام به اخه کجایی بی معرفت نمیدانی

دارم بی تو چی میکشم خدایا دارم از این همه بی خبری و دلهره اب میشم

رو به روی دیوار نشسته ام و زل زدم به عکسمون ... مامان شیوا ازم خواست که اون را جمع کنه ولی نتونست من را قانع کنه

همش نگاهش میکردم ...

از همان روز دیگه ندیدمش ... من غرورش را شکسته بودم ... من ارسام مغرور ا له کردم ... از مرد مغرور من دیگه چیزی

نمانده بود

رفتم شرکتش ولی منشیش گفت رفته خارج کشور و تا چند وقت دیگه هم نیامد

اون جا بود که فهمیدم برای همیشه ارسام را از دست دادم

ولی هنوز یه نور امیدی ته دل دارم چون اون گفت میخواهد من را طلاق بده ولی هیچ نامه از هیچ جا برایم نیامد به سقف بالایی سرم خیره شدم و تو دلم ارزو کردم ... یه ارزو دست نیافتنی ... ای کاش ... برگرد ارسام دیگه تحمل دوری ات را ندارم

\*\*\*

ارسام

خاکستر سیگار توی دستم ریخت تازه حواسم جمع شد ...

ارام از اینه ماشین به بیرون خیره شدم ... همه جا تاریک بود ... دستم رفت سمت پاکت ... بازم سیگار ... انگار تنها درمانی که برای خودم پیدا کردم اینه ...

همین جوری که اهنگ ها را برای خودم رد میکردم رسیدم به یکی ولی پلی اش نکردم

زخم دلم باز سر باز میکرد ... خودمم باورم نمیشه یه ماهه ندیدمش ... حسش نکردم و بغلش نکردم خدایا چه قدر سخته

یعنی بازم میتونم مثل گذشته به رژا نگاه کنم؟ بازم میتون حس کنم اون فقط مال من بوده یا نه؟

خدیا کاشکی همه سوا هام را جواب بدی ...

دو تا پاکت سیگار از بعد از ظهری ... برای من تاریخی است ... منی که هیچ وقت لب نمیزدم

حالا تنها همدم تنهایی هام اونه ...

یاد چشم های خوشرنگش لحظه ای از فکرم بیرون نمیره ... ای کاش میتونستم ببخشمش .

امشب اومدم اینجا که تو رو از ذهنم بیرون کنم ... ولی لامصب نمیشه ...

به خدا نمیتونم فراموش کنم دختر تو توی قلبم زندگی میکنی ... پس باید بمیرم تا بخواهم فراموش کنم

بازم صبر میکنم تو باید تنبیه بشی .

برای زخمی که به قلم زدی ... می تونم سخت گیر باشم ... می تونم قوی باشم باید خودم را حفظ کنم نمیتونم به این زودی

برگردم

باید غرورم را حفظ کنم

داخل اپارتمانم شدم کتم را رد اوردم و یه گوشه پرت کردم

تسمه شلوارم اذیتم کرد برای همین بازش کردم و همین جور که از دور کمر میکشیدمش رفتم سمت یخچال یه کوکاکولا برداشتم با جعبه پیتزا سرد شده ام ...

خودم را روی کاناپه ولو کردم و با ولع شروع کردم به خوردن ساعت نزدیک های پنج بود و از صبح به جز دود سیگار چیز

دیگه ای از گلویم پایین نرفته بود

کنترل را برداشتم و یه کانال چرت را نگاه کردم ...

همین جوری در حال خوردن بودم که گوشی ام زنگ خورد نگاه کردم ... از ایران بود ...  
دستم را روی ایفونم کشیدم و جواب دادم

الو

سلام اقا ارسام

بازم این منشی مزخرف شرکتیم بود ... اعصابم خورد شد و گفتم: مگه بهت نگفته بودم بهم زنگ نزنی؟  
چرا ولی ...

ولی چی ... دیگه تا موقعه ای که کار مهمی پیش نیامده بود ...

حرفم را قطع کرد و سریع گفت: دیروز یه دختری به اسم رژا آمده بود شرکت دنبال شما میگشت  
نوشابه پرید تو گلو و گفتم: چی واقعا؟

بله و یه پاکت بهم داد و گفت: حتما برسونم دست خودتون

با بهت به تلویزیون نگاه کردم ولی همه حواسم به حرف اون بود با عجله گفتم: هر چه سریع تر برابیم پستش کن ...  
باشه اقا امروز حتما ...

همین حالا زود تر برو

گوشی را قطع کردم و با اعصابی خراب دوباره پاکت سیگارم را برداشتم ... خدایا یعنی تو اون پاکت چی است؟

توی ماشین نشستم و بازم دنبالش گشتم ... باید پیداش میکردم ... حتی به قیمت از دست دادن خیلی چیزها ...

به بدبختی ادرشش را با کمک یکی از دوست هام تو ایران پیدا کرده بودم ردش را گرفتیم و حالا که اومدم سراغش ... نا امید  
تر از قبل شدم

چون ادرشش را عوض کرده خیلی زرنک است ولی من بالاخره پیداش میکنم

کنار دکه فروش روزنامه ایستادم ... داشتم با گوشی موقعیت خودم را پیدا میکردم ... این همه سرو صدا برای من زیادی بود  
سر درد بدی گرفتم رفتم سمت ماشین مجله هنوز تو دستم بود

فروشنده با لهجه غلیظ انگلیسی اش گفت: نمیخواهی پولش را بدی؟

نگاه بهش انداختم و پول را دادم بهش عصبی شدم وزیر لب چند تا فوحش ایرانی بهش دادم و رفتم سمت ماشینم

در اپارتمان را که باز کردم نزدیک بود از هولم بیافتم

سریع پاکت را برداشتم و نشستم روی کاناپه و پاکت را باز کردم

یه سی دی و یه کاغذ تا شده بود

بوی عطر اش برابیم آشنا بود ... اره خودش بوی عشقم را میداد

بی اختیار پاکت نامه را به خودم چسباندم و از اعماق وجودم اون را حس کردم

رژا من ... خانومم ... چه قدر دلم برات تنگ شده ...

بوی عطر تنت را برایم فرستادی؟ بی انصاف نمیگی همه چی را ول کنم و برگردم پیشت ... !  
ای خدا ...

تصمیم گرفتم اول نامه رابخونم

دلم لرزید دست خط خودش بود

( سلام ... نمیدانم باید چی بهت بگم فقط دلم میخواست بنویسم

من اسیر فاصله بین خودمون شدم و هر روز چشم به راهتم هیچ وقت فکرشم نمیکردم این طوری بشه ...

همیشه دوستت داشتم و تا آخر عمرم هم دارم ... همه جارا دنبال گشتم ولی انگار رژا برای تو مرده! ... من خسته و داغونم ...

خیلی تنهام ارسام ازت میخواهم وقتی این نامه را خوندی همه تصمیم هات را نگرفته باشی ...

دیگه ازت نمیخواهم من را ببخشی چون میدونم فایده ای نداره

فقط این را میدونم که تو همه چی را نمیدونی ... نمیتونم برات تو نامه توضیح بدم اما فقط ازت یه خواهش دارم ... فراموشم

نکنی ...

نمیدانم چرا درخواست درطلاق ندادی ... شاید تنها نور امید من همین باشه ... تنها چیزی که تو این مدت تونسته من را سراپا

نگه داره

... یه ماهه دوری برام اندازه یه سال گذشته ارسام

یه سی دی برات فرستادم ... نمیدونم با دیدنش چه حالی بهت دست میده ولی دلم میخواهد نگاهش کنی ... این را مدیون

گیسو و تلاش های بی وقفه اشم ...

همیشه منتظرت میمانم این را مطمئن باش ...

وقتی دیدی تنها شدی

بدون خدا همه رو بیرون کرده

تا خودت باشی و خودش

دوستت دارم عشق من فراموشم نکن )

نامه را کناری گذاشتم و لب تاب را روشن کردم سی دی را پلی ای کردم

با دیدن صورت خندونش ... قلبم فرو ریخت

چشم دوخته بودم ... خنده هاش و لجبازی هاش و سرو کله زدنش با گیسو و جیغ هایی که از سر خوشحالی میکشید مسخره

بازی های مازیار و خنده های بچه ها ... سیگاری روشن کردم و نگاهم را از روی مانیتور برداشتم

نمیتونستم نگاهش کنم ... دلم خون میشد و طاقت نمیآوردم

صدای بچه ها بلند که داشتن براش اهنگ تولد مبارک را می خوندن ... رژا میخواست با این کارش چی را به من یادآوری کنه

... اون نمیدونست با این کارش من را چه قدر عذاب میده ای کاش میدونست داغون داغونم

... خدیا این سی دی شده سوهان روح خسته ام ...

برگشتم و با دیدن چشم های نازش بی اختیار دستم رفت سمت گوشم ام بغض کردم با این که خطم را عوض کردم ولی شماره ش را حفظ بودم

شماره گیر را اوردم و آرام با نوک انگشت هام و دلی پر از استرس بهش زنگ زدم  
چند تا بوق خورد

صدای خسته اش قلبم را به هیجان آورد

الو ...

سکوت ...

الو بفرمایید

...

یک دفعه ای صدایش لرزید انگار بغض کرده بود فهمیدم قلبش داره میلرزه درست مثل خودم خدیا من باید چی کار کنم؟  
به صدا در امد ...

ارسام

...

دیگه بیش تر از این نتونستم خودم را نگه دارم

دیگه اون صحنه ها را نمیتونستم نگاه کنم به خودم که امدم صورتم خیس شده بود بازم رفتم سمت میز و پاکت سیگار را برداشتم

\*\*\*

رژا

چشم را باز کردم حالم خیلی خراب بود همه جونم درد میکرد خودم را از روی تخت کشاندم و رفتم تو دستشویی و هر چی تو معده ام بود را بالا اوردم

عجیب داغون بودم ... بوی خیلی خوبی از پایین می امد ...

با همان صورت سفید و دست های یخ کرده از اتاق رفتم بیرون و سلانه سلانه رفتم پایین ...

سرم خیلی درد میکرد خودم را رساندم به آشپز خانه

مامان با دیدنم هینی کشید و گفت: حالت خوبه مادر چرا رنگت پریده؟

با حال بدی روی یکی از صندلی های میز ولو شدم و گفتم: نه خوب نیستم معده ام خالی شده و سر درد بدی دارم

پاشو بریم دکتر ...

نه بابا خوب میشم الان چند روزی هست این جوری شدم ...

با نگرانی بهم خیره شد  
 خوب این جوری دیگه لازم شد بریم دکتر  
 نه مامان جان سردرد هام با کمپرس گرم خوب میشه نگران نباش تازه الان هم خیلی گشمنه !  
 باشه عزیزم بشین برات همه چی را آماده میکنم  
 بی حال گوشی را برداشتم و یه اهنک گذاشتم  
 اگه هنوز دوسم داری ، بیا برگرد  
 منو از فاصله کم کن بیا برگرد  
 مگه تو نمی شنوی برات میخونم  
 بیا برگرد که بریدم نمی تونم  
 نمی تونم ، نمی تونم ، نمی تونم  
 من هنوز دیوونت هستم  
 فضای خونه سوت و کوره  
 همه چراغا خاموشه  
 موزیک غمگین ، سیگار ،  
 شمع هایی که روشن  
 دارن مثل من میسوزن و اشک پشت اشک  
 یه عالمه گریه دل و دلداری میدم  
 که شایددور بودن خیره  
 چشم افتاد به کادویی که ، هه ... خریدی واسم  
 انگار سال پیش دیروز بود  
 گفتم زنگ میزنه بازم  
 به خیالم میگفتم این فاصله طولانی نمیشه  
 نهایتش گفتم چند ساعته ، بیشتر که نمیشه  
 حالا به کجا رسیدم که یک سال گذشته  
 ولی هنوز با من قهری  
 یعنی تو این مدت با کی بودی؟ کجای این شهری؟  
 دلم تنگه واسش میخوام زنگ بزنم دیگه  
 میدونم تا گوشی و برداره از دلتنگی هاش میگه

میدونم بدون من دق میکنه هر جا باشه تنهاس  
خودش می گفت که همیشه یاد تو با ماست  
خودش می گفت تو نباشی دنیام نباشه  
حالا میخوام بدونم که قولو قرار سر جاشه؟  
شناختی منو؟

همون که با گریه هات گریه میکرد  
خنده هاتو میخواست

چقد ساده ام

تا صداتو شنید گفت به جا نمیارم

عزیزم این آقا با شماست؟

حرفه آخره میزنم نگو شرمنده ای از من  
تقصیر تو نیست ، ته هر سلام ، بازم خداحافظی  
این قصه رو بستم.

مامان شیوا با اخم بهم نگاه کرد و گفت: چرا خودت را اذیت میکنی با گوش دادن به این چیز ها بیش تر اذیت میشی عزیز دلم  
اهی کشیدم و گفتم: بی خیال

همان جوری که مامان نون ها را از تو توستر برمیداشت

حالم خراب شد بازم خاطره ها ... داشت تو زندگی ام سرک میکشید

چایی را جلوم گذاشت یه قلوپ ازش خوردم و یه نان تست برداشتم و روش کره و مربا مالیدم یه گاز که زدم حالم بد شد با  
عجله از روی صندلی بلند شدم

مامان شیوا با نگرانی گفت: رزّا؟

خودم را رسوندم تو توالی و همین جور هق زدم ...

.تم میلرزید و بغض کرده بودم خدایا من چمه ... چرا این جوری شدم؟

پرستار با اخم جواب آزمایش را بهم داد

رفتم طرف مامان و با هم داخل اتاق شدیم ... فهمید استرس دارم به گرمی دستم را فشار داد تا حمایتم کنه  
خانم دکتر با لبخند ازم استقبال کرد

روی صندلی نزدیکش نشسته بودم با مهربانی گفت: خوب دخترم چی شده؟

سرم را پایین انداختم و گفتم: صبح امدم بهم گفتین باید آزمایش بدم تا بفهمین ...

چشم هاش را روی هم فشار داد و گفت: اوف دیگه دارم پیر میشم یادم رفته بود گفتی چت شده بود؟

هه تو را خدا مامان مارا باش من را آورده کجا؟  
 ارام گفتم: چند روزی هست که سردرد های شدید و حالت تهوع دارم ... پوست تنم هم خشک میشه و همش باید از لوسیون استفاده کنم نمیدانم چمه میترسم مرضی چیزی ...  
 بده آزمایش خونت را ببینم ...  
 دستم را دراز کردم و برگه آزمایش را بهش دادم و برگشتم سمت مامان شیوا با نگرانی بهم خیره شده بود اهی کشیدم که لبخند دکتر من را به خودم آورد  
 بارالامش گفت: خوب خانم خانم ها بگو آخرین تاریخ مریضی ماهیانه ات کی بود ه؟  
 خون پرید تو صورتم و نفهمیدم چی داره میگه ... با تعجب گفتم: فکنم این ماه عادت ماهیانه ام عقب افتاده راستش اصلا حواسم به این چیز ها نبود میشه بپرسم برای چی؟ شما دارین کم کم ...  
 با خنده تو چشم هام خیره شد و گفت: نترس دخترم من صبح وقتی علایمت رابههم گفتم شک کردم ولی این آزمایش ثابت کرده  
 مامان شیوا با خوشحالی گفت: باورم نمیشه یعنی دخترم ...  
 دکتر حرفش را قطع کردو رو به من گفت مبارکت باشه  
 با شنیدن این حرف گفتم: ببخشید من متوجه نمیشم ... شما ... میگین که من ...  
 بله دخترم تو حامله ای ...  
 بادهن باز به دکتر نگاه کردم و گفتم: باورم نمیشه ... بغض کردم و نا خود آگاه دستم رفت سمت شکمم و ارام گفتم: این مثل یه معجزه ... است  
 شیوا جون بلند شد و بغلم کرد ارام اشک میریختم و همش یاد ارسام تتوی ذهنم تداعی میشد ...  
 یعنی من دارم مامان میشم و ارسام هم ... اخ ارسام وای ارسام اون نیست چطوری تحمل کنم؟  
 خانم دکتر گفت: میتونی برای معاینات دو هفته دیگه بیا اون موقعه میتونی صدای قلب بچه ات را بشنوی ...  
 شیوا جون با تعجب گفت: ببخشید ولی بچه چند وقتشه ...  
 با دهن باز به خانم دکتر نگاه کردم واون گفت: باید سونو واژنال بدی عزیزم!  
 با دهن باز زگفتم: سونو چی چی؟  
 از دهن بازم خندیدوگفت: نمیخواهد به این چیز ها فکر کنی دخترم برات وقت میزارم تا این آزمایش ها را انجام بدی میتونم بگم بچه ات تو هفته چهارم است  
 لباشیوا جون از در مطب خارج شدیم باورم نمیشه من دارم خواب میبینم بچه ارسام ... بچه اون تو شکم من داره رشد میکنه ...  
 خدیاازت ممنونم خودش که رفت ولی ...

\*\*\*



ارسام

دیگه مغزم کشش نداره

هر کاری کردم تا بهش دسترسی پیدا کنم ولی انگار هر قدم ازش دور تر میشم

اگه پیداش کنم خرخره اش را میجوئم ... اون زندگی من را تبدیل به جهنم کرد و رزا هم ... اخ رزا ... تو هم با ندونم کاری هات به اون بها دادی!

از ماشین پیاده شدم و داخل خیابانی که آپارتمانم توش بود رفتم بخار ناشی از خشک شویی همیشه دور اطرافمون بود وارد ساختمان و بعد هماسانسور شدم دکمه طبقه دهم را زدم و چشم هام را بستم از موزیک لایت انجا ارام تر شدم دوباره یه روز تکراری را تجربه مردم زندگی کسس لکننده و مخزرفم ...

طرف های بعد از ظهر بود و ری کاناپه در حال چرت زدن بودم چون از صبح همه جا را دنبال اون سپهر از خدا بی خبر میگشتم خیلی خسته شده بودم

گوشی ام زنگ خورد نگاهی انداختم ... سریع جواب دادم  
الو

سلام پسر چطوری؟

صداش شنگول بود با حالت عصبی گفتم: بدک نیستم ولی مثل این که تو خلی سر حالی ...

اره خوب یه خبر توپ برات دارم ولی اول مزدگونی ...

شاخک هام فعال شد و با هیجان گفتم: پیداش کردین؟

اه عجب ادم خسیس و عجولی هستی اره بابا

باورم نمیشه ...

خودمم اولش که خبر را شنیدم باورم نشد ولی اون پیداش کردیم اون امشب داره میره به یه کلوپ شبانه ... دیگه شانس باهات

یار بوده و میتونی گیرش بیاری

ممنونم اصلان

قابلی نداشت فقط ...

فقط چی؟

این قضیه یکم بو دار است ...

منظورت چیه؟

اون هیچ وقت ریسک نمیکرد و ما تاحالا دستمون بهش نرسیده بود ولی فکنم خیالش راحت شده و فهمیده ابا از اسیاب افتاده

زودی ادرشش را برابم بفرست ...

میخواهی تنها بری؟

با عجله حاضر میشدم و گوشی کنار گوشم بود برای همین گفتم: ببین اصلا از اولم بهت گفتم این یه مسئله کاملا شخصی است

ولی همیشه تنها بری من با جیک صحبت میکنم اونم همراه خودم میارم  
یعنی چشم من میگم تنها میخوام برم اون وقت تو ...

اولا که خطر ناک است ... دوما چرا متوجه نیستی هرکسی رابه اون جا راه نمیدن اون دوست های زیادی داره و میتونه ما رابا خودش ببره

با اعتما به نفس گفتم: ولی من ...

بسه دیگه زحمت این یه ماه را با ندونم کاری خراب نکن ... راستش یه چیز دیگه هم هست که باید بدونی؟  
چی شده؟

اون از همه چیز شما باخبر مثل اینکه تو ایران هم برای خودش جاسوس هایی داره میدونه که تو اون را ترک کردی و افتادی دنبالش !

تو از کجا میدونی؟

یکی از بچه ها امارش را در آورده بوده گویا از زیر زبان یکی از دوست هاش میکشه بیرون

سرم را خاروندم و اهسی کشیدم بعد چند دقیقه مکث گفتم: باشه قانع ام کردی ولی وقتی گرفتیمش باید من را با اون تنها بذارین

باشه ...

در ضمن ... من یه اسلحه هم میخوام !

چی؟

همین که گفتم ادرسش را برایم اس کن

خیلی خوب ساعت ۷ به بعد بیا

ممنونم رفیق

قابلی نداشت فقط سعی کن زیاد جلوه توجه نکنی!

فهمیدم !

گوشی را قطع کردم ودوباره روی مبل ولو شدم!

\*\*\*

رژا

لب ساحل نشسته بودیم دلم خیلی گرفته بود

از همه دنیای وادم هاش ولی الان دیگه تنها نیستم

الان تنها نور امیدم وروجکی که داره تو وجودم ذره ذره با عشق جون میگیره بچه ای باعث شد بفهمم عشق بین من و اون به این راحتی ها از بین نمیره

کنارم نشست و یه لیوان به دستم داد بهش خندیدم

کمی آرام شدم چشم هاش مشکمی اش را دوخته بود به دریا با خیره شدن زیادی من برگشت طفم و گفت: سرما نخوری جوجه؟!

از لحنش نیمچه لبخندی زدمو گفتم: نه خوبم

از این که همیشه و تو هر شرایطی به فکرم بود خیلی خوشحال بودم حالا که روزین رفته اون تنها تکیه گاهم است ...

چونه ام را روی پاهام گذاشتم و با دو تا دست هام لیوان را گرفتم و. به بخار های داغش نگاه میکردم

درست مثل پارسال ... تو اون شب تلخ بازم مازیار بود که بهم دلداری میداد حالا هم از وقتی این اتفاق افتاده شده دشمن

خونی ارسام چون من هیچ وقت چیزی از اون ماجرا به هیچ کس نگفتم و هنوز حتی گیسو هم نمیدانه چرا ارسام رفته ... !  
رژا؟

سرم را به طرفش چرخوندم

بله؟

تو چشم هام خیره شد و گفت: خوبی ...

اره

فسقلی ات چطوره؟

فکنم اونم خوب باشه چرا این قدر نگرانی ...

سرش را انداخت پایین و با ماسه ها بازی کرد و گفت: همین جوری!

بعد از چند دقیقه مکث کرد و گفت: یه چیزی بپرسم؟

با تعجب نگاهش کردم

بپرس !

شیطنت از صورتش مشخص بود دست هاش را برد عقب و با تکیه به اون ها سرش را برد بالا و به آسمان خیره شد و تو

همان حال گفت: چه حسی داری؟ یعنی ... چطوری است ... وقتی ... حس کنی ... یک موجود کوچولو داره تو وجودت شکل

میگیره

اهی کشیدم و با خنده گفتم ک عالی است همیشه با هیچ حس دیگه ای مقایسه اش کنی چون بهترین حس دنیاست

بهم خیره شد و گفت: حتی از حسست نسبت به ارسام هم قشنگ تره ...

با شنیدن اسمش لبخند از رو لبم پاک شد سرم را انداختم پایین چونه ام لرزید ارسام گرمی شونه هاش را ازم گرفت نداشت

حتی از خودم دفاع کنم

نفسم را با غصه بیرون دادم و گفتم: اره از اونم بهتره ... .. ارسام عشق و محبت را بهم هدیه داد بهم فهماند زندگی میتونه خیلی قشنگ تر از اونی باشه که من فکر میکردم

با طلاق مامان و بابام و خیانت سپهر از همه بریدم ... با اومدن اون و اتفاق های دیگه همه چی برایم عوض شد انگار خدا کتاب زندگی ام را از نو نوشت ...

من یه خواب دیدم مازیار ... تو اون خواب بهم هشدار دادن درست انتخاب کنم ولی من بازم اشتباه کردم حسی که به ارسام دارم فراتر از همه چیز است ولی عشقی که این کوچولو بهم داده از همه چی برایم مهم تر شده ...

مازیار عصبانی شد و گفت ک ولی اونم یه نامرد بیش تر نبود مثل سپهر لیاقت تو را نداشت

با بهت بهش نگاه کردم نمیدونستم نفرت مازیار این قدر زیاد شده با دلخوری گفتم ک مازیار تو داری ...

سریع حرفم را قطع کرد و گفت ک نه لشتباه نمیکنم اون ولت کرد میفهمی یعنی چی؟ درست یه هفته بعد عروسی تون به خواستش رسید وو

از عصبانیت دندان هاش را روی هم فشار داد چشم هام را بستم ... ادام داد

به هر بهانه ای هم که بوده اون حق نداشت این جور بی خبر زنش را ول کنه و بره میفهمی رزا اون مقصره ... تو نباید هیچ وقت ببخشی ... باید فراموشش کنی ... حتی نباید بذاری بفهمه ازش بچه داری ...

اعصابم تشنجی شد ... دلم نمیخواست مازیار از ارسام بد بگه و اون را این جور بی رحمانه متهم کنه ... چون این بار فقط و فقط من مقصرم !

نفسم را بیرون دادم و با جدیت گفتم: نه مازیار اون هیچ گناهی نداشت

با دادی که سرم زد جا خوردم

بسه دیگه تو ازش دفع میکنی چون هنوزم دوشش داری

چشم هام را گرد کردم و گفتم: معلومه که دوشش دارم چون بچه اش داره تو وجودم بزرگ میشه چون هنوزم عاشقشم ... اون رفته ولی ...

مازیار بلند شد و عصبی شونه هام را گرفت و خیره شد تو چشم هام و گفت: ولی چی؟ رژا بهم نگاه کن چه قدر دیگه باید منتظر بمانی ... چرا اون را از قلبت بیرون نمیکنی من دیگه طاقت ندارم حالا که اون نیست چرا سایه اش روی زندگی تو است

چرا درخواست طلاق نمیدی و خودت را راحت نمیکنی؟ !

با وحشت به مازیار نگاه کردم ... اون چشه؟ چرا این جور شده؟ ! منظورش چی بود

گیج شدم و گفتم: من نمیفهمم د مازیار تو حق نداری در باره اون این جور صحبت کنی چون هیچی نمیدونی!

دست هام را ول کرد و با عجله بلند شد و رفت طرف ویلا !

همین یکی را کم داشتم

از این بحث ها تو این مدت زیاد بین من و مازیار بوده ولی این دفعه خیلی بیش تر حساسیت نشان داده

از جام بلند شدم و رفتم سمت ویلا  
داخل که شدم مامان شیوا با عمه عطیه در حال تداریک دین غذا بودن  
ملودی تا من را دید آمد سمت و گفت: کجا رفتی ناقتلا  
بهش خندیدم و گفتم: پیادروی  
خسته ای؟  
نه زیاد  
خوب پس زودی حاضر شو  
برای چی؟  
میخواهیم بریم خرید  
با کی؟  
من و تو مازیار ...  
سرم را تکان دادم هنوزم ازش دلخورم برای همین گفتم: من نمیام حوصله اش را ندارم  
خوب منم بی حوصله ام برای همین به زور مازیار را راضی کردم الان که داره میره بیرون ما را هم تا یه جایی ببره  
گیر دادی ملودی ها ...  
بابا به خدا دو روزه امیدم همش تو ویلاییم کپ زدیم به خدا  
از طرز صحبت کردنش خنده ام گرفت برای این که دلش را نشکنم قبول کردم  
رفتیم بالا . حاضر شدیم صدای صحبت کردن مامان شیوا را شنیدم کنجکاو نشدم چون داشت با تلفن صحبت میکرد من را  
دید و تو همان وضعیت بهم سفارش میکرد مراقب خودم باشم  
کیف را روی میچ دستم انداختم و با ملودی رفتیم بیرون  
از دور دیدمش به ماشین تکیه داده بود با سر و صدای و ذوق های ملودی چشم های بسته اش راباز کرد و ما را دید  
اخم کمرنگی روی صورتش بود تکیه اش راب داشت و بدون توجه به ما در ماشین را باز کرد و نشست  
اهی کشیدم و با ملودی عقب نشستیم  
مازیار گفت: یکی باید جلو بشینه این جوری شاید بهمون گیر بدن  
ملودی از ترس این که مازیار بهانه ای بیاره از همین عقب پرید جلو که داد مازیار در آمد  
در را برای چی گذاشتن؟  
طفلک ملودی من جای اون بودم با داد اون خوس میکرد مازیار خیلی بد اخلاق و عصبی شده بود ...  
به تته پته گفت: ببخشید فقط میخوامستم سرعتمون را زیاد کنم و وقت تو را تلف نکرده باشم  
مازیار که فهمید تند رفته با لحن آرام تری گفت: دختره دیوا نه بهانه ای بهتری پیدا نکردی؟

ملودی هم سریع رفت تو جلد شیطننتش و گفت: قربون داداش گلم بشم ... نه پیدا نکردم  
برو گوشام را مخملی نکن

اونم به تظاهر گفت: خدا نکنه داداشی این حرف ها چبه ...

مازیار و ملودی کلی تو سر و کله هم زدن و من خوشحال شدم چون از اون حال بدش در آمده بود  
دو ساعت بازار را با ملودی و مازیار متر کردیم و دست از پا دراز تر برگشتیم چون خانوم خیلی کج سلیقه است و فقط یکم  
تنقلات و ات و اشغال خریدیم ...

ولی من میمردم واسه اون الوچه و لواشک های خوشمزه دهنم اب افتاده بود  
با کلی خستگی همه برگشتیم ویلا و بعد خوردن شام مازیار و عمه عطیه از همه زود تر رفتن که بخوابن  
رو به روی ماهواره نشسته بودم و برای خودم داشتم کانال هار ا عوض میکردم ملودی امد و کنارم نشست و لیوان را داد دستم  
نگاهش کردم و گفتم: اوخ جون کافه میکس عاشقشم میسی!  
خواهش میکنم مامان کوچولو

کنترل را برداشت و زد یه کانال دیگه با شنیدن صدای تیلور دلم ریخت بازم یاد ارسام افتادم اهنگ قشنگی داشت ملودی هیچ  
از دلم خبر نداشت قبل از این که بخونه گفتم بزن یه کانال دیگه  
اخم کردم و لب هاش را غنچه کردو گفت: نخیر این عشق منه عمرا بزنم ...  
اعصابم خورد شد خواستم هندزفری بذارم تو گوشم هام که صداش را نشونم و دوباره غرق خاطره هام نشم که از شانس بدم  
باتری گوشیم error داد بی خیال شدم و گوش دادم به اهنگش  
Long handwritten note, deep in your pocket

یه دست نوشته ی طولانی توی جیب مخفیه

Words, how little they mean, when they're a little too late

کلماتی که توی اون نامه ست معناهای کوچیکی هم دارن ولی دیگه خیلی دیر شده

I stood right by the tracks, your face in a locket

من درست کنار مسیر وایسادم و صورت تو ، درست مثل جعبه ای کوچیک از همه ی خاطراتیه که دارم

Good girls, hopeful they'll be and lonely will wait

دخترهای خوب همیشه امید وار می مونن و همیشه هم به تنهایی انتظار میکشن

We had a beautiful magic love affair

ما یه عشق بازی زیبا و رویایی داشتیم

What a sad beautiful tragic love affair

چه عشق بازی ، زیبا و غمگینی

In dreams, I meet you in long conversation  
 توی رویاهام ، باهات یه بحث طولانی دارم  
 We both wake in lonely beds, and different cities  
 وقتی بلند میشیم توی دو تا تخت جدا و دو تا کشور جدا هستیم  
 And time is ticking a sweet summer race in you  
 و همینطور که زمان میگذره ، تو مشغول یه تعطیلات کوچیک میشی  
 And you've got your demons and darling they all look like me  
 تو همه ی بدی های وجود خودت رو داری و عزیزم خوبه که بدونی همه این بدی ها در حقیقت من هستم  
 Cause we had a beautiful magic love affair  
 چون ما ما یه عشق بازی زیبا و رویایی داشتیم  
 What a sad beautiful tragic love affair  
 چه عشق بازی زیبا و غمگینی  
 Distance, tire me, break down, fighting  
 دوری ، خسته م میکنه ، نابودم میکنه ، جنگ و دعوا رو بس کن  
 Silence, this train runs off its tracks  
 سکوت کن ، این قطار مسیر خود رو در هر حال میره  
 Kiss me, try to fix it, would you just try to listen  
 منو ببوس ، سعی کن که همه چی و درستش کنی ، سعی میکنی که فقط به حرفام گوش بدی  
 Hang up, give up, for the life of us we can't get it back  
 دست بکش و تسلیم شو ، ما نمیتونیم عشق گذشته رو پس بگیریم  
 A beautiful magic love affair  
 یه عشق بازی زیبا و رویایی  
 What a sad beautiful tragic, beautiful tragic, beautiful  
 چه عشق بازی زیبا و غمگینی ، زیبا و غمگین ، زیبا  
 We had a beautiful magic love affair  
 ما یه عشق بازی زیبا و رویایی داشتیم  
 What a sad beautiful tragic love affair  
 چه عشق بازی ، زیبا و غمگینی  
 We had a beautiful magic love affair  
 ما یه عشق بازی زیبا و رویایی داشتیم  
 What a sad beautiful tragic love affair

چه عشق بازی زیبا و غمگینی

ملودی کانال را عوض کرد و بی تفاوت کنترل را پرت کرد سمت من و گفت: من رفتم بخوابم شب بخیر

اشک هام تند تند روی صورتم میریخت ولی نباید گریه میکرد ... اخ ارسام ... کجایی تو ... !

خواستم بلند شم که مامان شیوا کنارم نشست نگاهی به چشم های سرخم انداخت و هیچی نگفت ... میدونست یواشکی گریه

میکنم ولی بازم مچم را میگرفت و سکوت میکرد

بعد از چند دقیقه گفت: خوبی عزیزم؟

منم برای این که فضا را عوض کنم گفتم: اره خوبم فقط یکم خسته ام

بچه ات چطورره؟

نمیدانم فکنم خوب باشه

نگاهم را بردم سمت تلوزیون و حرفی نزدم دوباره خود مامان شیوا گفت: رژا؟

سرم را به عقب تکیه دادم و گفتم: جانم

ارام دستم را گرفت و گفت: دوست داری اسمش را چی بذاری؟

شنه ام را بالا انداختم و گفتم: تا حالا بهش فکر نکرده بودم

خوب ... الان بگو

یک دفعه ای حالم عوض شد و با خوشحالی گفتم: اگه دختر بود اسمش را میزارم سورنا و اگه پسر بود ... اووم میزارم ارمان

چطورره قشنگه؟

گونه ام را بوسید و گفت: اره دخترم خیلی خوبه ...

خواستم بحث را عوض کنم برای همین گفتم: از کاوه خان چه خبر؟

درگیر کار هاش است برای همین نتونست با ما بیاد

مگه چی کار میکنه؟

این روز ها روی کی از موکل هاش خیلی حساس شده

با کنجکاوی گفتم: برای چی؟

اهی کشید و گفت: وکالت یه پسره را که گول دوستاش را خورده و مواد جا به جا کرده را قبول کرده کاوه میگه اون گناهی

نداره و جوان است به خاطر همین داره همه تلاشش را میکنه !

سرم را تکان دادم و گفتم: خیلی خسته ام

باشه دخترم برو بخواب

بهش خندیدم و رفتم تو اتاق ... لباسام را عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم و گوشی را زدم به شارژ ... نه زنگی نه پیامی

...



بی خیال شدم و هندزفری را تو گوشم گذاشتم و اهنگ همیشگی را پلی کردم

\*\*\*

ارسام

سرم را با لیوان نصفه ام سر گرم کردم تلخی اش برایم مهم نبود سر چرخوندم

... دختر مو قرمزی کنارم نشت و لبخندی زد ولی من همان جویری با اخم به چشم هاش خیره شدم موهای ویو قرمز بلندش

را از روی صوتش کنار شد و دوباره لیوانم را برایم پر کرد

سرم را روی شانه اش گذاشتم

... از آن طرف چشمم خورد به اصلاان که اونم برای این که جلب توجه نکنه مثل من کنار یه دختره بود و آرام باهاش حرف

میزد

همین جویری که سرم را میچرخوندم دیدمش ...

همان اشغالی که زندگی ام راب هم ریخت

سه تادختر دورش بودن و میگفتن و میخندیدن از حرصم دختر مو قرمزه با تنه ای که بهش زدم از خودم دور کردم صدای

اخش امد ولی توجه نکردم

خواستم برم سمت سپهر که یکی بازوم را گرفت و گفت: خرابش نکن ارسام

یا غیظ دندان هام را روی هم فشار دادم و گفتم: اخی ...

میدانم ولی بذار همه چی اون جویری که میخواهیم پیش بره !

نفسم را بیرون دادم و از بین جمعیتی که در حال رقص و پایکوبی بودن برگشتم و کنار جیک نشستم دیگه حال و حوصله

نقش بازی کردن نداشتم نگاهم رفت دنبال دختره مو قرمزه .

. کنار یکی دیگه و تو بغلش بود و براش مشروب سرو میکرد

از این جور ادم ها بیزارم ...

یه لیوان برداشتم از عصبانیت تو دستم فشارش دادم و بازم پرش کردم و با یه مکث یه ثانیه رفتم بالا ...

با صدای اون به خودم ادمم

چته ارسام چرا همچین میکنی؟

دستش را پس زدم و گفتم: ازم چه انتظاری داری اون درست چند قدم باهام فاصله داره و تو ازم میخواهی هیچ کاری نکنم

مثل این که همه چی یادت رفته ما به خاطر همین این جاییم ولی باید یکم دیگه صبر کنی ...

ببین اصلاان من اول باید مسئله خودم رابهاش حل کنم بعدش اون مال شماست نمیدانم چی کار کرده که دنبالشین ولی چرا

امروز باید بهم می گفتین

شرمنده داداش بازم نمیتونم بهت بگم سعی کن خودت را درگیر این ماجرا نکنی به نفعته !

سرم را تکان دادم و گفتم: تحمل داره تمام میشه داره چه غلطی میکنه؟  
 اصلا دستش را روی شانه ام گذاشت و گفت: نگران نباش اوند ختره ملانی کارش را خوب بلده  
 چشم هام را روی هم فشار دادم و سرم رار وی میز گذاشتم ... صدای موزیک داشت دیوانه ام میکرد یه موزیک ازار دهنه  
 سبک راک ... ولی خوب چاره ای نیست باید تحمل کنم!  
 گوشی ام زنگ خورد نگاهی به شماره انداختم کاوه خان بود حوصله اونم نداشتم ردی دادم ودوباره لیوانم را پر کردم  
 اصلا بهم تشر زد و گفت: بسه دیگه کله پا میشی!  
 اخم کردم و گفتم ک نمیخواهد نگران باشی هیچی نمیتونه من را توی این موقعیت از پا بندازه!  
 اصلا جلو رفت و پشت سرش چند نفر دیگه خودشون را لای جمعیت مخفی کردن  
 نگاهم رو ملانی بود وقتی حواس سپهر را پرت کرد دارو بیهوشی را تو مشروبش ریخت ... دستش را گرفت و بلندش کرد وبرد  
 بین جمعیت خواستم بلند شم برم که باز یاد حرف اصلا افتادم  
 دلم نمیخواست نقششون را خراب کنم  
 روم را برگردوندم تا من را نبینه ... یه ربعی که گذشت اصلا بهم علامت داد که برم بیرون ...  
 بلند شدم و ارام از در خارج شدم و کلپ را دور زدم با اشنایی که جیک اون جا داشت تونستم از در عقب برم داخل ... تو اتاق  
 منتظرشون ماندم همین جوری که با استرس منتظر اومدنشون بودم هی به گوشی ام خیره شدم  
 با صدای در ترس برم داشت و سریع اسلحه را برداشتم و منتظر ماندم  
 بعد پنج دقیقه صدای فریاد های و ناسزاهای سپهر را شنیدم رفتم جلو دیدم بی حال دارن کشون کشون میارنش این جا ...  
 سر و صورتش خونی بود ... اصلا امد جلو و پرتش کرد و کوبیدش به دیوار ... صدای ناله هاش در امد با عجله به طرفش  
 رفتم و یقه اش را گرفتم و بلندش کردم با خشم فریاد زدم ...  
 اشغال نامرد بالاخره به چنگم اومدی  
 سپهر با وحشت بهم نگاه کرد و با صدایی لرزان گفت: تو ... تو این ... جا ... چی کار ... میکنی؟  
 فریاد زدم و گفتم: خفه شو  
 با همان حال حسابی گزیده بود برگشتم و به اصلا نگاه کردم و گفتم: حالا وقتشه ...  
 مطمئنی؟  
 اره شما برید  
 سپهر با بهت به حرف ها و رفتارمون نگاه میکرد و خیلی ترسیده بود  
 ما رفتیم منتظر زنگت هستم  
 گوشی را در اودرم نشانش دادم و نشتم کنار سپهر دست هاش بسته بود بدون این که بهش نگاه کنم گفتم: فکر می کردی  
 امروز که از خواب پا میشی بیای این جا و نتونی دیگه افتاب روز بعدت را ببینی؟ نه!

سپهر پوزخندی زد و گفت: فکر میکنی ازت میترسم نخیرم فقط از دیدنت ا جا خوردم  
تفنگ را به طرفش گرفتم و گفتم: از این چی؟ از اینم نمیترسی؟  
نگاه بی خیالش را از تفنگ گرفت و به چشم هام دوخت و گفت: جیگرش را نداری ... مارا هم الاف خودت کردی  
دست چپم را مشت کردم و با دست دیگه ام سر تفنگ رابه طرفش گرفتم ولی بعد پشیمان شدم و گفتم طرف پاش و گفتم:  
شاید نتونم ادم بکشم ولی این کارو که میکنم  
صورتش از اون حالت در امد و ترسید ...  
با جدیت گفتم: نسخه اصلی اون سی دی را میخواهم  
سپهر با گیجی گفت: چی؟ کدام سی دی؟  
با حرص گفم: ببین من وقت ندارم یا نسخه اصلی اون سی دی را بهم میدی یا این که ...  
یا این که چی؟  
دیگه تحمل نداشتم نفس نفس زدم و گفتم: خودت خواستی ...  
ماشه را کشیدم و صدای تفنگ همه اتاق را برداشت  
سپهر با صورت سرخ بهم نگاه میکرد نشستم کنارش و زیر گلولش را با دست هام گرفتم و محکم کوبیدمش به دیوار  
گفتم: حرف بزن اشغال وگرنه به خدا میکشمت  
سپهر به خس خس افتاد و گفتم: نامرد همین جوری عشق من را کتک زدی ... میکشمت به خدا زنده ات نمیزارم  
سپهر به غلط کردن افتاده بود با التماس گفت: خواهش میکنم هر چی بخواهی بهت میدم  
اون سی دی را میخواهم  
باشه بهت میدمش  
یه چیز دیگه!  
سریع گفت: چی ... هر چی بخواهی بهت میدم ولی خواهش میکنم باهام کاری نداشته باش ...  
همه چی را بگو ... از اون شب ... وای به حالت اگه دروغ بگی ...  
باشه  
سرش را چرخوند و خون های دهنش را تف کرد با نفرت بهش نگاه کردم  
برگشت طرفم و با استرس گفت: من رژا را کشوندم به خونه ام به خاطر این که من را به تو ترجیح داد به خاطر اون کاری که  
تو گذشته به خاطر م انجام داده بود تونستم تحریکش کنم اونم ساده و زود باور بود و گول خورد ... اون فقط میخواست من را  
از مرگ نجات بده ... ولی من ...  
غریدم و گفتم: ولی تو نامرد فقط به یه چیز فکر میکردی ... خیلی کثیفی سپهر  
ادامه داد

من بهش داروی بیهوشی تزریق کردم ولی اون زرنگ بود خوب تونست با تمام اذیت ها و کتکت هایی که زدمش فرار کنه ولی بازم گیرش اوردم و خواستم کار ناتمامی را باهاش تمام میکردم ولی اون مقاوم تر ازین حرف ها بود خیلی سعی میکرد به هر نحوی از دستم فرار کنه

... تو اون لحظه ها قدرت اختیارم را از دست داده بودم ... بعد از ضربه ای که به سرم زد از حال رفتم ... باورم نمیشد همچین کاری بکنه زور من خیلی بیش تر از اون بود نمیدانم چرا سست شدم و حال خرابی داشتم فکرکردم همه این کار ها بی نتیجه است رفتم دنبالش و دیدم تو ماشینش بی هوش واست خواستم د را باز کنم که فهمیدم در هاش را قفل کرده چون فکر همه جا را کرده بود

حرصم گرف و فکری به ذهنم امد هیچ کس اون اطراف نبود و پرنده پر نمیزد ... سعی کردم شیشه ماشین را با یه چیزی بشکنم تا نتونه فرا کنه ... ولی احمقانه ترین کار را کردم بیدار شد موهاش را گرفتم و کشیدم و بازم زدمش ماشن را روشن کرد شصتم خبر دار اگه اون میرفت و من رابه پلیس لو میداد بدبخت میشدم ... اون خودش را از دستم خلاص کرد من ترسیده بودم فکرکردم دیگه کارم تمام است

هر لحظه منتظر بودم تا بیاین و دستگیرم کنن برای همین به کمک یکی از دوست هام که تو کار جعل خبره بود تونستم پاسپورت و شناسنامه جعلی درست کنم و بلیط بگیرم سخت بود و پول زیادی بابتش دادم ولی ازرشش را داشت وقتی دیدم خبری از هیچ طرفی نشد فهمیدم یه کاسه ای زیر نیم کاسه است ... من رژا را میشناختم اون خیلی رو این چیز ها حساس بود برای همین فهمیدم که چیزی به کسی نگفته ... وقتی امروز عقدتون امدم در خونتون همه چی را فهمیدم

اون جا بود که تصمیم گرفتم آخرین ضربه ام را بهش بزم برایش پیام فرستادم وقتی سی دی ها را فرستادم بلافاصله از کشور خارج شدم با اخم غلیظی بهش نگاه کردم خودم را به زور نگه داشتم و گفتم: اون سی دی کجاست؟ سپهر که از ارا مش من خیالش راحت شده بود گفت: تو اپارتمان است ! با صدایی دور گه گفتم: ادرشش ...

اب دهنش را قورت دادو گفت: خیابان ... واحد اولی دست راست کلیدهم دست خودمه رد کن بیاد

با دست های لرزان کلید را بهم داد به رد گلوله ای که به جای سپهر به کنارش زده بودم خیره شدم من هنوز باهاش تصفیه نکردم

کلید را برداشتم و سرم را بالا بردم وتو چشم هاش خیره شد

با فکر کردن به اون لحظه ها نتونستم جلوی خودم را بگیرم یقه اش را گرفتم و افتادم روش و با عصبانیت کتکش زدم باورم نمیشد اون حیوان این قدر بلا سر رژا من آورده باشه

فریاد زدم و گفتم: میکشمت ... نامرد اشغال نمیزارم زنده بمانی ...

ان قدر زدمش که از حال رفت و خسته شدم دست هام خونی شده بود با بی حالی از جا بلند شدم و زنگ زدم به اصلاان.

در اپارتمانش را باز کردم و داخل اتاق شدم همه جا را زیر و رو کردم تا بالاخره اون سی دی را پیدا کردم

سریع اون را تو پخش خونگی گذاشتم

دست هام مشت کرد صدای جیغ رزا و بحثشون ... کتک هایی که خورده بود و سرنگی که بهش تزریق کرده بود ... من را ببخش که باورت نکردم دختر ... پخش را خاموش کردم و از خانه زدم بیرون و شماره اصلاان را گرفتم

سلام ...

چی شد پیدا کردی؟

اره دیدمش ...

حالت خوبه؟

اره یه چیز هایی را با خودم حل کردم با سپهر چی کار کردین؟

هیچی سپردمش دست بچه ها

من باید برگردم اصلاان ...

مطمئنی؟

اره فقط نمیدونم اوضاع اون جووری که میخوام پیش بره یا نه

امیدترا از دست نده

ازت ممنون تو خیلی کمکم کردی

تو هم خیلی برامون زحمت کشیدی امیدوارم موفق باشی

میتونم یه خواهش دیگه هم ازت بکنم

این حرف ها چیه اره

برایم بلیط بگیر

سه سوتیه حله

ممنون

خبرش را بهت میدم

دستت در نکنه کارت درسته

فعلا بای

گوشی را قطع کردم و سرم را به صندلی تکیه دادم و چشم هام را بستم

\*\*\*

ارسام

چمدان را کشیدم و کت چرم قهوه ای را روی دستم انداختم با اون عینک لبه دار روی چشم هام بازم نور مستقیم افتاب کلافه ام کرده بود

سریع یه تاکسی گرفتم وادرس خونه ام را بهش دادم بعد از نیم ساعت رسیدیم سرک را کج کردم و از تو ماشین نگاه گزرایم به ساختمان که از بیرون معلوم بود نگاهی انداختم

کرایه را حساب کردم و پیاده شدم ... دلم از گشنگی داشت ضعف میرفت از صبح هیچی نخورده بودم چون غذا تو هواپیما را دوست نداشتم

چمدان را که تحویلم داد یه خسته نباشید بهش گفتم لبخندی دور از انتظار زد انگار توقه نداشت نشکر کنم صورت خسته اش بشاش شده بود

امروز حالم خیلی خوب بود نمیخواستم به کسی یا چیزی گیر بدم و بد اخلاق و عصبی باشم کلید را تو در انداختم و وارد شدم

با سرخوشی وارد خانه شدم تا در باز شد وارد پذیرایی شدم دلم ریخت پایین ...

باورم نمیشه ... من همچین بلایی سر خونه ام آورده باشم ... نفسم سنگینی کرد خیلی پشیمان بودم نباید اون دختر را این جور ول میکردم و تنها میذاشتم

چمدان را وسط اتاق ول کردم و رفتم تو پارکینگ ... گوشی را در آوردم و زنگ زدم به عمو کاوه چند تا بوق خورد تا جواب داد چون شماره جدیدم را نداشت با تردید گفت: الو

سلام عمو

مکث کرد و گفت: خودتی ارسام؟

ااره خودمم حالتون خوبه

ممنون پسرم چرا جواب تلفن هام را ندادی

نتونستم چه خبرا؟

خبر خاصی نداشتم با شرکتت چی کار کردی؟

یکی از بچه ها داره جای من رسیدگی میکنه راستش برای معامله رفته بودم

خوبه موفق باشی

عمو جان؟

بله؟

رزا چطوره خبری ازش دارین  
 سکوت کرد و بعد گفت: حالش خوبه ولی این جا نیستن  
 با تعجب گفتم: یعنی چی پس کجان؟  
 با خواهرم و شیوا رفتن ویلا  
 عمو من باید باهاتون صحبت کنم  
 الان کجایی؟  
 تازه رسیدم  
 واقعا خبر خوبیه ولی من نمیتونم قضاوت کنم ارسام تو اون طفلی را ول کردی و رفتی اونم سکوت کرده و حرفی نزده حتی به  
 شیوا هم علت دعواتون را نگفته  
 به خاطر همین است که باید باهاتون صحبت کنم  
 باشه من تا یه ساعت دیگه میرم خونه  
 باشه میام  
 مراقب خودتون باشین  
 تو هم همین طور  
 خداحافظ  
 داخل خونشون شدم هجوم خاطراتی که با رژا داشتم داشت ازارم میداد  
 کاوه خان بغلم کرد و گفت: خوش امدی پسرم خیلی خوشحالم که برگشتی  
 نیمچه لبخندی زدم و گفتم: ممنون  
 دستش را پشتم گذاشت و همان جور که من را میبرد سمت پذیرایی گفت: بیا بشین  
 ولی من دلم میخواست میرفتم تو اتاق رژا چه دلم برای عطر تنش و نگاه معصوم اون چشم های سبز تنگ شده بود  
 به اجبار روی مبل راحتی فرو رفتم کاوه خان با صدای بلند نازلی خانم را صدا زد اونم بعد چند ثانیه داخل شد و با دیدن من  
 چشم هاش شیش تا شد و گفت: بله ... اقا  
 برای من و ارسام دو تا قهوه درست کن  
 با نگرانی بهم خیره شده بود سرم را به دور اطراف بند کردم تا از زیر نگاه های پر از شماتتش در برم  
 زیر لب چشمی گفت و سریع رفت تو اشپزخانه کاوه خان نگاهی بهم کرد فهمیدم میخواهد همه چی را بدونه  
 ولی وقتی رزا چیزی نگفته من چرا باید بگم ...  
 تصمیم را گرفته بودم باید اول باید خودش حرف میزد  
 ارام گفتم: خیلی داغونم عمو ...

چی شد؟ ارسام چرا بعد یه هفته از عقدتون اون دختر را تنها گذاشتی رفتی؟

یه چیز هایی هست که فقط من و رزا ازش خبر داریم ... نمیگم مقصر اصلی این اتفاق اون بوده ولی منم مقصر بودم ... حالا برگشتم برای جبرانش ... دیگه فهمیدم هیچ چیز و هیچ کس ارزشش از رزا برایم بیش تر نیست تو این یه ماه و نیمی که ازش دور بودم فهمیدم که چه قدر دوش دارم وعاشقشم ...

عمو سری تکان داد و گفت: تو تنها کسی هستی که میوتونی اون را دوباره به زندگی امیدوار کنی ولی ارسام یه اتفاق افتاده که تو ازش بی خبری

ترسیدم و گفتم: چی شده؟ رزا طوریش شده؟

نه نگران نباش !

خوب بگین چی شده؟!

من نمیتونم بهت چیزی بگم باید خودش بهت بگه

با گیجی به کاوه خان نگاهی کردم و گفتم: منظورتون را نفهمیدم

عجله نکن به موقعه اش میفهمی منتظر یه سور پرایز واقعی باش

سری تکان دادم و گفتم: به نظر شما من را میبخشه؟

کاوه خان با فندک پیپ قدیمی اش را روشن کرد و تو همان حال گفت: اون دختر مهربان و دل رحمی است مطمئنم که تا بفهمه برگشتی خیلی خوشحال میشه ... بخششم که جای خودش را داره دستم را به دسته مبل گرفتم و گفتم: من دیگه میرم

کجا؟

باید هر چه زود تر برم ویلا خیلی حرف ها دارم که بهش بزنم باید آخرین شانس خودم را امتحان کنم !

کاوه خان بلند شدو امد به طرفم و به ارامی بغلم کرد و گفت: مراقبش باش پسرم میدونم تو این مدت خیلی به شما دو تا سخت گذشته و خیلی مشکلات جلو پاتون بود ولی نباید هیچ وقت از علاقه بینتون نا امید بشین ...

نفسم را بیرون دادم و گفتم خیالتون راحت باشه من مراقبشم و نمیزارم اتفاقی براش بیافته فقط برایم دعا کنین امیدت به خدا باشه ایشالله درست میشه

بعد از خداحافظی سریع رفتم سمت ماشین و زنگ زدم به یکی از اژانس های هواپیمایی که اشنام بود

از فرودگاه تا ویلا را پرواز کردم دلم میخواست هر چه زود تر ببینمش از تاکسی پیاده شدم و راهی ویلا شدم ... دسته چمدان را محکم فشار دادم و زنگ در را زدم

این چند ثانیه برام مثل چند قرن گذشت با صدای عمه عطیه هیجان خواستی بهم دست داد و گفتم: باز کنین

انگار نشناخته بود برای همین پرسید: شما؟

با عجله گفتم: منم عمه جان ارسام



کی؟ ارسام ... تو ... این جا ...

خواهش میکنم در را باز کنین پیام تو همه چی رامیگم

صدایی نیامد و بعد در باز شد خودم را تقریبا پرت کردم تو ویلا و چمدان را همان جا جلوی در ول کردم و در حیاط را بستم

نزدیک ساختمان که شدم در ویلا باز شد

قلبم رو هزار میکوبید با دیدن مازیار لبخند رو لبم پاک شد با اخم جلوی در ایستاده بود چند قدم بزرگ برداشتم و جلوش

ایستادم و گفتم: سلام

اخم هاش را کشیده بود تو هم و گفت: علیک سلام این جا چی کار میکنی؟

ابرو هام را با تعجب دادم بالا و گفتم: چی؟

گفتم این جا چی کار میکنی برای چی اومدی؟

اخم کردم و گفتم: اومدم زنم را ببینم

پوزخندی زد و گفت: هه زنت ... مگه تو زنم داری؟

چشم هام را روی هم گذاشتم و گفتم: رزا کجاست باید ببینمش

اون نمیخواهد تو را ببینه

با لبخند مسخره گفتم: اون نمیخواهد یا تو؟

فرقی نمیکنه

حوصله ام سر رفت خواستم از کنارش رد بشم که جلوم وایساد

سرم راب رددم بال و نفس عمیقی کشیدم و گفتم: برو کنار اقا مازیار نذار اتفاق بدی بیافته

مازیار دسته به سینه گفت: مثلاً؟

صدای زن عمو شیوا و عمه عطیهر ا شنیدم و بعدش خودشون آمد بیرون با یدین اون ها مازیار گفت: برای چی اومدین زن

دایی من که گفتم نمیزارم رزا را ببینه

شیوا خانم با اخم بهم نگاه کرد

سریع سلام کردم جواب سلامم را داد و گفت: از این جا برو ارسام تازه حالش بهتر شده

با اصرار گفتم: ولی من باید ببینمش کلی حرف دارم که بهش بزنم خواهش میکنم زن عمو

مازیار خودش را انداخت وسط و گفت: زن دایی به حرفش گوش ندین داره خامتون میکنه

زن عمو نفس عمیقی کشد و گفت: متاسفم ارسام ولی بهت اجازه نمیدم ببینیش

اخه چرا

خودت نمیدونی ... نمیفهمی چه بلایی سرش آوردی؟

سرم را انداختم پایین و گفتم: چرا میدونم ... ولی شما هیچ چی نمیدونین

رژا هم همش همین را میگه مگه چه اتفاقی بینتون افتاده؟ چرا هیچ کدامتون حرفی نمیزنین  
با التماس تو چشم هاش نگاه کردم و گفتم: من الان نمیتونم چیزی بهتون بگم زن عمو چون رزا حرفی نزده پس منم نمیتونم  
بگم بذارین من اول زنم را ببینم بعد قول میدم همه چی را براتون توضیح بدم یه اتفاق هایی افتاده که شما ازش بی خبرین  
نه ارسام نمیتونم ...

ولی زن عمو

مازیار خودش را انداخت وسط و گفت: متوجه نشدی چی گفتن راحت را بکش و برو  
قبل از این که چیزی بگم صدایی گفت: درست صحبت کن بچه ...  
همه برگشتیم مامان شهرزاد با ویلچر بهمون نزدیک شد جمع عطیع با عجله خودش را رساند بهش و گفت: مادر جون چرا  
اومدین بیرون هوا سرده سرما میخورین  
با همان نگاه غضبناکش به هممون نگاه کرد و گفت: شما ها چرا اومدین این بیرون؟  
با عجله گفتم: مامان شهرزاد دستم به دامتون من میخوام رزا را ببینم شا یه چیزی بهشون بگین  
مامان شهرزاد با گفتم ک بسه دیگه همه را وادار به سکوت کرد بعد چند ثانیه سرش را بالا برد و خیره شد تو چشم هام ...  
سرمر ا انداختم پایین چون واقعا شرمنده بودم  
با قاطعیت گفت همگی تون بریم تو ...

مازیار خواست حرفی بزنه که با نگاه خشمگین مامان شهرزاد رو به ر و شد و لال مونی گرفت

\*\*\*

رژا

کنار ساحل همان جای همیشگی که تو این هفته می امد نشسته بودم هندزفری تو گوش هام بود  
شیوا جون خیلی اصرار داره این ها را از تو گوشم بکشه بیرون فکر میکنه برای بچه ام ضرر داشته باشه ولی من با همین  
اهنگ هام که جون میگیرم

هوا سرد بود و تند تند دست هام را بهم میمالیدم ولی دلم نمیخواست برم تو ویلا

ملودی کنارم نشسته بود دستم را گرفت و گفت: یخ کردی رزا

شانه هام را بالا دادم و گفتم ک اشکالی نداره

ملودی بلند شد با تعجب گفتم: کجا میری؟

لب هاش اویزون شده بود با همان حال گفت: برم یه چیزی بیارم کوفت کنیم

خنده ای کردم و گفتم: برای من کافی میکس بیار

تو که کشته مرده این ها شدی ...

اره خیلی خوبه ارامم میکنه

باشه همین جاش زودی میام  
 ملودی که رفت هر دو تا هندزفری را کردم تو گوشم وبا صدای نسبتا آرام شروع کردم به خوندن  
 گیرم که تو بسوزونی عکسامو  
 منم با گریه هام کنار بیامو  
 گیرم که تو رفتیو من نمردم  
 غصه ی رفتن تورو نخوردم  
 اسمی که تو قلب منه چی میشه  
 نبضی که از تو میزنه چی میشه  
 خاطره هامونو چیکار میکنی  
 بهونه هامونو چیکار میکنی  
 اسمی که تو قلب منه چی میشه  
 نبضی که از تو میزنه چی میشه  
 خاطره هامونو چیکار میکنی  
 بهونه هامونو چیکار میکنی  
 اشک هام را پاک کردم صدام میلرزید ولی ارام دستم را کشیدم رو شکمم و بازم خوندم  
 نگو که این آخره راهبه نرو  
 این انتخابت اشتباهه نرو  
 نگو فراموشت میشه خیلی زود  
 ما اسمامون به هم گره خورده بود  
 نمی بینی اشکی که تو چشامه  
 نمیشنوی بغضی که تو  
 غصه میاد جای تورو میگیره  
 آرزو هام یکی یکی میمیره  
 اسمی که تو قلب منه چی میشه  
 نبضی که از تو میزنه چی میشه  
 خاطره هامونو چیکار میکنی  
 بهونه هامونو چیکار میکنی  
 اسمی که تو قلب منه چی میشه

نبضی که از تو میزنه چی میشه

خاطره هامونو چیکار میکنی

بهونه هامونو چیکار میکنی

ملودی کنارم نشست برنگشتم چون نمیخواستم اشکم را بینه بوی عطر خاصی پیچید ... این بوی عطر ... مال ملودی نبود

حس کردم تمام بدنم داره از کار میفته

ارام برگشتم و نگاهم تو تو چشم های خوشنگش افتاد ... این حتما یه رویاست ...

لب هام قفل شده بود فقط با دیدن صورتش اشک ارام از چشم هام پایین ریخت .

ارام صدام زد

باورم نمیشد خودش بود دستم را گذاشتم جلوی دهنم تا جیغ نزدم

فقط نگاهم میکرد حتی یه کلمه هم از دهنم خارج نشد ... موهای خوش رنگش را کوتاه کرده بود و ته ریشش مثل همیشه بود .

ولی چشم هاش برق خاصی داشت ...

دیگه نتونستم خودم را نگه دارم زدم زیر گریه ...

ارسام برگشته ... باورم نمیشه من را بخشیده ... خدایا این حقیقت داره من خوابم یا بیدار؟

دستی بازوم را گرفت

با تماس دستش بعد یه ماه ونیم دلتنگی هام به اوج خودش رسید خودم را انداختم تو بغلش و زار زدم ... باورم نمیشد داشتم از

خوشحالی بال در میاوردم

دست های مردانمه اش یکم زبر شده بود کشید به صورتم وگفت: مرگ ارسام گریه نکن ... خواهش میکنم رژا ... گریه تکن

عشق من ... باور کن دیگه همه چی تمام شده ...

بهش خیره شدم دلم میخواست تا اخر دنیا فقط نگاهش کنم .

تو مردک سیاه چشم های ... زیر رگه های عسلی عمق نگاهش ... به صورت مهربانش خدیا ازت ممنونم تو زندگی ام را بهم

برگردوندی

شالم کج شده بود ارام درستش کرد و گفت: خیلی دلم برات تنگ شده بود رژا

ارام گفتم: منم همین طور

نفس عمیقی کشیدم و با هیجان ادامه دادم

رژات را بخشیدی؟ دیگه ازش کینه نداری؟ دیگه فکر نمیکنی بهت خیانت کرده؟

سرش را به علامت منفی تکان داد و گفت: نه نفسم من ... تو همه زندگی منی تو خانم خودمی دست های لرزانم را گرفت و

ادامه داد

تو چی؟ ارسامت را بخشیدی ارسامی که ولت کرد و حرف یه غریبه را به حرف عشقش را ترجیح داد را بخشیدی؟  
 با بهت بهش نگاه کردم و گفتم: اره عزیزم بخشیدمت خیلی وقته ... فقط ... فقط داشتم از دوریت دیوانه میشدم ... تنها چیزی که من را زنده نگه داشته بود هدیه کوچولو تو بود  
 ارسام بغلم رکد و گفت: دیگه گریه نکن رزا همه چی تمام شده ...  
 خودم را کشیدم بیرون و گفتم: اومدی که بمونی مگه نه؟ قول مدی دیگه تنها نداری؟  
 موهام را داد کنار و گفت: به جون خودم قسم دیگه تنهات ندارم تو نفس ارسامی مگه میشه ادمی بدون نفس کشیدن زنده بمونه بدون تو منم وجود ندارم مطمئن باش روزی که بدون تو باشم روز مرگم است از همین الان بهت قول میدم رزا چشم هام را بستم و باارامش عجیبی رسیدم .  
 ارسام شروع کرد و همه چیز را برام توضیح داد از این که اونس سپهر نامرد فیلم را تغییر داده بود و برایش فرستاده بود از اقامتش در اون جا و پیدا کردنش برایم گفت از دلتنگی هایی که داشت و اتفاق هایی که برایش افتاده بود  
 برایم خیلی شیرین و لذت بخش بود که داره از احساسش برایم میگه ...  
 وقتی همه حرف هاش را زد دوباره ازم خواست که ببخشمش ... باورش سخته .یعنی این ارسام که داره از من عذر خواهی میکنه نمیدونستم میتونه این قدر حساس و عاطفی باشه  
 با دستم اشک هاش را پاک کردم و گفتم: برات یه خبر خوش دارم  
 منتظر نگاهم کرد ارام دستش را گرفتم و روی شکمم گذاشتم نگاهش اول رنگ تعجب گرفت  
 ولی بعد یواش یواش رنگش پرید و چونه اش لرزید  
 با بغض نگاهش کردم و گفتم: من باعشق و هدیه که خدا که بهمون داد زنده موندم همه امیدم این کوچولو بود ... ولی حالا دیگه خوشبختی مون کامل شده  
 با بهت گفت: باو ... ر ... م نمی ... شه این ... یه ... معجزه ... است  
 با دو تا دست هام صورت سیخ سیخی اش را گرفتم و ارام بهش خندیدم  
 گفتم: اون حاصل عشق بین ماست ارسام ... تو الان صاحب یه بچه کوچولویی باورت میشه؟  
 یکهو بلند شد و من را چرخوند جیغ میزد و میخندیدم فریاد کشید دوست دارم رزا خدیاا ازت ممنونم !

\*\*\*

یکسال بعد

با خنده از پله پایین رفتم ارسام دنبالم امد و با غر غر گفت: ارام تر برو صدای پات بیدارش میکنه  
 با سرخوشی خندیدم و برگشتم سمتش و گفتم: ان قدر که تو باهاش بازی کردی مطمئنم از خستگی تا خود صبح میخوابه  
 ارسام همان جور که بهم نزدیک میشد با لبخند شیطنت امیزش گفت: خوب حالا وقت چیه؟  
 شصتم خبر دار شد و در حالی که میرفتم سمت حیاط گفتم: اونی که خوندی کور خوندی !

با غیظ گفتم: جوجه را اخر پاییز میشمارن خوشگله  
این را گفت و افتاد دنبالم با شادی رفتم تو حیاط صداش تو گوشم میپیچید ...  
اگه دستم بهت نرسه  
برگشتم و زبانه را براش در اوردم و گفتم: برو بابا  
با عجله رفتم پشت ساختمان ارسام خودش را بهم رساند خواستم از زیر دستش فرا رکنم که من را گرفت هر چی زور زدم بهم  
توجه نکرد  
من برد تو خونه و با هم رفتیم تو اتاق دختر ناناسم ... خودم را از بغلش بیرون کشیدم و گفتم ک ارسام ولم کن ببینم خوابه یا نه؟  
لبه‌اش را جمع کرد و گفت: نوچ  
سرم را کج کردم و چشم هام را ممثل گربه تو شکر گرد کردم و گفتم: ارسامی ...  
سرش را داد عقب و گفت: اخ رژا اون جوری نگاهم نکن  
خندیدم و گفتم: بذارم پایین  
اهی کشید و گفت: گرچه ریسکه ولی باشه  
رفتم بالای تختش وایسادم و نگاهش کردم ارسام کنارم ایستاد و دستم را گرفت و بوسید  
برگشتم و بهش خندیدم و گفتم: ارسام  
جونم!  
خیلی دوستت دارم  
دیوانه منم دوستت دارم  
اهی از ته لد کشیدم و گفتم ک راستی یه خبر داغ داغ دارم  
ارسام چشم هاش را گرد کرد و گفت: چه خبری بی بی سی من!  
اخم کمرنگی کردم و گفتم: بد جنس  
غش غش خندید منم تحمل نکردم و سریع گفتم: امروز فهمیدم قراره خاله بشم  
ارسام با تعجب گفت: جدی میگی؟  
با ذوق بچگانه گفتم: اره گیسو دیوانه دو ماهه بارداره ولی الان فهمیده تازه میخواستیم هفته دیگه بریم موج های ابی که  
امروز ببی چک گرفت و همه برنامه هامون را بهم ریخت  
ارسام یه نگاهی بهم کرد و گفت: واقعا خسته نباشین هردوتاتون  
سورنا چشم هاش را باز کرد و شروع کرد به گریه با عجله خودم را بهش رساندم و با غر غر به ارسام گفتم: بیا بیدارش کردی ...

ارسام سری تکان داد و گفت: من میرم فیلم ببینم هر وقت دوباره خوابوندیش زودی بیا

سرم را تکان دادم و از اتاق رفت بیرون

من و ارسام برای عشقمون جنگیدیم با این که همه مخالف برگشت اون بودن ولی من میدونستم اون مقصر نیست ...

مازیار برگشت شهرستان نمیدانم این آخری ها درگیر یه احساس جدیدی شده بود هیچ وقت اون روزی که همه وایساده بودن

را یادم نمیره رفتم جلوی ارسام ایستادم و ازش دفاع کردم

دهن همه از تعجب باز مانده بود مازیار داغون شده بود دلم خیلی براش سوخت ...

من دلم اون شکسته بودم شیش ماه بعد متوجه شدم که نامزد کرده

من و ارسام بعد از چند روز یه عروسی مفصل گرفتیم و رفتیم ماه عسل

وقتی نزدیک ماه ای ششم بودم ارسام بهم اجازه نداد برم سونوگرافی میگفت براش فرقی نداره و میخواد همه سورپرایز بشیم

... و چه قدر من رابا این طرز تفکرش زا قبل هم بیش تر شیفته خودش کرد

عاشق همین منطقی بودم

من دیگه اون دختر لجباز و غر غرو بی حوصله عصبی گذشته نیستم عشق ارسام و بچه ام من را عوض کرد تبدیلیم کرد به یه

خانوم صبور و منطقی و ارام وبا ملاحظه (خود شیفتگی در این حد ...)

وقتی دختر خوشگلم دنیا امد انگار دنیا را بهم داده بودن داشتم یه حس جدید را تجربه میکرد ... حس مادر شدن ... حس

مسئولیت پذیری و خیلی چیز هایی دیگه که تو جمله نمیشه خلاصه اش کرد ...

گیسو و عرشیا هم با فاصله یه ماه بعد از ما عروسی کردن و خوشبختن ... همه چی افتاده رو غلتط و امیدوارم همیشه این

جوری بمونه

من کاه خان را بخشیدم و شیوا جونم از این کارم خیلی خوشحال میدونم که روح بابا پیمانم همیشه تو قلب منه اونم الان داره

ما را میبینه و خوشحاله ... البته امیدوارم !

... بچه را خوابوندم و ارام و پاورچین از اتاق رفتم بیرون

داخل حال شدم ارسام من را دید با خنده و شیطننت دست هاش را برایم باز کرد

... به حالت دو رفتم و نیش باز شده خودم را انداختم تو بغلش رو مبل کنارش ... پیشانی اش را بوسیدم و گفتم: خوب در رفتی

...

شانه هاش را بالا انداخت

ارام گفتم: ارسام؟

با دستش من را به خودش فشار داد استخوان هام داشت میشکست به وضعیتم نگاه کرد و خندید و گفت: چی میگی بابای

مشتی به بازوش زدم و گفتم: دیوانه خفه ام کردی

مثل این که خوشش آمده بود آمد جلو تر سریع کوسن مبل را برداشتم و بینمون قرار دادم و گفتم ک: دیوانه میخواستم یه چیزی بگم

بگو خانوم گوشم با تو است

به حرکتش اشاره کردم و گفتم ک مگه تو میزاری!

سرش را تکان داد و گفت: بگو

دو دل بودم برای اطمینان بیش تر گفتم ک قول میدی عصبانی نشی؟

تعجب را تو صورتش دیدم برای همین گفتم: قول ... حالا زود تر بگو

ارام سرم را پایین انداختم و گفتم: از اخر فهمیدی چه بلایی سر سپهرامد؟

نگاهش کردم عصبانی نبود آرام گفت: نه نفهمیدم ولی فکنم کارش تمام شده ... اون به غیر ما به خیلی ها دیگه صدمه زده اهی کشیدم برای ان که جو را عوض کنه لپم را کشید خندیدم و با خنده گفتم: خوب کجا بودیم؟

شیطنتش برایم خیلی شیرین بود برای هیمن خواستم از دستش فرار کنم که دوباره من را گرفت و زل زد تو چشم هام ... دل ریخت و قلبم دیوانه وار کوبید تو سینه

ارام لبش تکان خورد و گفت: تو دختر لجباز منی فقط مال من

چشم هام برق زد و گفتم ک تو هم مرد مغرور منی ارسام دوست دارم

پایان

۹۲/۸/۷

عاطفه اسماعیلی

پایان نهایی : آبان ۹۲

انتشار در سایت نودهشتیا : خرداد ۹۳

نویسنده : <http://www.forum.98ia.com/member211325.html>طراح جلد : <http://www.forum.98ia.com/member184078.html>ناظر : <http://www.forum.98ia.com/>



«کتابخانه مجازی نودهشتیا»

[wWw.98iA.Com](http://wWw.98iA.Com)

[www.Forum.98iA.Com](http://www.Forum.98iA.Com)

